

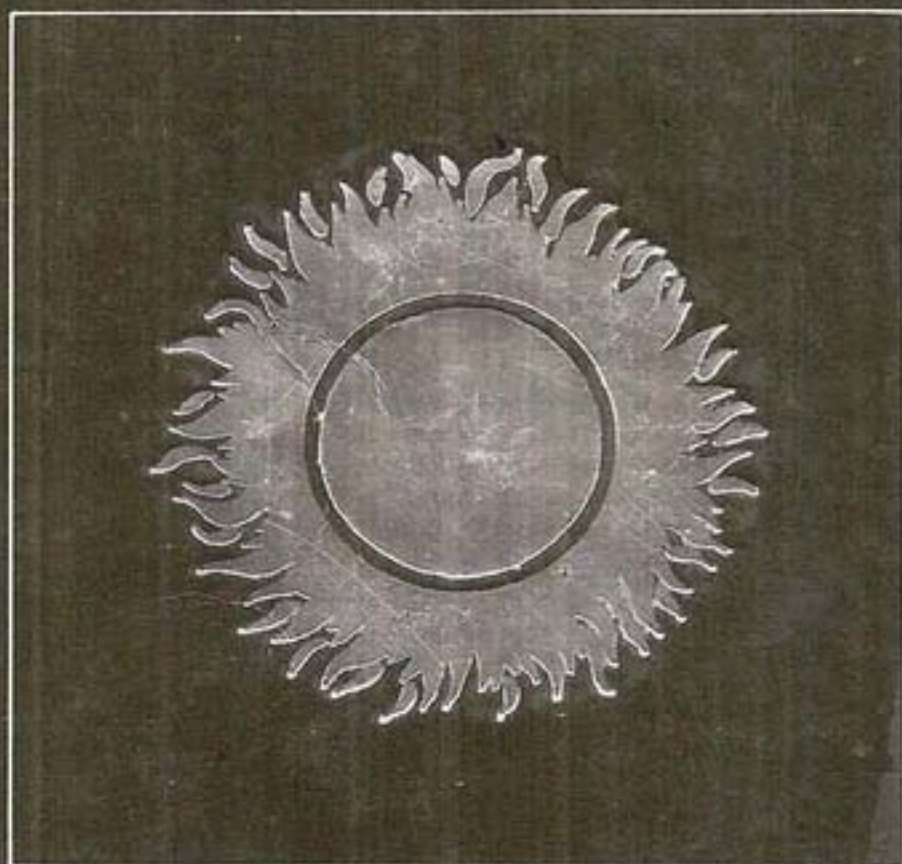
آدام شاف

جهان به کجایمی رود؟

پیامدهای اجتماعی انقلاب صنعتی دوم

ترجمه

فریدون نوائی



جهان به کجا می رود؟

آدام شاف

جهان به کجایی رود؟

پیامدهای اجتماعی انقلاب صنعتی دوم

ترجمه

فریدون نوالی



این کتاب ترجمه‌ای است از:

Adam Schaff

Wohin führt der Weg?

Die gesellschaftlichen Folgen der zweiten industriellen Revolution

Club of Rome und Europa Verlag, Wien, 1985



آدام شاف

جهان به کجا می‌رود؟

پیامدهای اجتماعی انقلاب صنعتی دوم

ترجمه فریدون نوائی

چاپ اول (ویراست دوم) بهار ۱۳۷۵، حروف‌نگاری و نظارت بر چاپ دفتر نشر آگه

لیتوگرافی گوهرنگ، چاپ نقش‌جهان، صحافی هما

تعداد: ۲۲۰۰ جلد

همه حقوق چاپ و نشر این کتاب محفوظ است

شابک ۴-۰۲۷-۳۱۶-۹۶۴ ISBN 964-416-027-4

فهرست مطالب

۷	پیشگفتار
۱۷	به جای مقدمه

بخش یکم

پیامدهای اجتماعی انقلاب علمی - فنی معاصر

۲۵	۱- پیش فرضهای سه انقلاب علمی - فنی
۳۳	۲- دگرگونی شکل بندی اقتصادی جامعه
۵۳	۳- دگرگونی شکل بندی اجتماعی جامعه
۶۹	۴- دگرگونی شکل بندی سیاسی جامعه
۹۵	۵- دگرگونی شکل بندی فرهنگی جامعه
۱۱۵	۶- ملاحظات درباره ویژگیهای کشورهای جهان سوم

بخش دوم

فرد در جامعه انفورماتیک

۱۳۹	۷- فرد و جامعه
-----	----------------

- ۱۵۵ ۸- انسان در جستجوی معنایی برای زندگی
- ۱۷۵ ۹- انسان در جستجوی سبک زندگی
- ۱۹۱ ۱۰- انسان در جستجوی یک نظام ارزشی
- پیگفتار
- ۲۰۷ تحقق یک جامعه آرمانی - اما کدامین

پیشگفتار

نوشته الکساندر کینگ، رئیس باشگاه رم

نام باشگاه رم در دوازده سال اخیر به سبب انتشار یازده گزارش درباره مسائل عمومی و مهم جهان، که با گزارش معروف «محدودیت‌های رشد»^۱ آغاز شد، به سر زبان‌ها افتاده است. کلیه این گزارشها برای باشگاه رم تهیه شده است، ولی نه به وسیله آن. علت این تأکید مهم است؛ ما یک گروه صد نفره از کشورهای مختلف و با خاستگاه‌های گوناگون هستیم. گروه ما از دانشمندان و انسان‌گرایان^۲، کارخانه‌داران غربی و اندیشمندان جهان سوم، کاپیتالیست‌ها و کمونیست‌ها تشکیل شده است. در حالی که انتظار و افق مشترکی ما را به آینده بشریت پیوند می‌زند و بر سر مسائلی که دارای فوریت خاصی‌اند و به گفت‌و شنود گسترده و عمومی نیاز دارند، به سهولت با هم کنار می‌آییم، ولی در عین حال دارای نظرهای مختلفی برای حل این مسائل و مشکلات هستیم. از این رو، معمولاً حتی سعی هم نمی‌کنیم تا به یک توافق اصولی دست یابیم، به این بسنده می‌کنیم که مسائل را عمیقاً بررسی و تجزیه و تحلیل کنیم و چنان شرح دهیم که دلایل

1. *Limits to Growth*

2. *Die Humanisten*

هر موضوع به حد کافی روشن شود و جایی برای ابهام باقی نماند. ما همچنان در نظر داریم گزارشهایی درباره مسائل مهم و اساسی، که به علایق و منافع عموم مربوط می‌شوند، منتشر کنیم. گزارش بعدی ما بررسی‌هایی است درباره آینده اقیانوسها که به‌اهتمام الیزابت مان بورگز^۱ تهیه خواهد شد. معمولاً تهیه این نوع بررسی‌ها و گزارشها یا به وسیله اعضا صورت می‌گیرد و یا به متخصصان دیگری واگذار می‌شود؛ ولی به هر حال این افراد باید مورد تأیید کمیته اجرایی باشگاه قرار گیرند. در مورد یکایک گزارشها و بررسی‌ها باید هدف این باشد که تجزیه و تحلیل یک وضعیت یا مسئله معین به ارتقای آگاهی عمومی و ایجاد اشراف کلی در باب همان موضوع بینجامد و بدین طریق بر سیاست و به تبع آن بر عملکرد سیاسی تأثیر بگذارد.

توجه اساسی باشگاه رم از جمله معطوف به مسائلی است که ما آن را مسائل جهانی می‌نامیم، منظور آن مسائلی است که در جوامع امروزی، به علت تأثیرات متقابلی که بر روی هم دارند، موجب پریشانی و تضادهایی می‌شوند؛ نه تنها این مسائل را نمی‌توان منفک از یکدیگر در نظر گرفت، بلکه نمونه‌های فراوانی را می‌توان برای چنین فعل و انفعال و تأثیرگذاریهای متقابل ذکر کرد. به عنوان مثال، تراژدی توده مردم گرسنه در برخی از کشورهای آفریقایی، مجموعه بغرنجی را تشکیل می‌دهد که عوامل سیاسی، اقتصادی، فنی، شناخت محیط زیست و مسائل اجتماعی از جمله عوامل مؤثر در آن‌اند. این پدیده، به هیچ وجه، صرفاً یک فاجعه اقلیمی نیست، بلکه مسائل و عوامل گوناگونی را، از قبیل کثرت جمعیت، کمبود و نبود منابع به علت خشکسالی‌های پیشین که منجر به سترونی و

1. Elizabeth Mann Borgese

بی حاصلی اراضی شده‌اند، فقدان زیرساخت اقتصادی و سیاست عقلانی در زمینه بازسازی، دربر می‌گیرد. از همه مهمتر وجود فقر فزاینده و تحقیرکننده‌ای است که برخورد کارساز با این وضعیت نابسامان و تزلزل‌آفرین را ناممکن می‌سازد. مشابه همین مجموعه پیچیده را می‌توان در ارتباط با مواردی از قبیل تأمین انرژی، از بین رفتن جنگلهای استوایی، انفجار جمعیت، از میان رفتن محیط زیست، مشکل تأمین مواد غذایی، دگرگونی در تقسیم بین‌المللی صنایع و کار، مشکل دسترسی نداشتن به آب و غیره مشاهده کرد. شاید یکی از خدمات ارزنده‌ای که باشگاه رم موفق به ارائه آن شده است، شناخت و، در صورت امکان، ارزیابی فعالیت‌هایی است که برای حل معضلات و مشکلات جهانی شده است. آرزو می‌کنیم بتوانیم برای تحقق این اهداف گهگاه رسالاتی منتشر سازیم، نه با هدف تأثیرگذاری سیاسی، بلکه برای تشریح کردن عواملی که در زمینه‌های گوناگون موجب جهل و بی‌اطلاعی‌اند. این مسائل در سلسله گزارشهایی با عنوان «مجموعه دانستیهای باشگاه رم - کوششی برای درک مسائل جهان»^۱ انتشار خواهد یافت.

یکی از تازه‌ترین گزارشهایی که برای باشگاه رم تهیه و به رشته تحریر درآمده است، کتاب میکروالکترونیک و جامعه - به سوی روزهای بهتر و یا بدتر^۲ است که به وسیله آدام شاف و گونتر فریدریشز تدوین شده و در سال ۱۹۸۲ انتشار یافته است. شاف در مؤخره‌ای که بر این کتاب نوشته است نظرهای خود را درباره تأثیرات اجتماعی درازمدت این تکنولوژی جدید، به‌ویژه در پیوند با مسئله اشتغال و اوقات فراغت و با ملاحظاتی در باب

1. *The Club of Rome Information Series-Contributions to the Understanding of the World Problematique.*

2. *Microelectronics and Society - for Better or for Worse.*

پیامدهای محتمل آن بر آموزش و پرورش، ارائه کرده است. شاف در رساله «به کدام سوی رویم»^۱ در همین زمینه کار کرده است، ضمن اینکه به برداشتهای عمیقتر و گستردهتری رسیده است. کتاب *میکروالکترونیک و جامعه*، حاوی پیام مهمی است که هم افراد تصمیم‌گیرنده و هم افکار عمومی مطلع را مورد خطاب قرار می‌دهد. در این کتاب بر امکانات فوق‌العاده‌ای، که این تکنولوژی برای سعادت و رفاه بشریت دارا است، تأکید شده است؛ هرچند که طبیعتاً معضلات و مسائل بی‌شمار و خطیری که مستلزم این گذار رادیکال اجتماعی است – البته اگر قرار بر این باشد که کلیه امکانات نوین تحقق یابند – نیز گوشزد شده است. در واقع این رساله عمدتاً درخواستی است از دولتمردان و حکام تا به افقهای دورتر بنگرند، معضلات را قبل از اینکه بحران‌آفرین شوند بشناسند و با حمایت افکار عمومی مطلع از موقعیت و مزیتی که این تکنولوژی نوین با خود به ارمغان خواهد آورد، با هدف سازمان‌دادن بهتر جامعه، با احتیاط و به‌نحوی آگاهانه بهره‌جویند. و کاری نکنند که به‌صورت منفعل و فقط بعد از حدوث واقعه، به فکر انطباق با شرایط جدید بیفتند و رویکردهایی را جستجو کنند که هدفمندی آنها با تأخیر آشکار خواهد شد.

اگر این پیام به مخاطبان آن رسیده باشد تکرار آن به شکل دیگر بی‌معناست. با این حال ریشه‌یابی برخی ملاحظات و تعمیم آنها امری بسیار مهم و واجد ارزش است. این کتاب همین هدف را و جهت همت خود قرار داده است. در واقع قصد این کتاب همین است. بنابراین، این نوشته یک سند سیاسی نیست، بلکه عمدتاً بازتاب اندیشه و نظریات یک عقل سلیم و سالم است که مطالعه و بررسی جدی‌تر جوهر و مضمون جامعه

1. *Where are we Heading for.*

نویسنده و در حال تکوین راه، که امواج تکنولوژی جدید آن را دربر خواهد گرفت، ترغیب و تشویق می‌کند. قصد این کتاب اشاراتی به اهل نظر، اندیشمندان و عامه مطلع در باب چشم‌داشتن به آن جهانی است که آنان و فرزندان‌شان در سالهای آینده از آن لذت خواهند برد و یا آن را باید تحمل کنند. دلمشغولی مؤلف به مراتب از مسئله کار و شغل، که در نوشته‌های قبلی اش مد نظر و بررسی قرار گرفته بود، فراتر رفته و شامل مسائلی از قبیل تعلیم و تربیت و فرهنگ غور و اندیشه در باب سبک زندگی و بررسی بار فرهنگی «معنای زندگی» است. مؤلف به نحو جالبی به پیش‌بینی درباره تأثیر تکامل آینده جوامع بشری بر تفکر مذهبی و نیروی جاذبه مذهب بر افراد پرداخته است؛ ضمن اینکه در کنار مطالب مذکور مباحثی درباره ساختار سیاسی جوامع آینده مطرح شده است که در ضمن ضروری بودن گاهی ناخوشایندند.

پروفسور شاف از برجسته‌ترین اندیشمندان مکتب مارکسیستی است. از این رو، وی بناگزی به مسائل و تأثیرات تکنولوژی جدید با دید و تأویلات مارکسیستی نگریسته است. شاید برخی از خوانندگان این کتاب در نگاه اول تعجب کنند که باشگاه رم نوشته‌ای با این مشخصات را مورد تأیید قرار داده است. اما در واقع نکته دیگری است که باید تعجب برانگیزد، و آن جمع وسیع و شاخصی مثل باشگاه رم است، که نمایندگان برجسته فرهنگها و ایدئولوژیهای زیادی را دربر می‌گیرد و تاکنون گزارشهای متعددی را منتشر کرده که اساس و بنیان نظری همه آنها غربی بوده است. از سوی دیگر، واقعیت این است که این کتاب فاقد هرگونه جذمیت و تعلیمات و نظریات متعصبانه است. حیرت‌آورترین و واقعاً مطبوع‌ترین نکته برای یک فرد غیر مارکسیست مثل من نتیجه‌گیری است که پروفسور شاف در پایان این نوشته به آن رسیده است که تقریباً به طور

کامل با نظریات من همخوان است؛ هر چند از زاویه‌ای کاملاً متفاوت. مؤلف در مجموع خوش بین است. وی بنای کار را بر این می‌گذارد - و باید هم چنین کند - که یک فاجعه هسته‌ای روی نخواهد داد. وی همچنین می‌پذیرد که خودکاری [اتوماسیون] در تولید و خدمات به رشد و ازدیاد قابل توجه ثروت منجر خواهد شد. به نظر وی این ثروت روزافزون باید در نهایت، بدون توجه به نوع نظام اجتماعی و بادر نظر گرفتن حد معینی از عدالت توزیع شود که این خود رفاه کشورهای صنعتی را تضمین خواهد کرد. پروفیسور شاف پیش‌بینی می‌کند که در یک محدوده زمانی بین بیست تا سی سال آینده کار یدی، به مفهومی که پرولتاریا به معنای سنتی آن در گذشته بدان می‌پرداخت، از میان خواهد رفت و شاید تحقق این فراگرد پیش از آن به درازا کشد که وی پیش‌بینی کرده است، ولی چنین دورنمایی وجود دارد و ممکن است به میزان زیادی طرز تلقی و برداشت از امور سیاسی، همچنین اجتماعی و نظامهای تعلیم و تربیت را دگرگون کند. قطعاً کشورهای مارکسیستی جزو آخرین جوامعی نخواهند بود که شاهد این رخداد خواهند بود. با این حال پروفیسور شاف متذکر می‌شود که از میان رفتن ساختار طبقاتی، به آن نحو که امروزه وجود دارد، به احتمال قریب به یقین موجب پیدایش اقشار اجتماعی جدیدی خواهد شد، مانند دارندگان دانش و گروهی که فاقد آن‌اند، و یا اتحاد جدیدی بین دانشمندان از یک سو و محافل نظامی و صاحبان قدرت از سوی دیگر. کلیه این فعل و انفعالات باید دقیقاً مورد توجه قرار گیرند.

یکی از جنبه‌های کتاب که بیش از هر چیز انسان را به تفکر و اندیشه وامی‌دارد، بررسیها و تأملاتی است درباره تأثیرگذاری جوامع انفورماتیک در حال پیدایش بر ساختار قدرت و تحولات عام سیاسی کشورهای سرمایه‌داری و مارکسیستی که به‌طور جداگانه انجام شده است. پروفیسور

شاف در مورد کشورهای سرمایه‌داری بر این عقیده است که روند تحولات آینده موجب پیدایش نوعی سرمایه‌داری محدودتر و تعدیل‌یافته‌تر می‌شود. ولی وی از بابت دورنمایی که در آن شرکتهای چندملیتی و فراملیتی نه تنها موفق به ایجاد انحصار اطلاعاتی، بلکه همچنین موفق به کسب آن‌چنان کارایی شوند که بتوانند از موقعیت جدید خود سوءاستفاده کنند، در تشویش و اضطراب است. به عقیده پروفیسور شاف تکامل میکروالکترونیک پیدایش دموکراسی ناب و واقعی به معنای انتقال همه‌جانبه قدرت و واگذاری تصمیم‌گیری به مردم، تمرکززدایی فرایند تولید و ازدیاد مسئولیت و آزادی افراد را در تشکلهای اجتماعی امکان‌پذیر خواهد کرد. چنین روندی ممکن در عین حال وسیله‌ای برای کسب، حفظ و تمرکز قدرت شود که این خود به دیکتاتورهای بسیار متمرکز و توتالیترا از نوع «برادر بزرگ»^۱ می‌انجامد. در جریان این تکامل و تحول لحظه‌ای پدید خواهد آمد که امکانات شاخه‌شاخه خواهند شد و بدیل‌های سیاسی گوناگونی چهره خواهند گشود: راه‌حلهایی که برخی قابل قبول‌اند و برخی فقط ظاهری منطقی دارند. برخی از این بدیل‌ها به توتالیتاریسم و برخی به دموکراسی واقعی راه خواهند برد. انسان در مورد جوامع مارکسیستی نیز به همین نتیجه‌گیری می‌رسد؛ هرچند با ارائه حجت و استدلال دیگری. آنچه گفته شد، می‌تواند درسی برای کاخ سفید و همچنین کرملین باشد. می‌توانیم هر قدر دلمان بخواهد درباره دیکتاتوری پرولتاریا بحث کنیم، اما اگر پرولتاریایی دیگر وجود نداشته باشد این‌گونه بحث‌ها چه سودی خواهد داشت.

در بخشی از کتاب نکات جالبی درباره تأثیر تکنولوژی نوین بر

1. Big Brother

کشورهای به اصطلاح جهان سوم وجود دارد. با این حال، رویکرد به این مسئله مستلزم بررسی جامع‌تر و عمیق‌تری است؛ چراکه در دهه‌های آینده و در پی رشد فوق‌العاده جمعیت، که هم در حال حاضر و هم در آینده ادامه خواهد داشت، سیاره زمین با معضلات بی‌شماری مواجه خواهد شد. در اوایل قرن آینده بیش از هشتاد درصد اتباع جهان در کشورهای جهان سوم سکونت خواهند داشت. این فشار روزافزون جمعیت باعث مهاجرت‌های توده‌وار و پیامدها و پدیده‌هایی خواهد شد که ممکن است برنامه‌های بسیار عمیق و دقیق طراحی‌شده ملل صنعتی امروز جهان را به ورطه نابودی بکشاند. در واقع امکان نخواهد داشت که جوامع صنعتی بتوانند رفاه کنونی را تجدید و تمدید کنند، مگر اینکه به‌طور همزمان تغییرات چشم‌گیر و بنیادینی در نظام جهان رخ دهد و فقر و محرومیت توده‌های مردم پیرامون کشورهای صنعتی حداقل تعدیل شود و بدین طریق به‌طور نسبی و تا حد معینی نوعی هماهنگی در سطح جهان برقرار گردد. البته تحقق چنین تصویری بدون فرسایش و تخریب «جزیره رفاه» میسر و ممکن نخواهد بود. این یک مسئله بسیار اساسی است که البته از چارچوب این کتاب فراتر می‌رود. ولی به هر روی مسئله‌ای است که در این کتاب مورد توجه و تأکید قرار گرفته است و از سوی باشگاه رم هم نمی‌تواند ندیده گرفته شود.

تأملات فلسفی، که در بخش دوم کتاب مطرح شده است، اهمیت کمتری از بحث و جدلهای اجتماعی-سیاسی نامبرده ندارند. در این مورد هم امکان انتخاب راه‌حلهای متعددی وجود دارد. جامعه انفورماتیک می‌تواند در گستره‌ای زمینه‌ساز ارضا و رضایت شخصی شود که در حال حاضر ناشناخته است. از سوی دیگر، نیازهای انسانی صرف‌نظر از حوایج مادی صرف بدون احساس مشارکت در سرنوشت بشری و دارا بودن

آرمان نمی‌تواند ارضا شود. نبودن حس مشارکت و آرمان ممکن است یکسره به خمودگی، ناخویشی و خلأ هستی بینجامد. چنین روندی ممکن است، بدون شک، سبب‌ساز درگیری‌ها و خشمهای فروخورده اجتماعی شود. به‌سادگی می‌توان تشویش و دلمشغولی آدم شاف را در مورد «معنای زندگی»، و، علاوه بر آن، درباره ارزشها فهمید و درک کرد. در ضمن بسیار جالب است که نوشته یک مارکسیست را در مورد پیش‌بینی افزایش جاذبه مذهب و فعالیت‌های معنوی بخوانیم؛ هرچند مذهبی نه به شکل سنتی بلکه انطباق‌یافته با واقعیت‌های روز. مردان و زنان در هر مرحله سنی و با دارا بودن هرگونه فرهنگ سهم بسزایی در مورد مسائل مربوط به معنا و هدف هستی خواهند داشت. تکامل تفکر علمی بر رمز و راز حیات می‌افزاید و عجز تکنولوژی معاصر به صورت گریزناپذیری یادآور حد و مرزهای اندیشه بشری، میرا بودن ما و کمبودهای خرد ما است. از این رو، باعث تعجب نخواهد شد اگر در زمینه اسرار حیات به مسائل اعجاب‌انگیز و خیال‌پردازی‌های بدیع بر بخوریم.

رازمندی کامپیوتر از میان خواهد رفت. نسل‌های آینده کامپیوتر را به‌مثابه جزء لاینفک بدیهی و مفید زندگی روزمره به‌شمار خواهند آورد. از این رو، بسیار به‌موقع خواهد بود که آثار اجتماعی چنین تحول و تکاملی را جدی تلقی کنیم و این آثار و عوارض از سوی کسانی تحقیق و بررسی شود که جامعه را هدایت می‌کنند. این کتاب حصول این هدف را وجهه همت خود قرار داده است.

پاریس، ژانویه ۱۹۸۵

به جای مقدمه

کتابی که هم‌اکنون در دست دارید در مورد آینده‌شناسی جامعه است، البته نه آینده‌ای چندان دور. این بررسی بیست تا سی سال آینده را مد نظر دارد. این نحوه نگرش به آینده به خطرناک‌ترین نوع اشتغال تعلق دارد، چرا که صحت و سقم تزیهای مطرح شده به سرعت به محک آزمایش درمی‌آیند. با این حال، این دورنمای کوتاه‌مدت امکان اجتناب از به‌دام افتادن و درگیر شدن با مجهولات آینده‌شناسی را میسر می‌سازد و نویسنده را به استدلال دقیق و مشخص در زمینه دورنمایی که طراحی کرده است، مقید می‌کند. این نه تنها موجب جلب تفاهم خواننده می‌شود، بلکه در عین حال امکان اثبات و نفی مضمون و جوهراندیشه‌های ارائه شده را به وجود می‌آورد.

این سؤال «جهان به کجا می‌رود؟»، به ویژه اگر پویایی تکامل در ابعاد اجتماعی مد نظر قرار گیرد، همواره وسیع‌ترین توده مردم این جهان را به خود مشغول کرده است. ضمن این که باید اذعان کرد که طرح چنین پرسشی آشکارا هراس‌انگیز است. کلیه انسانهای اهل اندیشه و صاحب نظر دریافته‌اند که این جهان در سطح گسترده‌ای دستخوش دگرگونی شده است. این دگرگونی نه تنها تکنولوژی، بلکه تمامی حیات

اجتماعی را دربر گرفته است. حال با توجه به اثرات اضطراب‌آور این فعل و انفعالات - مانند خطر بروز جنگ، بحرانهای اقتصادی ادواری و بیکاری گسترده - این سؤال به‌طور جدی مطرح است که این فرایند به کجا منتهی می‌شود و به چه چیزی می‌انجامد؟ با توجه به ایجاد شکاف در ارکان ایدئولوژیهای سنتی و نظامهای ارزشی مرتبط با آن، و نیز بحرانهای متعدد و ژرفی که این مکاتب با آن روبرو هستند، انسانها با نگرانی عمیقی حس می‌کنند که این به‌هم‌ریختگی با دادن پاسخهای ابهام‌برانگیز و نامطمئن تشدید هم می‌شود. در واقع یکی از علل پیدایش انسان مذهبی در زمان معاصر، در صور گوناگونش، از همین روست. من حتی معتقدم که علت آن بیم از آینده پرابهام و پر مخاطره و تسکینی است که ایمان مذهبی در مقابل این وحشت‌زدگی بشارت می‌دهد؛ آن هم در دورانی که انسان می‌توانست تصور کند که فرایند پرخروش توسعه علوم بر مذهب سایه خواهد افکند.

پس «جهان به کجا می‌رود؟» سؤالی است که مضمون این کتاب را تشکیل می‌دهد. طبیعتاً هدف این نیست که به این پرسش پاسخی تعهدآور داده شود - چنین کاری حداقل غیر عقلانی است - اهم سعی در این خلاصه می‌شود که مسائل را تا جایی که می‌توانیم دقیق بیان کنیم و به مشکلات و احیاناً راه‌حلهایی جایگزین اشاره‌ای داشته باشیم. پس آنچه در پیوند با مشکلات گفته می‌شود، باید به منزله آرا در نظر گرفته شود. در حالی که مایلم راه‌حلهای مطرح شده به‌مثابه فرضیات تلقی گردد. بدین طریق هدف این نوشته دارای ابعاد محدود اما مهم است.

در این بررسیها مایلم بنا به ملاحظاتی حتی الامکان طیف وسیعی از خوانندگان مخاطب قرار گیرند. از این رو کوشیده‌ام تا از گرفتار شدن در دو «دام»، که در کمین ماست، اجتناب ورزم.

اولین دام این است که به بررسی تخصصی - علمی کشیده شویم؛

هرچند تعداد کثیری از مسائل مطرح شده در این کتاب در این راستاست. البته پرهیز از کشیده شدن به این جهت فقط به علت وجود رسالات بسیار زیاد علمی در این موارد (به عنوان مثال در زمینه انفورماتیک، میکروالکترونیک، مهندسی ژنتیک و یا انرژی هسته‌ای) نیست. ضمن اینکه قصد این کتاب هم این نیست که به توصیف عامیانه علمی مسائلی بپردازد که اساس توسعه کنونی را تشکیل می‌دهند؛ زیرا همان‌گونه که متذکر شدم - این مطالب را می‌توان در نوشته‌های علمی بسیار مفصل و کثیری که وجود دارد یافت. غیر از آنچه گفته شد علت اصلی این است که اگر فردی به موضوع خاصی علاقه‌مند باشد می‌تواند مطالب مورد توجه خود را بیابد و مطالعه کند. بنابراین هدف ما عمدتاً به این محدود می‌شود که حد و مرز این مسائل را مشخص کنیم و بر پیامدهای اجتماعی آن تأکید ورزیم؛ یعنی نکاتی که در نوشته‌ها و جزوات علمی به ندرت مورد توجه قرار گرفته‌اند - البته با توجه به هدفی که ما برای خود انتخاب کرده‌ایم. ضمن اینکه ما اصولاً از علمیت‌بخشیدن مصنوعی به مسائل پرهیز می‌کنیم؛ زیرا چنین عملی به وجهه علمی موضوع مورد بحث آسیب وارد می‌کند.

دومین دومی که مایلیم از گرفتار شدن در آن اجتناب کنم، این است که این نوشته رنگ و بوی ایدئولوژی مشخصی به خود بگیرد؛ به عبارت دیگر، نمی‌خواهم نظرهای مطرح شده از جانب ما با تفاسیر و تعمیم‌های ایدئولوژیهای موجود مرتبط شود و در راستای آنها قرار گیرد. طبیعتاً روشن است که هیچ‌کس نمی‌تواند این نوع بررسیها را از نظام ارزشی مورد تأیید خود و نیز ایدئولوژی درونی شده منطبق با نظام ارزشی اش معجزا کند. با این همه، مایلیم برای جلوگیری از هرگونه سوء تفاهم در مورد نادیده گرفتن مفهوم پرمایه «ایدئولوژی» تأکید کنم که من این مقوله را

براساس «عقل سلیم» به مثابه مجموعه ایده‌ها و نحوه نگرش و کردار انسانها در نظر می‌گیرم که این خود متکی بر یک نظام ارزشی پذیرفته شده است و بر همین مبنا عملکردهای اجتماعی مشخص، که برای یک آرمان معین اجتماعی لازم است، تعیین می‌یابد. در ضمن باید بین غور و اندیشه در مورد این مسائل در یک خلاّ ایدئولوژیک محض - چیزی که به پذیرش یک اصل موضوعه موهوم می‌انجامد - و درخواست برای مدّ نظر قرار ندادن این مقولات به صورت کاربرد یک ایدئولوژی معین حزبی، فرق قایل شد. در چارچوب نگرش ما، یعنی اگر بخواهیم طیف وسیعی از خوانندگان را مخاطب قرار دهیم و با توجه به خصلت عام مسائل مطرح شده در این کتاب، تحقق این خواست به یک ضرورت تبدیل می‌شود. بنابراین در نظر دارم تا این مسائل را به مثابه پرسشها و دل‌نگرانیهای خاص مورد توجه قرار دهم و بر آنها تأکید کنم؛ مسائلی که به این یا آن صورت در خیلی از ایدئولوژیهای معاصر، هرچند نه در همه، جای ویژه خود را دارند. این مقولات حاوی مقدار معینی ارزش‌اند؛ ارزشهایی که غنای مضامین عصر ما را تشکیل می‌دهند. البته طبیعی است که هنگام تجزیه و تحلیل مسائل به مثابه یک مارکسیست دارای اندیشه و تفکر مارکسیستی باشم؛ هرچند نه به این معنا که در تلاش برای دادن پاسخ به سوالات مطرح شده به تبعیت صرفاً از مارکسیسم حی و حاضر پردازم و یا اینکه دامنه و افق تفکر را محدود به قلمرو مارکسیسم کلاسیک کنم. معضلات متعدد و جدیدی، به ویژه در حیطة مسائل فردی انسان، به وجود آمده است که باید ابتدا به بیان آید تا با ارائه راه‌حلهای نوین در جهت حل آنها تلاش بشود.

حال پس از اینکه به صورت بسیار کلی و عام هدف و نحوه نگرش مسائل مطرح شده در این کتاب را توضیح دادم، باید این واقعیت را هم

متذکر شوم که مسئله جنگ و صلح را، که بدون شک منبع بزرگترین آلام و نگرانی در جهان است و با توجه به زرادخانه هسته‌ای جدید ابرقدرتها که موجب «بیم و وحشت» شده است، در این نوشته مورد ملاحظه قرار نداده‌ام. در نظر گرفتن این موضوع هرگز و هیچ‌گاه ناشی از کم‌اهمیت دادن به آن نیست. بدون تردید این مسئله اساسی‌ترین معضل عصر ماست و سؤال سرنوشت‌سازی است درباره «بود یا نبود» بشریت. یگانه علت عدم طرح این مطلب واضح و بدیهی بودن آن است؛ به نحوی که انسان کار دیگری نمی‌تواند بکند جز اینکه آن را بر زبان جاری کند؛ چیزی که به مثابه «توضیح و اوضحات» در این مقدمه در حال انجام آن هستم. در ضمن باید گفته شود که تلاش برای جلوگیری از وقوع جنگ، جنگی که ناگزیر فاجعه‌ای برای بشر است، از جانب همگان، حداقل به صورت نظری، مورد تأیید قرار گرفته و می‌گیرد. به هر حال تمامی غور و تفحص مبنی بر اینکه آیا واقعاً موفق به جلوگیری از بروز جنگ می‌شویم یا نه چیزی جز حدس و گمان نمی‌تواند باشد. با این حال شخصاً به امکان وقوع چنین جنگی و اینکه چنین امری در پی یک عمل آگاهانه و به دنبال در دست گرفتن ابتکار برای وارد آوردن «نخستین ضربه» ایجاد شود، آن هم با توجه به اینکه طرفین درگیری به نتیجه این خودکشی واقفند، اعتقاد ندارم. بنابراین هدف این نیست که ترها و فراخوان‌های گویا و مشهود را بار دیگر در این نوشته تکرار کنم؛ مسئله بر سر این است که به جای حرف زدن، عمل شود و افکار عمومی برای حفظ صلح تجهیز گردد. فقط در محدوده این معناست که هرگونه مکررگویی قابل قبول و توجیه است. ولی فعالیت و تلاش برای تحقق یک هدف مشخص چیزی سوای کتاب نوشتن درباره مسائل عام عصر ماست. درباره آینده، در یک چنین کتابی، باید این اعتقاد وجود داشته باشد که خرد و عقل سلیم - حتی اگر فقط به دلیل ترس از پیامد فاجعه‌آمیز

جنگ باشد - نهایتاً پیروز خواهد شد. اگر بر اثر این یا آن علت - حتی یک تصادف - جریان شکل دیگری پیدا کند، هرگونه تجزیه و تحلیل تحولات آینده پیشاپیش بی‌معناست. حال با ایمان به پیروزی خرد و پذیرفتن اهمیت این مسئله به ارائه مطالب این کتاب می‌پردازم.

آدام شاف

بخش یکم

پیامدهای اجتماعی انقلاب علمی - فنی معاصر

۱

پیش‌فرض‌های سه انقلاب علمی - فنی

در تجزیه و تحلیل‌های مارکسیستی رسم بر این است که نخست فرایند تولید و سپس پیامدها و دستاوردهای علمی - فنی مرتبط با آن مد نظر قرار می‌گیرد و این روش را مدیون مارکسیسم هستیم، ولی برای درک و تبیین رخدادهایی که امروزه با آن مواجهیم و همچنین پیگیری روند آتی آن که به احتمال قریب به یقین قابل پیش‌بینی است الزاماً نباید مارکسیست بود. صرف‌نظر از این که تئوری مارکسیستی تأثیرات متقابل زیربنا و روبنا و پیامدهای آن پذیرفته شود یا نه برای هر آشنا با مقوله‌های جامعه‌شناختی معاصر روشن است که انقلاب تکنولوژیک و بازتاب آن در فرایند تولید و خدمات، تغییرات مناسبی را در زمینه روابط اجتماعی افراد به دنبال خواهد داشت. از طرفی، امروزه دگرگونی‌های شتابان علم و صنعت و ارتباط عینی آن با دومین انقلاب صنعتی را، که شاهد رشد فزاینده آن هستیم، نمی‌توان به هیچ وجه نادیده انگاشت.

امروزه، به این امر که همه ما در بحبوحه یک انقلاب بسیار پویا و رشدیابنده میکروالکترونیک به سر می‌بریم چندان آگاهی نداریم؛ در حالی که این انقلاب هم‌اکنون از همه سو ما را احاطه کرده است. کسانی که با

تکنولوژی جدید سروکار دارند، با تازه‌های علم و صنعت از اشیای کوچک زندگی روزمره، مانند ساعت کوارتز، ماشین حساب جیبی که به تقویم و ساعت شماتپه‌دار هم مجهز است، تلویزیون رنگی یا مجهزترین وسایل آشپزخانه، یخچالهای مدرن، ماشین رختشویی، ماشین ظرف‌شویی و مانند آن، گرفته تا اشیای بسیار مدرن و پیشرفته، برای مثال کاربرد پدافند کامپیوتر در صنایع، در زمینه تحقیقات علمی، در زمینه ارتباط از راه دور و در حمل و نقل، در انفورماتیون یا زمینه خدمات، ناآشنا نیستند. علاوه بر اینها، دستاوردهای جالب و شگرف علم و تکنولوژی در زمینه کشفیات غایی یا ایجاد کارخانه‌هایی کاملاً خودکار که در آنها «آدم ماشینی»ها جایگزین انسانها می‌شوند و سرانجام در زمینه بسیار خطرناک، ولی از نظر نوآوری بسیار مهم جنگ افزارهای مدرن همه و همه نتایج تأثیرات انقلاب میکروالکترونیک و انرژی هسته‌ای هستند.

آیا کلیه این واقعیات آشکار و قابل درک عام را می‌توان انقلاب نامید؟ پاسخ به طور قطع مثبت است. ما امروزه شاهد دومین انقلاب صنعتی - فنی هستیم. ماهیت انقلاب نخست، که در اواخر قرن هجدهم و آغاز قرن نوزدهم رخ داد، و نیز دستاوردهای آن که امروزه بدون تردید باید آن را به مثابه انقلاب پذیریم، عبارت از این بود که در تولید نیروی ماشین جایگزین کار بدنی انسان شد (در آغاز نیروی محرکه بخار و سپس عمدتاً نیروی محرکه برق) در حالی که، مضمون دومین انقلاب صنعتی، یعنی انقلاب کنونی، در این نهفته است که دستگاههای خودکار قابلیت‌های فکری بشر را تکمیل کرده، گاهی جای آن را می‌گیرد؛ دستگاههای خودکاری که با موفقیت روزافزونی کار انسان را در زمینه تولید و خدمات از دور خارج می‌کنند. در مقایسه با نخستین انقلاب صنعتی می‌توان گفت که انقلاب صنعتی جدید در تکنولوژی تولید اثری شگرف گذاشت و دگرگونیهای

کمی و کیفی عظیمی در آن به وجود آورد. وجه تمایز این دو پدیده در این است که انقلاب نخست به تسهیل کاربرد و افزایش کارایی کار انسان منتهی شد، در حالی که انقلاب کنونی و دستاوردهای آن ضرورت کار جسمانی انسان را به طور کلی از میان می برد. با این دگرگونی، اگر انسان، از یک سو، از نفرین خداوندی (طبق روایت کتاب مقدس عهد عتیق)، که محکوم به خوردن نان روزانه از دسترنج خویش است، خلاصی می یابد، از سویی دیگر، گرفتار مشکلات اجتماعی می شود که رهاورد چنین انقلابی است. مشکلاتی که از نبود جایگزینی برای نیروی سنتی انسان ناشی می شود که، از طرفی، بتواند پاسخگوی خواسته های مادی و نیازهای معنوی انسان باشد و «معنای زندگی» بشری را که همواره در تهدید است، هم حفظ کند. این جایگزینی باید در عین حال، هم به منزله انگیزه فعالیت بشر و هم به منزله بنیان ارضای حوایج روحی و غیرمادی بشر عمل کند.

با این حال انقلاب میکروالکترونیک و انقلاب صنعتی - فنی وابسته به آن فقط یکی از عناصر - اگرچه مهمترین عنصر - تشکیل دهنده موقعیتی است که ما آن را انقلاب علمی - فنی معاصر می نامیم. عنصر دوم این انقلاب عبارت است از میکروبیولوژی و پیامد آن «مهندسی ژنتیک».

غالباً از قرن بیست و یکم به مثابه سده ای که در آن بیولوژی در کلیه فعالیت های بشر نقش تعیین کننده ای ایفا خواهد کرد نام می برند چرا که سریع ترین تغییرات درست در این حیطه انجام می گیرد؛ به طوری که برای انسان این امکان فراهم خواهد آمد که نه تنها طبیعت جاندار را به طور کلی زیر سلطه خویش درآورد، بلکه در مورد «من» خود نیز به دورنمایی رؤیایی و شگفت انگیز دست یابد؛ امری که همزمان خطرات عظیمی در زمینه زندگی اجتماعی به همراه خواهد داشت.

در این میان کشف کد ژنتیک موجودات زنده و پی بردن تدریجی به

معنای آن گام تعیین‌کننده‌ای در این زمینه بوده است که به‌طور روزافزون به دخالت مؤثرتر و عمیق‌تر انسان در روند قانون تکامل طبیعت جاندار منجر شده است. در اینجا است که امکان کاربرد «مهندسی ژنتیک» مطرح می‌شود؛ یعنی دگرگون‌کردن کُد ژنتیک نباتات و موجودات زنده و در واقع حتی خلق آگاهانه کدهای جدید؛ نکته‌ای که کمتر کسی به آن اندیشیده است.

بدین طریق، انسان در زمینه مداوای امراض مادرزادی و یا آفرینش انواع جدیدی از نباتات و حیوانات چشم‌انداز روشن و مطمئنی می‌تواند داشته باشد. این موجودات جدید، چه به لحاظ داشتن مقاومت و قدرت انطباق بیشتر با محیط پیرامون و چه از نظر دارا بودن کیفیت نوین، تناسب بیشتری با نیازهای انسان دارند. بدین‌سان دورنمای دیگری از فاجعه گرسنگی و سوء تغذیه نفوس سیاره ما، یعنی انفجار جمعیت، که در کشورهای به اصطلاح جهان سوم می‌تواند با شدت بیشتر جهان را تهدید کند، نمایان می‌شود.

اما از سوی دیگر این فرایند خطرآفرینی نیز در راه تکامل بشر ایجاد خواهد کرد که ما تا به حال فقط در برخی از داستانهای علمی-تخیلی به آنها برخورد کرده‌ایم، یعنی دخالت در محدوده شخصیت انسان، که از طریق این دستکاری می‌توان افرادی آفرید که خصوصیت اجتماعی آنان بنابر «سفارش» شکل گیرد (مثلاً فرض کنیم که در ارتباط با این یا آن حکومت توتالیتار انسانهایی طبق «سفارش» تولید شوند)؛ همچنین آفرینش توده کثیری از افراد با کاربرد تکنیک همانندسازی که از نظر ظاهر و باطن به یکدیگر شبیه باشند.

تمامی این مطالب گرچه بی‌شبهت به داستانهای دلهره‌آور نیستند، ولی واقعیت این است که در هر دو راستایی که در بالا بدان اشاره شد

آزمایشهایی در دست انجام است؛ حتی در برخی موارد پیشرفتهایی هم حاصل شده است. فراخوانی زیست‌شناسان و حثت‌زده برای متوجه کردن جهانیان به این واقعه و درخواست برای دوری‌جستن از هرگونه تحقیق و آزمایش در این پهنه پیشاپیش محکوم به شکست است (البته نه تنها به این علت که علایق و عملکرد بعضی از تأسیسات نظامی صاحب‌نفوذ سدی در این راه ایجاد می‌کند، بلکه برای آن که برخی از کشورهای ما که ماهیت ارتجاعی دارند برمی‌انگیزاند). آیا بشر باید تنها به دلیل خطر سوء استفاده و مخاطرات اجتماعی، که پیشرفت علوم همواره به همراه دارند، از توسعه این فرایند صرف‌نظر کند؟ چنین وضعی در هر زمینه‌ای که علم پیشرفت کرده است، وجود دارد. در زمینه انقلاب میکروالکترونیک (به مخاطره افتادن چارچوب آزادی شهروندان، رشد سرطانی بوروکراسی قدر قدرت و از همه مهمتر خطر پیدایش بیکاری ناشی از ساختار اقتصادی در پی خودکار شدن تولید) و یا انقلاب در زمینه انرژی هسته‌ای (خطر استفاده از آن برای اهداف نظامی) نیز بر همین منوال است.

اصولاً صرف‌نظر از جنبه غیر عملی هر فراخوانی [زیست‌شناسان] که هدفش متوقف کردن تمامی پیشرفت دانش معاصر است، آیا نباید این روش را ارتجاعی خواند که تحقیقات میکروبیولوژیک و مهندسی ژنتیک را، که سعی دارد بر امراضی مانند مونگلی کودکان، سرطان، مرض قند، یا اختلالات روانی مادرزادی غلبه کند، متوقف می‌کند؟ بدیهی است که نحوه برخورد با این مشکلات نه با متوقف کردن پیشرفت علوم، بلکه، همان‌گونه که متذکر شدیم، از طریق تدابیر پیشگیرانه‌ای است که بتواند با عواقب منفی این پدیده مقابله کند. هیچ پیشرفتی در دانش بشری به خودی خود ارتجاعی و منفی نیست. همه چیز بستگی بدان دارد که انسان

اجتماعی با پیشرفت چگونه برخورد کند. انسان می تواند از طریق کشف و اختراعی واحد قدم در بهشتی نوین نهد، یا در جهنمی خوفناکتر از آن که تصورش را می کرد، گام بگذارد. با این حال هرگز در هیچ حالتی نباید اجازه داد که خطر سوءاستفاده از دانش بشری به متوقف کردن آن بینجامد.

سومین عنصر این انقلاب علمی-فنی، که مسیر تکامل جوامع بشری را هم در پایان قرن جاری و هم در سده آینده، تعیین خواهد کرد، انقلاب انرژی است.

کاملاً روشن است که هر نوع پیشرفت اجتماعی در زمینه تولید و رضای نیازهای عمومی بدون جانشین شدن منابع جدید پر قدرت و پایان ناپذیر به جای منابع انرژی ناکافی و به سرعت پایان پذیر کنونی، غیر ممکن است. چنین است که ما امروزه نه تنها شاهد جستجوی تب آلودی برای کشف منابع انرژی سنتی (بیش از همه نفت)، بلکه - از همه مهمتر - در تلاش دستیابی به منابع جدید نیز هستیم. انرژی خورشیدی، کسب انرژی حرارتی از درون زمین، انرژی حاصل از اختلاف سطح آب در مواقع جذر و مد، در کنار منابع سنتی و منابع دیگری که هنوز به طور کامل مورد بهره برداری قرار نگرفته اند، مانند انرژی حاصل از باد و رودخانه ها، فقط نمونه هایی برای نشان دادن راستای کوششها و تحقیقات کنونی است. از این رو سالهای آخر این قرن و سالهای آغازین قرن آینده از لحاظ دسترسی به انرژی خورشیدی و کسب انرژی حرارتی از درون زمین تعیین کننده خواهند بود - دست کم می توان گفت که برخی از محققان چنین نظری دارند. مهمترین منابع انرژی جدید، همانند گذشته، انرژی هسته ای است؛ چه به شکل کسب انرژی از طریق شکافتن اتم (با دستیابی بشر به این روش همواره خطر سوء استفاده از این انرژی برای اهداف نظامی وجود داشته است) و چه به صورت انرژی که از واکنش

هسته‌ای تحت کنترل حاصل می‌شود (یعنی به وسیلهٔ سنتز). طریق اخیر برای تحصیل و بهره‌برداری از انرژی درون‌هسته‌ای در عمل امکانات بی‌حد و مرزی برای تولید انرژی ضروری برای مصارف گوناگون، در خدمت انسان قرار می‌دهد. متأسفانه از این نظر در آغاز راهیم و هرچند این راه هم ناگشوده نیست، ولی مطمئناً هنوز کوشش بسیار و زمان درازی لازم است تا بتوان بر مشکلات فایق آمد. به هر حال با توجه به فعالیت فشرده‌ای که در اکثر نقاط سیارهٔ ما انجام می‌گیرد، می‌توان براساس تجربه با اعتقاد کامل گفت که مشکلات کنونی با نبوغ بشر از میان خواهد رفت و بدین‌سان مانع عظیمی که بر سر راه تسخیر جهان و فضا قرار دارد، برطرف خواهد شد.

این انقلاب سه‌گانه - میکروالکترونیک، میکروبیولوژی و انرژی هسته‌ای - بیانگر راه آیندهٔ دانش بشری و در عین حال شاخص نحوهٔ تکامل جوامع انسانی‌اند. در ضمن، این روند، همان‌گونه که ملاحظه شد، دربرگیرندهٔ امکانات عظیم رشد و در عین حال تهدیدات جدی است که متأسفانه بیشتر این تهدیدات متوجهٔ سلامتی است. در اینجا لازم است همین نکات، یعنی پیامدهای اجتماعی این انقلاب پر دامنه و پیچیده که چارچوب کلی آن در بالا ترسیم شد، بیشتر شکافته شود تا بدین طریق دربارهٔ هدف این نوشته توضیح بیشتری داده باشیم.

۲

دگرگونی شکل‌بندی اقتصادی جامعه

اولین مسئله‌ای که در رابطه با پیامد انقلاب نوین صنعتی جلب نظر می‌کند این نکته است که چگونه باید زندگی توده و سیعی از انسانها را، که به علت خودکار کردن و ماشینی کردن تولید و خدمات به طور ساختاری بیکار شده‌اند، تأمین کرد.

تا آنجا که مسئله مربوط به کشورهای صنعتی پیشرفته است - در کشورهای در حال توسعه اگر فقر حاکم بر این جوامع مدّ نظر قرار گیرد، مسئله به مراتب پیچیده‌تر و یا حتی فاجعه‌آمیزتر است - یعنی کشورهایی که درآمد ملی‌شان در اساس نیازها و رفاه کامل آحاد و افراد جامعه را به خوبی تأمین می‌کند، ناگزیر با این سؤال روبرو خواهیم بود که این درآمد در موقعیت جدید چگونه باید توزیع شود؛ چرا که خودکار شدن و ماشینی شدن (با این فرض که در پی کشف منابع جدید انرژی میزان فزاینده‌ای از انرژی برای تولید در دسترس قرار می‌گیرد) از یک سو افزایش خارق‌العاده باروری تولید و ثروت اجتماعی را موجب خواهد شد و از سوی دیگر همین فرایند به کاهش تقاضا برای نیروی انسانی منجر خواهد شد که در طی زمان فاجعه‌آمیز خواهد بود. و این روند ناگزیر است؛

جدا از اینکه تا چه حد چارچوب سنتی کار حفظ شود و به چه میزانی امکان اشتغال جدید با تحول میکروالکترونیک و حوزه‌های تولیدی مرتبط با آن به وجود آید. کارشناسانی که صادقانه با مسئله برخورد می‌کنند، در این مورد هیچ‌گونه شک و تردیدی ندارند.

در اینجا می‌خواهم فقط دو ارزیابی را، که به نظر من هم دارای اهمیت ویژه است و هم مسائل مشخصی در آنها شکافته شده است، ذکر کنم: یکی برآورد کارفرمایان مؤسسات تولیدی ژاپن است - و این برآوردها همان‌گونه که تجربه نشان داده است قابل استنادند - که براساس آن تا پایان این قرن کار جسمانی در مؤسسات تولیدی ژاپن صد درصد از میان خواهد رفت (حتی اگر این گفته مقداری هم رنگ و بوی تبلیغاتی داشته باشد از اهمیت آن نمی‌کاهد). دیگری گزارش ویژه‌ای است که طبق آن تا پایان این قرن بیست و پنج درصد کارگران کانادا در نتیجه خودکار شدن تولید کار خود را از دست می‌دهند^۱. این خبر متعلق به یکی از نهادهای دولتی بسیار معتبر و علمی است. بدین ترتیب برای ما انتخابی بین صد درصد و بیست و پنج درصد باقی می‌ماند و این اختلاف هم به سطح برتر الکترونیک در صنایع ژاپن مربوط است که هم‌اکنون در آن به اصطلاح «کارخانجات بدون مشارکت انسان» به تولید اشتغال دارند. به هر حال جای تردید نیست که بیکاری ساختاری تمام توده جمعیت را دربر خواهد گرفت. پیش‌بینی کارشناسان و آمارگران آمریکایی نیز گواه بر این است که تا آخر قرن جاری، با خودکار شدن تولید، ۳۵ میلیون نفر از افراد شاغل کار خود را از دست خواهند داد. آمار مربوط به بیکاری جوانان آمریکایی در حال حاضر نیز این پیش‌بینی را تأیید می‌کند. طبق این آمار در شهر نیویورک از هر سه

۱. گزارش ویژه انجمن کانادا، ۱۹۸۲، شماره ۳۳.

جوان آمریکایی یکی بیکار است و در شیکاگو وضع از این هم بدتر است؛ بدین معنی که از هر دو جوان آمریکایی یکی فاقد کار است (آمار مربوط به جوانان سیاهپوست رقم بالاتری را نشان می‌دهد که با توجه به مناسبات اجتماعی آمریکا علت آن روشن است).

بدیهی است که در زمینه اشتغال پیش‌بینی بسیار دقیق و مشخصی امکان‌پذیر نیست؛ چرا که ما با متغیرهای متعدد سروکار داریم که می‌توانند نوسان ایجاد کنند و در نتیجه آهنگ حرکت را تغییر دهند. به هر حال نتیجه‌گیری‌های خوش‌بینانه‌ای که در این پنج یا ده سال اخیر براساس تحقیقات تجربی در زمینه نوآوری‌های فنی و اشتغال در بخشهای مشخصی از صنایع یا خدمات انجام شده است، بی‌اعتبار است و از نظر متدولوژی اشتباه بوده و نتایجی که به همراه دارد نیز گمراه‌کننده (آگاهانه؟) است؛ نخست به این علت که سرعت این نوآوری‌ها دائماً تغییر می‌کند؛ دوم اینکه آهنگ بهره‌وری فنی افزایش می‌یابد و در نتیجه بر بازار کار فشار وارد می‌کند؛ سوم اینکه هنوز هم اختلافات کاملاً نمایانی در هر یک از زمینه‌های تولیدی و خدماتی از لحاظ توان جذب نوآوری‌های فنی وجود دارد که به سرعت تغییر خواهد کرد؛ و چهارم و سرانجام اینکه وضعیت واقعی غالباً به دلیل ثبات و یا حتی به دلیل افزایش سطح اشتغال که خود ناشی از رونق فعالیت یا افزایش فروش است - مانند بخش خدمات بانکی در غرب که علی‌رغم کامپیوتری شدن، تعداد شاغلان افزایش یافته است - در هم می‌ریزد و تصویر واقعی را باز نمی‌تابد. کوششهایی که برای تسکین و تخدیر افکار عمومی در بخشهای تولیدی و خدماتی ذی‌نفع انجام می‌گیرد با واقعیت‌های مشخص تضاد دارد و از نظر اجتماعی خطرناک است. اما اگر از همین امروز فعالیت‌های پیشگیرانه آغاز شود، شاید بتوان با این پدیده شوم و مخاطره‌انگیز اجتماعی مقابله کرد و در دفع آن موفق شد. البته برای

تحقق این هدف به جای تزویر و ریا و خلع سلاح اخلاقی و معنوی مردم باید به تسلیح جامعه پرداخت. حتی اگر کسی تصور کند که به طرق نادرست می‌تواند به منافع کوتاه‌مدت خود خدمت کند، چنین عملی از نظر اجتماعی به معنای سلب مسئولیت از خود در قبال منافع جامعه و به تعویق انداختن تصمیمات و تدابیر ناگزیر و ضروری است؛ چرا که اگر این تغییرات روزافزون و پرجهش یک بار ما را در موقعیتی قرار دهد که دیگر هیچ مفری وجود نداشته باشد مجبور به اتخاذ همین تصمیمات، صرف نظر از اینکه خوشایند طبع کسی باشد یا خیر، خواهیم بود البته در شرایط بسیار بدتر.

علت پیدایش یک چنین بیکاری وسیع و گسترده به چگونگی ساختار اقتصادی جامعه در انقلاب صنعتی معاصر و، به عبارت دیگر، به کیفیت شکل‌بندی اقتصادی جامعه بستگی دارد. مشکل میلیون‌ها بیکار در اروپا و صدها میلیون بیکار در جهان و آن هم بیکاران ساختاری را (بیکارانی که دلیل بیکاریشان نه وضعیت وخیم اقتصادی گذرا، بلکه تغییر ساختار اشتغال است که این نیز ناشی از حذف کار سنتی انسان به دلیل کاربرد خودکارها است) نمی‌توان با پرداخت حق بیمه بیکاری از میان برد، بخصوص هنگامی که این موضوع به جوانان مربوط شود؛ چرا که گرایشهای جدید در زمینه فنون امکانات کار را به معنای اخص و متعارف کلمه از همان آغاز زندگی مستقل از آنان می‌گیرد. در اینجا باید اتفاق تازه‌ای رخ دهد، راه‌حلهای متفاوت با گذشته و دارای کیفیت دیگری باشند. به طور کلی و بدون تأکید بر شکل مشخص می‌توان گفت که تنها راه‌حل این مسئله عبارت است از توزیع مجدد درآمد ملی. ولی چنین امری بدون آسیب دیدن حق مالکیت حاکم کنونی یا تعدیل آن به هر شکلی تحقق نخواهد یافت.

البته این نظر خیلی کلی (و همان‌گونه که خواهیم دید این فورمول کلی پیدایش شکل‌های گوناگونی را ممکن می‌کند) و بسیار محافظه‌کارانه بیان شده است. با این حال حتی مطرح کردن این نظر کلی بر محافل معینی تأثیر تکان‌دهنده‌ای می‌گذارد و شکل‌های مختلفی از واکنش‌های دفاعی را به وجود می‌آورد. از این رو پیشنهاد می‌کنیم که این موضوع با صبر و حوصله و به شیوه‌ای دقیقاً عینی بررسی شود؛ چرا که واکنش‌های عصبی و انکار تدافعی در برابر واقعیتهای مشخص هیچ نتیجه‌ای در بر ندارد، ولی به هر صورت با توجه به رخداد‌های مشابه گذشته این امر قابل تردید نیست. واضح است که این‌گونه واکنش‌های عصبی به‌طور طبیعی در کشورهای که وسایل تولید و مؤسسات خدماتی بزرگ در آن در مالکیت خصوصی افراد قرار دارد دیده می‌شود، یعنی کشورهای که ما آنها را - علی‌رغم تمایزات مهمی که بینشان وجود دارد - معمولاً کشورهای سرمایه‌داری می‌نامیم. بنابراین، این واکنش‌ها مربوط به کشورهای نمی‌شود که - با وجود تفاوت فراوان بین خودشان و نیز با قید احتیاط بسیار - به نام کشورهای سوسیالیستی معروفند؛ کشورهای که در آنها مالکیت وسایل تولید و نهادهای خدماتی به هر حال در اختیار بخش خصوصی نیست. ولی درست به علت همین واکنش‌های عصبی و دفاعی باید به صراحت متذکر شد که مسائل مورد علاقه ما، یعنی مسائل مربوط به بیکاری ساختاری ناشی از انقلاب صنعتی معاصر، مسئله‌ای جدا از نظام‌هاست؛ یا به عبارت دیگر، مسئله‌ای است که به کشورهای سوسیالیستی موجود نیز مربوط می‌شود. تفاوت‌های کنونی در مورد شدت و ضعف پیدایش بیکاری ساختاری ناشی از تأخیر در توسعه کشورهای سوسیالیستی موجود در کاربرد میکروالکترونیک در زمینه‌های غیر نظامی است. این تأخیر در قیاس با توسعه کشورهای فوق‌صنعتی سالهای زیادی را در بر می‌گیرد. با

این حال، تداوم توسعه این تأخیر را از میان خواهد برد و کشورهای سوسیالیستی موجود نیز با مسئله عمومی بیکاری ساختاری مواجه خواهند شد. تداوم بیکاری پنهان از طریق به اشتغال واداشتن تعداد کثیری از نیروی کار در بخشهای تولیدی کاربر، که خود از لحاظ فنی غیرقابل توجیه است، نه تنها راهحلی به شمار نمی آید، بلکه برعکس وضعیت را مبهم تر و آشفته تر می کند. امتیاز کشورهای سوسیالیستی موجود در این نیست که بتوانند از قانونمندی گرایش عمومی توسعه خود را کنار کشند، بلکه در این است که می توانند به سادگی بر مشکلات فایق آیند، چرا که مالکیت بر ابزار تولید در اختیار بخش خصوصی نیست. تمامی مشکلات دیگر، بویژه آنهایی که ورای چارچوب اقتصادی قرار دارند - و اینها مسائلی اند که در بررسیهای آینده مان به آنها خواهیم پرداخت - وابسته به نظام اجتماعی خاصی نیستند، بلکه دارای خصیصتی عام و جهانشمول اند.

برای تحلیل و بررسی مسئله بیکاری ساختاری و یافتن راه مقابله با آن باید بین راهحلهای مربوط به دوره گذار یا انتقال و آن نوع راهحلهایی که به مراحل برمی گردند که پدیده مورد نظر ما با تمام قدرت پدیدار می شود و تأثیر می گذارد، فرق قائل شد.

راه حل مربوط به دوره گذار طبیعتاً عبارت است از توزیع جدید کل کار موجود از طریق کوتاه کردن زمان کار فردی. در حال حاضر این شیوه راه حل عمومی و مورد درخواست سندیکاها در غرب است؛ سندیکاهایی که مشخصاً برای دستیابی به ۳۵ ساعت کار در هفته مبارزه می کنند آن هم با این آگاهی که این امر فقط طبیعتاً کوتاه شدن مستمر زمان کار در سالهای آینده است. با این حال نباید سعی در پنهان کردن یک واقعیت مهم کرد؛ واقعیتی که تاکنون در راهحلهای طرح شده به طور مبهم بدان اشاره شده است و آن این است که هر نوع پیشنهاد برای حل این مشکل به تقسیم

مجدد درآمد ملی خواهد انجامید و باید بینجامد. چرا که علاوه بر مسئله کوتاه کردن زمان کار مسئله دیگری نیز مطرح می شود: تقسیم مجدد درآمد ملی به نفع و به ضرر کدام قشر و طبقه باید انجام گیرد؛ زیرا به هر حال تردیدی نیست که در پی شکل گیری مبارزات کم و بیش شدیدی که مشخصاً دارای مضمون طبقاتی است (و این مبارزات با این مضمون در جاهایی نیز به وقوع خواهد پیوست که ظاهراً مدتهاست خبری از آنها نیست) هزینه مؤسسات تولیدی عمدتاً به دوش کسانی خواهد بود که سهامشان از درآمد ملی بیشتر است و این افراد صاحبان مؤسسات تولیدی اند. بنابراین، پیش فرض ناگزیر این راه حل این است که تمامی این عملیات براساس تصمیم گیری فراگیر و عمومی کشورهای صنعتی انجام گیرد (کشورهای عضو «سازمان همکاریهای اقتصادی و توسعه اروپا»¹ و «بازار مشترک»). هر حرکت «جداگانه» کشورها در این راستا، به علت از دست دادن قدرت رقابت در بازارهای بین المللی، به نابودی اقتصادی آنها می انجامد. در صورت تحقق این پیش فرض باید اتحاد و همبستگی سندیکاها در این کشورها هم در چارچوب افزایش همکاری بین المللی و در عین حال شدت بخشیدن به فعالیتهاشان در کشورهای فوق صنعتی، که عملاً به بوته فراموشی سپرده شده است، به طور طبیعی قوام و انسجام بیشتری می یابد. تندروتر شدن سندیکاها در استیفای حقوق خود، همان گونه که گفته شد، به تقسیم مجدد درآمد ملی منجر خواهد شد که مضمون آن عبارت خواهد بود از انتقال هزینه ناشی از کوتاه شدن مستمر زمان کار بر دوش صاحبان مؤسسات تولیدی. توده کارگران در جریان این مبارزه به وضوح تندروتر و سختگیرتر خواهند شد - تنزل سطح زندگی

1. OECD (= Org. for Economic Cooperation and Development).

آنان نمی‌تواند مطرح شود و کارگران نخواهند گذاشت این امر صورت گیرد - و در عین حال طبقه مالک ابزار تولید باید آنقدر عاقل باشد تا این گام ناگزیر را در جهت مشارکت (نسبی) کلیه اعضای جامعه در درآمد اجتماعی بپذیرد؛ البته این در حالی است که آنان نخواهند به سبب کنشهای انقلابی غافلگیر شوند، امری که در کشورهای فوق صنعتی ظاهراً فقط به گذشته تعلق دارد. به هر حال باید توجه داشت که انقلاب صنعتی نوین حالت انقلاب بالقوه‌ای را نیز به همراه دارد؛ البته در صورتی که از تغییر و تحول اجتماعی ناشی از این انقلاب صنعتی نتیجه‌گیریهای لازم به سرعت گرفته نشود. از این رو نه تنها طبقات صاحب ابزار تولید بلکه رهبران سندیکاهایی که به طور سنتی رفورمیست و آشتی‌طلبند نیز باید به خاطر بپارند که اگر آنان نتوانند موج جدید تندروتر شدن خودجوش کارگران را نمایندگی کنند، بر اثر فشار توده‌های کارگر عضو سندیکاها مجبور به کناره‌گیری خواهند شد. سرنوشت احزاب سیاسی نیز جز این نخواهد بود؛ به‌ویژه احزابی که دارای پایگاه کارگری‌اند. ما به مرحله‌تازه‌ای از جنبش انقلابی احزاب گام می‌نهیم، ولی فقط احزابی که دارای پایگاه کارگری‌اند. ما به مرحله‌تازه‌ای از جنبش انقلابی احزاب گام می‌نهیم، ولی فقط احزابی که از دوراندیشی و تعقل برخوردارند و در حال و هوای الگوبرداری از نمونه‌های کهن و شعارهای گذشته به سر نمی‌برند می‌توانند در این مرحله نوین شرکت جویند. این نوع احزاب با مشکلات متعددی روبرو خواهند شد، هرچند اساس و سرچشمه این مشکلات ممکن است متفاوت باشد. با این حال این مشکلات هم شامل احزاب وابسته به سنتهای سوسیالیستی می‌شود و هم شامل احزاب سنتی کمونیستی.

آنچه تاکنون گفته شد - و این فقط مقدمه بحث اصلی است - به هیچ وجه برای «ترساندن» یا «ترغیب به عمل انقلابی» نیست؛ چه بسا

کسانی چنین تصور می‌کنند. این فقط بیان واقعیتهاست؛ واقعتهایی که دارای ویژگی و مضمون عینی اند و بانفی لجوجانه و به کارگیری مکانیسم دفاعی که اساس آن ندیدن واقعیت به علت وجود «ناهماهنگی در شناخت»^۱ است، نمی‌توان آنها را از میان برداشت؛ و این البته خطاری است به لحاظ کم‌اهمیت دادن به دستاوردهای پویای اجتماعی که مشخصه دوره کنونی و آینده است. در واقع، این اخطار به موقع است و این وظیفه اخلاقی و اجتماعی دانشمندان علوم اجتماعی است، یعنی کسانی که به مسائل زمان حاضر می‌پردازند و قانونمندی آن را درک می‌کنند. مرحله کنونی دورانی انقلابی به مفهوم دوران تحقق دگرگونیها و تغییرات است، هرچند این امر الزاماً به معنای فروپاشی اجتماعی (از طریق اعمال زور) برای مهار کردن نتایج این تغییرات و در اختیار گرفتن آنها نیست. راه‌حلهای مسالمت‌آمیز از نظر اجتماعی «اقتصادی‌تر» است و طرفداران انقلاب نیز اگر بتوانند از این طریق به هدفهای خود برسند مطلوب‌تر است. این روند در دوره ما و در کشورهای فوق‌صنعتی مطمئناً محتمل است و از این رو باید برای تحقق آن کوشید. اگر ضمناً فکر کنیم که در عصر ما، عصری که به دلایل گوناگون چنین باهیا هو از فروپاشی یا دست‌کم بحران مارکسیسم صحبت می‌شود، یکی از تزه‌های اصلی مارکسیسم - تغییرات در زیربنای جامعه ناگزیر به تغییرات در روبنا می‌انجامد - باروشنی نسبتاً عالی تحقق یافته است، انسان باید به درستی توجه کند که شناخت علمی مارکسیسم را، حتی اگر طرفدار آن نباشد، نادیده نگیرد.

ولی، همان‌گونه که گفته شد، مادر مورد این مجموعه مشکلات تازه در آغاز راه هستیم؛ یا به عبارت دیگر در مرحله «پیش درآمد» کنسرت قرار

1 . Cognitive dissonance.

داریم. این مشکلات زمانی خود را نشان می‌دهد که کوتاه‌شدن زمان کار را — که منظور از آن توزیع امکانات کار بین بیشترین تعداد ممکن انسانها (اگر نگوئیم همه) است — با این هدف پی‌بگیریم که با مشکل بیکاری ساختاری توده مردم، که به نقطه صفر نزدیک می‌شود، مقابله کنیم؛ هرچند که این بیکاری ساختاری هرگز به این نقطه نمی‌رسد. در این میان نباید فراموش کرد که این نقطه بمراتب فراتر از وضعیتی است که امروزه صاحبان مؤسسات تولیدی ژاپن از آن صحبت می‌کنند؛ یعنی وضعیتی که در آن کار جسمانی در تولید (و بر همین اساس کار فکری در بخش خدمات) صد در صد از میان خواهد رفت. نمی‌توان زمان کار را در آغاز به ۳۵ ساعت در هفته و سپس مثلاً به ۲۵ و ۲۰ و به تدریج به نیم ساعت در هفته کاهش داد. این امر از نظر سازماندهی فرایند تولید و خدمات بی‌معناست در عین اینکه تجارب روانشناسانه‌ای که از بررسی وضعیت افراد شاغل حاصل شده است، نشان می‌دهد که اگر زمان کار از حداقل معینی (کدام حداقل؟) تنزل کند، زمان فراغت به عامل فشار روحی-روانی تبدیل می‌شود؛ یا به عبارت دیگر کاهش بی‌اندازه زمان کار به «آلودگی» زمان فراغت می‌انجامد.

در چنین موقعیتی لازم است که اشتغال بدون درآمد جایگزین کار سنتی، یعنی کار برای کسب درآمد، شود. اگر اشتغال بدون درآمد از نظر «معنای زندگی»، یعنی ایجاد انگیزه برای فعالیت حیاتی انسان مد نظر قرار گیرد، معادل مناسبی در مقابل کار امروزی به شمار می‌آید. بنابراین کاملاً روشن است که برای سعادت انسان باید برای کار امروزی، یعنی کار سنتی برای کسب درآمد، «جانشینی» یافت. از نظر روانشناسی اجتماعی نیز چنین «جانشینی» لازمه ادامه حیات است — در ادامه این بحث به این مورد اشاره بیشتری خواهیم کرد. اما برای اینکه کار برای کسب درآمد، که

امروزه اساس تلاش انسان را برای تأمین معاش تشکیل می‌دهد، از میان برود، باید جامعه مخارج زندگی افراد را تأمین کند و این در حالی است که نخواهد افراد را به مرگ تدریجی محکوم کند. و جامعه نیز خواهان آن نیست؛ چرا که نقض غرض است. حتی اگر کسی هم به این فکر شیطانی بیفتد، موفق به تحقق این فکر نخواهد شد؛ چرا که قیام توده مردم و بعضاً قیام خونین مردم از آن جلوگیری خواهد کرد. ولی البته هرگز کار به اینجا نخواهد کشید؛ طبقات مسلط و صاحب نفوذ در کشورهای فوق صنعتی عاقلتر از این هستند که به چنین اعمال سخیفی روی آورند، با توجه به این که در جامعه آینده که تولید و خدمات به مدد انفورماسیون و اتوماتیزاسیون توسعه و غنای بیشتری خواهد یافت، درآمد آنان به مراتب بیش از حال خواهد بود. از این رو علتی هم برای به خطر انداختن منافع ناشی از سلطه مادیشان - به علت بی‌خردی ناشی از علایق طبقاتی کوتاه مدت - وجود ندارد.

به هر حال مسئولیت ارتزاق و تأمین حوایج توده رو به افزون بیکاران ساختاری (عملیات دوران‌گذار مانند کوتاه کردن زمان کار - همان‌گونه که مشاهده شد - دارای حد و مرز بسیار محدودی است) به عهده جامعه یا به عبارت دیگر دولت یا نهادهای غیر متمرکز و تحت پوشش آن است. زیر دولت نه به مثابه تشکیلات حاکمیت انسان بر انسان، بلکه [حاکمیت] بر اشیاء به طور طبیعی در جوامع فوق توسعه یافته آینده نیز پابرجا خواهد ماند. تزهای مخالف این نظر چیزی جز رؤیاهای هرج و مرج طلبانه نیست. نادرستی این تزها را می‌توان به سهولت اثبات کرد و به هر حال این خواب و خیالها نقطه مشترکی با تعالیم مارکس ندارد. البته عدم تمرکز دستگاههای اجرایی و وحدت نظر اصولی در مورد خودگردانی شهروندان در کلیه سطوح و از جمله در زمینه‌های کارکردی مسئله دیگری است. این

موضوع هم از نظر آینده‌شناسی اجتماعی و هم از نظر تدابیری که امروزه در این زمینه اتخاذ شده است امری واقع‌بینانه است؛ به عبارت دیگر، این مسئله دیگر نه انتزاعی است و نه تخیلی. برای مثال، مایلم از بیانیه‌ای نام ببرم که کمیسیون ویژه‌ای وابسته به سازمانی موسوم به «مرکز سانتا باربارا برای مطالعه نهادهای دموکراتیک»^۱ تنظیم کرده است. عنوان این بیانیه انقلاب سه‌گانه^۲ است. این بیانیه در سال ۱۹۶۴، یعنی حدود بیش از بیست سال قبل، به وسیله کمیسیون ۳۷ نفره‌ای تدوین شد که در بین آنان تعدادی از برندگان جایزه نوبل بودند که به گروه‌های اجتماعی گوناگون و نحله‌های فکری متفاوت تعلق داشتند. برای جلوگیری از هرگونه سوء تفاهم باید تأکید شود که در بین اعضای این کمیته نورمان توماس رهبر حزب سوسیالیست و اریش فروم روانکاو و فیلسوف، که در برخی از مسائل به مارکسیسم نزدیک شده ولی خود را هرگز مارکسیست به شمار نیاورده است، «چپ‌ترین» جناح را تشکیل می‌دادند. به عقیده من یادداشتی که برای لیندون جانسون رئیس جمهور وقت و رهبران احزاب جمهوریخواه و دموکرات ایالات متحده امریکا ارسال شد، سند تاریخی بسیار مهمی است که امروز به‌طور غیر منصفانه‌ای کاملاً به‌بوته فراموشی سپرده شده است. مشخصه این سند گستره بیکران چشم‌انداز و ژرفای تحلیل آن از رویدادهاست. در واقع اکنون می‌توان به ابعاد عظیم و وسیع این سند پی برد؛ امری که بیانگر دورنگری نویسندگان این یادداشت است. در ضمن مایلم «دین» روشنفکرانه خود را در مورد مضمون این بیانیه بپذیرم (به خصوص اینکه بیش از ده سال است که عضو مرکز سانتا باربارا هستم). در اینجا می‌خواهم فقط به نکته‌ای از بیانیه پردازم که با نظرهای

1. The Santa Barbara Center for the Study of Democratic Institutions.

2. *The Triple Revolution*.

طرح شده ارتباط مستقیم دارد. نویسندگان بیانیه با مد نظر قراردادادن واقعیت انقلاب سبیرنتیک (آن هنگام میکرو الکترونیک و در نتیجه روند خودکار شدن امری ناشناخته بود) به این نتیجه رسیدند که افزایش سریع ثروت مادی جامعه با کاهش تقاضا برای کار انسان، که به وسیله ماشین جایگزین می شود، شانه به شانه حرکت خواهد کرد. در جواب به این سؤال که مایحتاج این ارتش بیکاران چگونه باید تأمین شود، آمده است که، «ما بر این نکته تأکید می ورزیم ... که جامعه با نهادهای حقوقی و دولتی خود، موظف است، بدون محدودیت، هر فرد و خانواده را با درآمد متناسبی تأمین کند؛ درآمدی که از لحاظ حقوقی مستحق آنند.»

درواقع چنین به نظر می رسد که این تنها راه حل مسئله مورد نظر ما است. جامعه در پی انقلاب صنعتی نوین غنی تر می شود. بنابراین، هزینه افزایش بیکاری ساختاری را نیز که ناشی از این انقلاب است، جامعه باید بپردازد. ولی جامعه چگونه می تواند این هزینه را برای انجام دادن وظایف جدیدش تأمین کند؟ به نظر می رسد راهی به جز تدبیری که برای دوران گذار بدان اشاره کردیم، وجود نداشته باشد. مضمون این راه حل عبارت است از توزیع مجدد و گسترده درآمد ملی که به مراتب پیش از آن خواهد بود که در حال حاضر بتوان تصورش را کرد. چنین عملی فقط از طریق کاهش سهم طبقات صاحب ابزار تولید و مؤسسات تولیدی از درآمد ملی می تواند تحقق یابد، هر چند که این کاهش سهم نسبی خواهد بود؛ چرا که میزان این سهم به علت رشد فوق العاده تولید و در نتیجه درآمد ملی به طور مطلق افزایش می یابد. حال اگر حتی مدافعان و شیفتگان مالکیت خصوصی، که قادر به تفکر منطقی و عقلانی نیستند، از این راه حل خوششان نیاید، چاره ای نیست؛ چرا که راه حل دیگری وجود ندارد. تنها جایگزینی که برای راه حل ارائه شده می تواند مطرح شود، تأیید گرسنگی

تا سرحد مرگ میلیونها «محکوم» به بیکاری ساختاری است (طبیعتاً «با قلبی پر از اندوه!» و به نام اصول «والای» دفاع از حق شهروندان و از جمله حق مالکیت خصوصی، ولی این درخواست عادلانه! از جانب «محکومان» ندیده گرفته خواهد شد، حتی اگر شده به زور سلاح - در این مورد تردیدی نیست - حقیقتاً چنین راه حلی نمی تواند مطرح شود. در برابر مدافعان جدی مالکیت خصوصی نمی خواهم این یا آن شیوه تفکر مکتبی سوسیالیستی را به یاری بطلبم، بلکه مایلیم برای پاسخگویی قسمتی از مضمون بیانیه پاپ^۱ را نقل کنم - چرا که مطمئناً برچسب گرایش به انقلاب و تلاش برای کسب قدرت به آن نمی چسبد - در آن بیانیه آمده است که حق مالکیت خصوصی را هم، در شرایطی که چاره دیگری نباشد، می توان زیر پا گذاشت. من هم این توصیه را تأیید می کنم، هر چند نمی توانم یادآور نشوم که این بیانیه در دسر فراوانی برای محافل محتاط و ارتجاعی فراهم کرده است.

آیا هر آنچه گفته شد به این معناست که ما پیروزی محتوم سوسیالیسم را به مثابه دستاورد انقلاب صنعتی نوین اعلام می داریم؟ پاسخ این سؤال به درک ما از «سوسیالیسم» بستگی دارد.

آنچه رخ خواهد داد - و چاره‌ای جز قبول آن نداریم - این است که جوامع آینده بشری به صورت سرمایه‌داری کلاسیک نخواهد بود و، به احتمال خیلی زیاد، آن سوسیالیسمی هم نخواهد بود که ما امروزه شاهد آن هستیم.

در واقع غیرممکن هم نیست که دولتهای سرمایه‌داری در آینده نزدیک به مانورهای اقتصادی، مثلاً نظیر آنچه هم‌اکنون در سوئد در حال

1. Laborem exercens.

اجراست، دست زنند. دولت می تواند بدون اینکه بخشهای صنعت و خدمات را ملی کند (با برخی استثنائات از قبیل راه آهن) و بدون اینکه ظاهراً به مالکیت خصوصی دست زند، تا ۹۰ درصد درآمد یا منافع شهروندان را از طریق مالیات تصاعدی و برای تأمین هزینه‌ها به خود اختصاص دهد. بدین طریق هم زمینه ابتکارات خصوصی حفظ می شود و هم در عین حال بخش عظیمی از درآمد ملی نصیب دولت می شود (بخش باقیمانده نیازهای شهروندان را تأمین می کند). بخشی که به دولت تخصیص می یابد خود برای پوشش نیازهای اجتماعی و از جمله تأمین حواجج بیکاران ساختاری که در پی اشتغال دیگری اند، صرف می شود. این مطلب کاملاً جدا از مسئله حمایت از کارگران بیکار است و به میزان آن براساس ویژگی، کیفیت و نوع اشتغال ممکن است متفاوت باشد. آیا این مناسبات هنوز سرمایه داری است؟

همه چیز بستگی به این دارد که این مقوله نیز چگونه تعریف شود. مطمئناً این دیگر سرمایه داری کلاسیک نیست. هم مسئله مالکیت خصوصی و هم - و این خیلی مهم است - مسئله ارزش اضافی با آنچه در سرمایه مارکس عنوان شده است، متفاوت است. حتی اگر هنوز هم چیزی به نام ارزش اضافی وجود داشته باشد، در دست و اختیار سرمایه داران نیست، بلکه به تملک جامعه درمی آید و بدین طریق برای رفع حواجج عمومی به کار می رود. بنابراین اگر هنوز هم واژه «ارزش اضافی» را به کار می بریم، برای جلوگیری از به هم ریختگی نظام واژگان است. و به هر حال نباید فراموش کرد که مضمون این مفهوم تغییر یافته است و مابهای راحت طلبی مان را در زمینه به کارگیری واژگان سنتی با پدید آمدن سوء تفاهات معنایی می پردازیم. حال مایلیم به مارکسیست های «ارتدوکس» یادآوری کنم که لنین در زمان جنگ جهانی اول پیش بینی

می‌کرد که شاید برخی از کشورهای محاط شده به وسیله کشورهای سوسیالیستی بتوانند با نوعی گذار ویژه و مسالمت‌آمیز، به سوسیالیسم برسند (وی سوئیس را به عنوان نمونه آورده است). نظر وی این است که دولت باید مایملک سرمایه‌داران را بازخرید کند و افراد باتجربه را در مشاغل مدیریت مؤسسات تولیدی و خدماتی، که به هزینه دولت خریداری شده‌اند، بگمارد. آیا نمی‌توان این مورد را با موقعیت کنونی که، در بالا بدان پرداختیم، مقایسه کرد؟ ضمن اینکه باید اضافه کرد که انقلاب صنعتی کنونی چنان عامل مؤثری است که به راحتی می‌توان از پیش شرط محاط شدن به وسیله کشورهای سوسیالیستی برای انجام دادن یک گذار ویژه و مسالمت‌آمیز صرف نظر کرد.

در اینجا باید متذکر شوم موضوعاتی که به مسائل سیاسی ارتباط دارد در جای خود بررسی خواهد شد.

طبیعتاً ملی کردن صنایع بزرگ، بانکها و وسایل ارتباط جمعی روی هم رفته راه حل سهل تری است. بدین طریق شاید اساس شکل‌بندی اجتماعی اقتصاد سوسیالیستی ایجاد شود و مازاد اجناس تولید شده به طور خودکار به جامعه و نهادهایش و عمدتاً دولت انتقال یابد. ولی احتمالاً روند تحول و تکامل کشورهای فوق‌صنعتی بدین سو میل نخواهد کرد - دست‌کم به نظر من چنین است؛ چرا که کشورهای سوسیالیستی موجود نتوانستند مسائل اقتصادی و اجتماعی پیشروی خود را حل کنند و انتظارات و توقعات سیاسی مرتبط با آرمانهای نظام اجتماعی سوسیالیستی را برآورند و از این رو خود نمونه‌های منفی به شمار می‌آیند. بنابراین هنگامی که توانایی سوسیالیسم برای حل مشکلات رویاروی کشورهای صنعتی مطرح می‌شود، به ویژه کشورهای سوسیالیستی موجود به مثابه الگویی منفی در نظر گرفته می‌شوند که اصولاً توانایی مقابله با مشکلات را ندارند.

ذکر این واقعیت مستلزم بررسی تاریخچه پیدایش و تکامل کشورهای سوسیالیستی موجود است؛ امری که از چارچوب بررسیهای ما فراتر می‌رود. اعتقاد شخصی من بر این است که این موانع، راه‌حل پیشنهادی ما، یعنی راه‌حل مبتنی بر انتخاب شکل‌بندی اقتصاد سوسیالیستی را صرفاً از نظر زمانی به تعویق می‌اندازد؛ چرا که شکل‌بندی اقتصادی - اجتماعی مورد نظر ما، هم از نظر ساختار و هم به خصوص از نظر روبنا، با نظامهای سوسیالیستی واقعاً موجود تفاوت‌های فاحشی دارد.

بنابراین مشخصه نظام اجتماعی آینده نزدیک، که ویژگیها و مشخصات کنونی نظام سرمایه‌داری را ندارد، چیست و مؤلفه اصلی آن کدام است؟ پیشنهاد می‌کنم که این جامعه را نظام مبتنی بر اقتصاد اجتماعی بنامیم؛ چرا که عنوان بهتری به نظرم نمی‌رسد، هرچند به نارسایی این پیشنهاد نیز واقفم. ضمناً اعتراف می‌کنم که این عنوان آگاهانه، نادقیق و مبهم انتخاب شده است و درست بدین علت این جامعه انواع گوناگونی از راه‌حلها و ساختارهای مختلف و متنوعی را ممکن است در بر بگیرد؛ مانند آن نوع روابطی که هم در اقتصاد سرمایه‌داری - خصوصی و هم در جوامع مبتنی بر اقتصاد اجتماعی می‌توان تصور کرد. به عقیده من این روش مناسب‌تر است، زیرا بدین طریق می‌توان تفاوت بین راههای تکامل مختلف را در شرایط گوناگون بهتر نشان داد. در عین حال در این روش نکته‌ای مورد تأکید و توجه قرار می‌گیرد که شاخص دگرگونی‌هایی است که در شرایط انقلاب صنعتی کنونی رخ می‌دهد؛ منظور تغییراتی است که در زمینه حقوق (مقدس) مالکیت خصوصی به نام منافع عمومی کل جامعه در حال انجام است. این دگرگونی ترجمان خود را در توزیع نوین و پویای درآمد ملی و به نفع آن طبقات اجتماعی که مالک ابزار تولید نیستند، می‌یابد.

حال حتی اگر این روند مالکیت را هم کاملاً از بین نبرد و بدین‌سان

زمینه فعالیت نسبتاً وسیعی برای ابتکار شخص باز گذارد. مسئله‌ای که الگوی کنونی سوسیالیسم موجود قادر به حل آن نبوده است. با این همه، چنین روندی بدون تردید گام عظیمی است در راستای برابری اجتماعی و سوسیالیستی به مفهوم عام کلمه (هرچند برابری اجتماعی فقط به طور نسبی تحقق می‌یابد).

این نکته دارای اهمیت ویژه‌ای است. بیشتر از این رو که تکامل الگوی جامعه مبتنی بر اقتصاد اجتماعی نه تنها مناسبات مالکیت را در بر می‌گیرد، بلکه پیامدهای آن در زمینه تولید و توزیع اجناس را نیز، که نتیجه منطقی تغییرات بنیادی است، شامل می‌شود. من در اینجا به برنامه‌ریزی اقتصادی فکر می‌کنم که می‌تواند حتی در مقیاس جهانی به کار رود که در آن به گرایش‌های همسو در یک جامعه انفورماتیک در سطح جهانی توجه شده است.

عمل برنامه‌ریزی، برخلاف ظاهر، در نظام سرمایه‌داری مقوله‌ای ناآشنا نیست، هرچند اگر برنامه‌ریزی فقط به طور با واسطه و به وسیله نهادهای دولتی و به ویژه به کمک سیاست‌های مالی و مالیاتی انجام می‌گیرد و گاهی نیز بی‌واسطه از طریق سفارش دولت به مؤسسات خصوصی یا به وسیله سیاست اقتصادی در برخی از کشورهای که بخش‌های مهمی از اقتصاد ملی شده است (در این مورد می‌توان به خصوص از اتریش و فرانسه نام برد) صورت می‌گیرد. در واقع نمونه ویژه اقتصاد سرمایه‌داری کلاسیک یعنی اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد مدتهاست که دیگر وجود ندارد. گرچه هنوز برخی از اقتصاددانان حامی نظام سرمایه‌داری هستند و اصول دکترین کینز را که عملاً اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد را به سرانجام رساند، رد می‌کنند، ولی این افراد عملاً در زندگی اقتصادی مصداقی برای تأیید نظر خود نمی‌یابند (کافی است پیامدهای فاجعه‌آمیز چنین آزمایش‌هایی را در اقتصاد شیلی به

یاد آوریم). ولی به احتمال قریب به یقین انقلاب صنعتی کنونی و مسائلی که پس از آن رخ خواهد داد، موجب خواهد شد تا در این زمینه هم پدیده کیفی جدیدی ایجاد شود؛ زیرا اگر دولت ملزم به سرپرستی و رفع حواجیح سپاه کاملی از شهروندان بیکار شود، باید در زمینه توزیع درآمد اجتماعی نیز برای تحقق این وظایف از طریق تأمین امکانات مالی لازم دخالت کند. در عین حال دولت باید در شکل‌گیری بازار مربوط به تولید اجناس و مایحتاج که برای تأمین نیاز این سپاه ضروری است مشارکت داشته باشد. یا به عبارت دیگر دولت باید بر نحوه تولید و توزیع این اجناس تأثیر گذارد؛ چرا که در غیر این صورت هرگونه اعتدال در تعادل بازار که خود می‌تواند ناشی از به هم خوردن تعادل قیمت‌ها باشد، برای دولت مشکلات مالی فراهم خواهد آورد. روابط اقتصادی درون یک جامعه مجموعه معینی از عناصر مرتبط با هم را به وجود می‌آورد، آن هم به صورت یک نظام و نه مجموعه‌ای از عناصر ناهمگون و متعارض. دولت باید وسایل و طرقی بیابد تا ثبات این نظام را به وسیع‌ترین شکل کنترل کند - ضمن اینکه فضای باز برای رقابت و ابتکار فردی را حفظ کند - زیرا هرگونه تغییر نامطلوب در موقعیت یکی از عناصر، سایر عناصر را نیز به طور خودکار دستخوش دگرگونی می‌کند.

نویسندگان این بیانیه نوظهور بودن موقعیت کنونی را به خوبی دریافته و بر آن تأکید کرده‌اند که خود بیانگر خرد و ژرفای تحلیلی آنان است. در ضمن باید توجه داشت که آنان تحلیل خود را بر واقعیت‌های بزرگترین کشور سرمایه‌داری جهان بنا نهاده‌اند. ما در انقلاب سه‌گانه چنین می‌خوانیم:

کشف تاریخی سالهای پس از جنگ جهانی دوم مبین این واقعیت است که سرنوشت اقتصادی یک ملت را می‌توان هدایت کرد... و

اساس مدیریت برنامه‌ریزی است. یکی از اهداف دموکراتیک عبارت است از برنامه‌ریزی به وسیلهٔ نهادهای عمومی برای رفاه همگان... هدف عبارت خواهد بود از هدایت آگاهانه و عقلایی حیات اقتصادی به وسیلهٔ نهادهای برنامه‌ریز، آن هم با یک نظارت دموکراتیک.

این نقل قول را برخلاف اصل معمول در این کتاب، یعنی پرهیز از ذکر نقل قولهای صوری و «حکیمانه»، متذکر شدم، نه تنها به دلیل محتوای آن، بلکه عمدتاً با توجه به کشوری که این سند در آنجا به رشتهٔ تحریر درآمده و نیز شخصیت نویسندگانی که از هرگونه بینش چپ مبرا هستند. به هر حال تردیدی وجود ندارد که مشخصهٔ انقلاب صنعتی نوین افزایش ثروت اجتماعی نهادهای سازندهٔ جامعه است؛ جامعه‌ای که در آن با وجه جدیدی از شکل‌بندی اقتصادی روبرو می‌شویم.

۳

دگرگونی شکل‌بندی اجتماعی جامعه

برای هر کسی که با مقولات علوم اجتماعی و تاریخ تحول جوامع، هر چند هم سطحی، آشنایی داشته باشد، باید روشن باشد که پیامدهای انقلاب صنعتی دوم نه تنها در شکل‌بندی اقتصادی جامعه، بلکه هم‌چنین در شکل‌بندی اجتماعی و سیاسی و یا به عبارت دیگر نه فقط در زیربنا بلکه در روبنای جامعه نیز تأثیر می‌گذارد.

آنچه ما از واژه «شکل‌بندی» برداشت می‌کنیم این است که این مقوله حاوی مجموعه‌ای از روابط اجتماعی معین (اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و مانند آن) بین انسانهاست که نظام خاصی را به وجود می‌آورد؛ به طوری که اجزای متشکله این نظام به هم مرتبط‌اند و ازین رو، دگرگونیهای هر یک از این عناصر موجب دگرگونی عناصر دیگر می‌شود، ضمن اینکه همزمان عنصر یا بخشی از مناسبات نقش تعیین‌کننده دارد و دگرگونی آن، زمینه تغییر پویای سایر عوامل را نیز باعث می‌شود. نیروهای مولده این نقش را در شکل‌بندی اقتصادی جامعه و در شکل‌بندی اجتماعی مناسبات طبقاتی بر عهده دارند. ما از مفهوم «طبقات اجتماع» مجموعه انسانهایی را درمی‌یابیم که در چارچوب شکل‌بندی اقتصادی معینی به سر می‌برند؛ این

مجموعه از افراد عمدتاً از طریق مناسبات مالکیت و نحوه ارتباط با نیروهای مولد با هم مرتبطاند (و بنابراین، یا مالک نیروهای مولداند و یا مالک آن نیستند). ما روابط مابین طبقات اجتماعی را نیروی محرکه شکل‌بندی اجتماعی در جوامع طبقاتی به شمار می‌آوریم. و درست در همین رابطه سؤال خود را در زمینه ملزومات اجتماعی انقلاب صنعتی معاصر مطرح می‌کنیم. به عبارت دیگر، سؤال این است که پیامدهای انقلاب صنعتی معاصر در این جوامع و در قلمرو مناسبات طبقاتی چگونه خواهد بود؟

روشن است که این سؤال مستقلی نیست و پاسخ به آن با تحلیل از تغییرات شکل‌بندی اقتصادی جامعه، که در اینجا نقش تعیین‌کننده‌ای بازی می‌کند، ارتباط تنگاتنگی دارد. با این حال، می‌توان — و باید — در این زمینه به تحلیل مستقل‌تری پرداخت.

تغییرات قابل پیش‌بینی ساختار طبقاتی در جامعه انفورماتیک — و این جالبتر از هر مورد دیگری برای ماست — به‌طور عمده به تحلیل از چگونگی سیر آتی کار دستمزدی و احیاناً انواع اشتغالاتی بستگی دارد که جایگزین این نحوه کار می‌شود؛ اشتغالاتی که کم و کیف دیگری خواهند داشت. پیش‌فرض من برای این نتیجه‌گیری بر نظریه از میان رفتن کار به معنای سنتی و متعارف آن مبتنی است (یعنی از میان رفتن کار برای کسب درآمد، کاری که در مقابل آن دستمزد و یا به عبارت دیگر مبلغی معادل دستمزد برای فراورده‌های کار فرد پرداخت می‌شود). از میان رفتن چنین کاری ممکن است ناشی از پیشرفت در زمینه خودکار شدن و ماشینی شدن براساس انقلاب میکروالکترونیک باشد. برای جلوگیری از هرگونه سوء تفاهم، همین‌جا باید تأکید شود که از میان رفتن کار (به معنای متعارف آن) به مفهوم از بین رفتن فعالیت انسان که می‌تواند به صورت انواع

اشتغالات باشد، نیست. به دلایل گوناگون چنین امری امکانپذیر نیست. در ادامه بحث به این مسئله بیشتر خواهیم پرداخت.

اگر کسی بخواهد با ادامه بررسیهای مادر این زمینه به مجادله برخیزد، باید در وهله نخست بتواند با دلایل مستند و قانع کننده پیش فرضهای ما را در مورد تمامی روندهای بحث آینده رد کند و یا از قوت آن بکاهد؛ به ویژه از این رو که نتیجه منطقی این پیش فرض الزاماً از میان رفتن طبقه کارگر است؛ امری که اساس تصویر واقعیت اجتماعی مورد شناخت ما را از بیخ و بن دگرگون می کند.

چنین امری به طور طبیعی در نگاه نخست تکان دهنده و شبیه داستانهای علمی - تخیلی است. ولی این فقط ناشی از خصوصیت تفکر محتاطانه ماست، البته اگر - بدتر از آن - نوعی مکانیسم دفاعی مبتنی بر «ناهماهنگی شناختی» نباشد؛ مکانیسمی که به محض روبروشدن و درگیر شدن بین ایدئولوژی مورد دفاع و واقعیتهای نافی آن و نیز ناتوانی از حل آن به مدد دلایل منطقی و بخردانه، ذهن انسان را در مقابل حقایق جدید سترون کرده در آن مصونیت ایجاد می کند. بدون شک موضوع مورد بررسی نه داستانی علمی - تخیلی بلکه واقعیتی عینی است و نتایج آن سریعتر از هر واقعیت دیگر زندگی اجتماعی ما را دگرگون خواهد کرد. برای نمونه، این دیگر یک واقعیت است که خودکار شدن کامل تولید تقریباً به طور کامل استفاده از کار انسان را از روند تولید حذف کرده است (باز هم به عنوان مثال توجه کنید به کارخانه ها و مؤسسات تولیدی بدون مشارکت انسان که هم اکنون - نه در تئوری بلکه در کاربرد صنعتی - در فرایند تولید، بدون هرگونه مشارکت و دخالت انسان مشغول کارند. در ضمن باید توجه داشت همان گونه که در عمل ثابت شده است به کارگیری این روش در بخش خدمات به مراتب ساده تر از تولید است). از این رو باید این

واقعیت را بپذیریم که کار (به معنای سنتی و متعارف کلمه) و به تدریج انسان کارورز، ناپدید خواهد شد؛ یعنی کارگر و طبقه کارگر به مثابه مجموعه کارگران از میان خواهند رفت. ما نمی‌خواهیم به داوری در این مورد پردازیم که آیا این موضوع از نظر ارزشهای بنیادی مورد نظر انسان خوب است یا بد، ولی حتی اگر ما به این نظر برسیم که از بین رفتن طبقه کارگر واقعاً پسندیده نیست، واقعیت موجود را حتی با فریب دادن خود نیز نمی‌توانیم انکار کنیم.

در اینجا به ذکر نکته‌ای می‌پردازم که البته مایلم نه به عنوان حجت، بلکه به منزله یک واقعه خاص و جالب تاریخی در نظر گرفته شود (البته این موضع برای مارکسیستها اهمیت بیشتری دارد و عمده‌تاً دلیلی برای دوران‌دیشی مرشدشان تلقی می‌شود) و آن اینکه کارل مارکس پیش از صد سال قبل (۱۸۵۹ م.) و در طرح اولیه کتاب سرمایه که با عنوان *گروندریسه*^۱ مشهور است به پیش‌بینی وضعیتی پرداخت که ما هم اکنون از آن صحبت می‌کنیم. مارکس در صفحات ۵۸۲ تا ۶۰۰ این دست‌نوشته که در پی سرنوشت عجیب و استثنایی و با یک تأخیر طولانی در سالهای ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۱ به چاپ رسید، روند تحول خودکار شدن و خودکاری کامل و عواقب آن، یعنی تغییراتی که این تحول در وضعیت پرولتاریا و ساختار طبقاتی جامعه ایجاد خواهد کرد، پیش‌بینی کرده است.

علم در جامعه انفورماتیک، بدون شک، نقش نیروی مولد را به عهده می‌گیرد. در واقع هم‌اکنون نیز نیروی کار انسانی دستخوش استحاله شده است و به تدریج معنای اجتماعی خود را از دست می‌دهد. بنابراین ساختار جامعه آینده و مورد نظر ما چگونه خواهد بود؟

۱. ترجمه فارسی جلد اول این کتاب منتشر شده است: کارل مارکس، *گروندریسه* (مبانی نقد اقتصاد سیاسی) ترجمه باقر پرهام و احمد تدین، انتشارات آگاه، ۱۳۶۳-م.

طبعاً، در اینجا از یک دورنمای آینده، فرض کنیم سی تا پنجاه ساله، صحبت می‌کنیم؛ زیرا این دگرگونی به سرعت برق اتفاق نمی‌افتد. تغییرات لازم برای شکوفا شدن نیروها و مکانیسم‌های اجتماعی مورد نظر به زمان نیاز دارد.

طبقه کارگر رو به زوال است. ولی سرنوشت و موقعیت طبقه سرمایه‌دار، یعنی مالکان وسایل تولید و در کنار آنان زمینداران بزرگ به چه صورت درخواهد آمد؟ این موضوع به کیفیت و سرعت تغییرات اجتماعی در آینده نزدیک (حدود بیست سال آینده) بستگی دارد.

این تغییرات ممکن است - همان‌گونه که متذکر شدیم - دارای خصایص سوسیالیستی، مانند از میان رفتن مالکیت‌های خصوصی بزرگ بر ابزار تولید (و خدمات) و نیز طبقات سرمایه‌دار، شود که در این صورت در ساختار اجتماعی دگرگونی بنیادی به وجود خواهد آمد. اما وجود پدیده‌های منفی و نقاط ضعف فراوان در کشورهای سوسیالیستی موجود مانعی برای تحقق این روند در کشورهای فوق‌صنعتی است. از سوی دیگر، وجود کشورهای سوسیالیستی موجود عامل مثبتی است؛ چرا که اگر برای اداره جوامع آینده نیاز به اتخاذ این چنین تدابیر سوسیالیستی باشد، خطر مداخلات خارجی را منتفی می‌کند. هرچند اگر چنین تغییرات ریشه‌داری با کیفیت سوسیالیستی در این جوامع به وجود آید، تجاوز به این کشورها بسیار محدود خواهد بود و مورد استثنایی خواهد داشت؛ البته اگر اصولاً چنین اتفاقی رخ دهد.

تحولات آینده، ممکن است در راستای دیگری نیز باشد که احتمال آن نیز می‌رود و آن پیدایش جوامعی است که در آن طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار هر دو از بین بروند و یا احیاناً سرمایه‌دار به صورت بسیار تضعیف شده‌ای در شهر و روستا باقی بماند. چنین حالتی زمانی پیش

خواهد آمد که روند تحول فقط بدین محدود شود که دولت از طریق سیاستهای مالیاتی مؤثر و نافذ بخش بزرگی از درآمد سرمایه‌داران را به خود تخصیص دهد و با وضع قوانین متناسب امکان انتقال ثروت به فرزندان آنان را از طریق وراثت از میان بردارد. چنین وضعی الگوی لنین را در مورد کشورهای سرمایه‌داری کلاسیک به خاطر می‌آورد. بر طبق این احتمال، سرمایه‌داران باز خرید شده و آنان در پستهای مدیریت گمارده می‌شوند. مسئله قدرت سیاسی طبقه‌ای را که از لحاظ اقتصادی و اجتماعی در حال زوال است در صفحات آینده مورد بررسی قرار می‌دهیم. به هر حال چنین روندی ممکن است اشکال و صور مختلفی پیدا کند.

در چنین حالتی جامعه‌ای پدید می‌آید که دو طبقه اصلی آن از بین می‌روند (دهقانان را از زمینه بحثمان مستثنا می‌کنم، هر چند روند به کارگیری ماشینهای خودکار، پس از مدت زمانی طولانی‌تر شامل آنان نیز خواهد شد). چه چیزی جانشین این دو طبقه خواهد شد؟ شاید یک قشر اجتماعی شامل دانشمندان، مهندسان، تکنسین‌ها و مدیران که مسئولیت هدایت روند تحول صنعت و خدمات را به عهده خواهند گرفت. به ویژه در این میان، متخصصان در زمینه توزیع اجناس گوناگون نقش بسزایی پیدا خواهند کرد. اینکه این قشر اجتماعی ترکیبی از تکنسین‌ها و مدیران - سازماندهندگان تولید و خدمات - خواهد بود، امری بدیهی است. به این گروه، نمایندگان علوم نیز اضافه می‌شوند (یعنی نه تنها تکنولوژیست‌ها، بلکه همچنین نمایندگان علوم پایه، مانند ریاضی‌دانان، فیزیک‌دانان، شیمیست‌ها، بیولوژیست‌ها و غیره)؛ زیرا بدون مشارکت آنان هرگونه تحولی در زمینه تکنولوژی مدرن غیر ممکن است. علت چنین روندی این است که امروزه علم خود وسیله و ابزار تولید است و هر روزه نقش

تعیین‌کننده‌تری در روند تحول آینده کسب می‌کند. این قشر اجتماعی جدید فقط به معنای خاص جدید است؛ زیرا نه تنها عناصر سازنده آن، یعنی گروه متخصص، بلکه همچنین نحوه عملکرد دانش آنان به مثابه ابزار تولید قبلاً به وجود آمده و امروز نیز در حال توسعه است. با این حال، این قشر اجتماعی به کثرت دو طبقه کارگر و سرمایه‌دار نخواهد برد؛ هرچند با توجه به کارکرد اجتماعی این دو طبقه، قشر نامبرده کاملاً جانشین آنها خواهد شد. و در نهایت، با کارآیی به مراتب بیشتری از این دو طبقه.

چرا از یک «قشر» صحبت می‌کنیم و نه از یک «طبقه اجتماعی»؟ این مربوط به تعریفی است که امروزه درباره مفهوم «طبقه» رایج است. براساس این تعریف مشخصه ویژه یک طبقه - همان‌گونه که گفته شد - به نحوه مناسبات اعضای آن با مالکیت بر ابزار تولید مرتبط است. طبقاً می‌توان این وجه تشخیص را تغییر داد و در واقع هم با توجه به از میان رفتن کار به معنای سنتی و متعارف آن و نیز تغییرات کیفی در مورد حق مالکیت بر ابزار تولید، ارائه تعریف جدیدی از مفهوم «طبقه» به یک ضرورت تبدیل شده است. دیگر وجه مشخصه طبقه نمی‌تواند فقط در ارتباط با مالکیت بر ابزار تولید در نظر گرفته شود؛ زیرا مثلاً در اختیار داشتن قدرت سیاسی هم بسیار مهم است. و در این مورد خواهیم دید که هر یک از گروه‌های خاص با عملکرد اجتماعی معین، که ما آن را «قشر» نامیده‌ایم، عملاً یک طبقه اجتماعی است. و این بدان علت است که اعضای این قشر، حتی اگر مالکان ابزار تولید مد نظر باشد - با این پیش‌فرض که علم امروزه خود ابزار تولید است - مالکیت این وسیله را در اختیار دارند. با این حال با توجه به برداشت رایج کنونی در این مورد شاید درست این باشد که مفهوم «قشر» را برای جلوگیری از سوء تفاهمات معنایی حفظ کنیم.

از این رو، پیدایش مشکلات اجتماعی ناشی از انقلاب صنعتی کنونی با طرح مقوله «ساختار طبقاتی» به هیچ وجه پایان نمی‌گیرد؛ هرچند این مطلب شالوده این یا آن مسئله اجتماعی را به وجود می‌آورد. مادر ادامه این بحث به ذکر سه مورد می‌پردازیم که بخشی از اندیشه‌های سنتی اصلاح‌طلبانه مکتب سوسیالیسم را تشکیل می‌دهد: مسئله از میان رفتن تمایزات بین کار جسمانی و فکری؛ بین کار در شهر و روستا و نیز مسئله برابری اقتصادی به مثابه اساس از بین رفتن سایر نابرابریها.

یکی از رویاهای نهضت عظیم سوسیالیستی در سالهای گذار از قرن ۱۸ به ۱۹، که آن هنگام هنوز درخواستی آرمان خواهانه بود، عبارت بود از غلبه بر تمایز بین کار جسمانی و فکری. این رؤیا در آن زمان نه تنها متضمن درخواست از بین رفتن هرگونه کار توان‌فرسای جسمانی، بلکه به معنای از بین بردن اختلاف در سلسله مراتب اجتماعی و در رده‌های شغلی نیز بود. همان‌گونه که گفته شد، چنین درخواستی در آن زمان خصلتی تخیلی داشت؛ چرا که امکانات لازم برای تحقق چنین درخواستی وجود نداشت. این شعار در چارچوب سوسیالیسم مارکس نیز به صورت یک رؤیا باقی ماند؛ شعاری که از زرادخانه نظام گذشته، یعنی اندیشه‌های سوسیالیستی ماقبل مارکس، به عاریه گرفت شده بود. فقط در دوران ما است که با توجه به دورنمای جامعه انفورماتیک کار جسمانی از بین می‌رود، در عین اینکه همزمان، آنچه از کار سنتی باقی می‌ماند خصلت فعالیت فکری پیدا می‌کند، و این کاری خلاق خواهد بود؛ زیرا هرگونه کار فکری تکراری و آزاردهنده به وسیله خودکارها انجام می‌گیرد و از این رو جنبه کاری نخواهد داشت. بدین سان این خواست قدیمی به نحو جالب و بدیعی تحقق می‌یابد، هرچند نه از طریق از میان رفتن تعارض و ایجاد یکسانی بین این دو نوع کار، بلکه با از میان رفتن یکی از این دو. از این رو

نحوه و شکل تحقق این خواست، برخلاف آنچه در گذشته تصور می شد، جدید ولی در عین حال نافذ و مؤثر است. این امر باعث تغییرات عمده و مهمی در تمام زمینه‌ها می شود؛ از جمله در موقعیت اجتماعی قشری که روشنفکر نامیده می شود. اگر کلیه افراد به طرق گوناگون به فعالیت فکری پردازند تفکیک روشنفکر، به مثابه قشری ویژه و با وظایف اجتماعی خاص از سایر افراد معنی و مفهوم خود را از دست می دهد - همه انسانها به معنای عام روشنفکر می شوند. بنابراین اگر توجه شود که اعتلای مستمر تعلیم و تربیت راه حل اصلی این مسئله، یعنی بیکاری ساختاری است، موضوع کاملاً روشن می شود. البته روشنفکران، به معنای خاص (یعنی عاملان فعالیت خلاقه و روشنفکرانه) در شکل بندی اجتماعی جدید، مانند گذشته، به صورت گروه خاص اجتماعی نسبتاً کوچک باقی خواهند ماند؛ هر چند تعداد آنان در شرایط جدید در مقایسه با گذشته افزایش خواهد یافت. مگر اینکه در این زمینه نیز مهندسی ژنتیک به کار گرفته شود و نبوغ به صورت انبوه تولید شود. ولی با توجه به سطح دانش کنونی در این زمینه، چنین اندیشه‌ای هنوز به قلمرو داستانهای علمی-تخیلی تعلق دارد. با این حال، از میان بردن اختلاف بین کار در روستا (کشاورزی) و در شهر (تولید صنعتی و خدمات) هنوز هم درخواستی قابل طرح است؛ هر چند احتمال تحقق آن امروزه، در مقایسه با گذشته، بیشتر است. به یمن کاربرد میکروالکترونیک در ماشین آلات کشاورزی برخی از کارها را، حتی در شب هم، می توان به صورت خودکار انجام داد؛ مثلاً کوددهی مؤثرتر به زمینهای زراعی پیش از پاشیدن بذر و مانند آن. تداوم پیشرفت در زمینه مهندسی ژنتیک نه تنها افزایش فوق العاده محصولات را امکان پذیر می کند، بلکه امکان پرورش گیاهانی را که در مقابل دمای نامتناسب دارای مقاومت بیشتری هستند و همچنین اصلاح نباتات را از

طریق ایجاد همزیستی دائمی با باکتریهای مناسب، که ازت را مستقیماً از هوامی گیرند، بیشتر می‌کند و حتی ضرورت کوددهی به زمین را نیز از بین می‌برد. پیشرفت در این زمینه خارق‌العاده است و آینده نیز متضمن دستاوردهای عظیمتری است. کار در روستا - به‌ویژه در زمینه دامداری - هنوز هم در اساس با کار در شهر تفاوت کیفی دارد و چشم‌اندازی هم در مورد از بین رفتن این اختلاف مشاهده نمی‌شود.

طبیعی است که توسعه وسایل مدرن اطلاعات عمومی فاصله بین روستاها و مراکز فرهنگی را کاهش می‌دهد و استفاده بهتر از تولیدات فرهنگی را امکان‌پذیر می‌کند. ایجاد کابلهایی از جنس الیاف شیشه‌ای و بهره‌گیری از آن مزارع و آبادیهای دورافتاده و پراکنده را به هم مرتبط می‌کند. کاربرد وسیع کامپیوتر نیز، همان‌گونه که هم‌اکنون در کانادا مورد استفاده قرار گرفته است، جداافتادگی و انزوای آن گروه از افراد را که در بخش کشاورزی اشتغال دارند، شدیداً کاهش می‌دهد؛ در همین زمینه می‌توان از تولید وسایط نقلیه مدرن، پیشرفته و سبک مانند اتومبیل، هلیکوپتر، هواپیماهای کوچک، قایقهای موتوری و مانند آن نام برد که در همین جهت عمل می‌کنند. با این حال اختلاف کیفی بین شهر و روستا علی‌رغم همه این اوصاف باقی خواهد ماند. این اختلاف از یک سو به کمیت و کیفیت کاری بستگی دارد که باید در بخش کشاورزی، در مقایسه با کار شهری (بر اساس داده‌های موجود)، و حتی در شرایط انقلاب صنعتی معاصر، انجام شود و از سوی دیگر معلول فاصله‌ای است که بین روستاها و مراکز عمده کشور در زمینه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و نظایر آن وجود دارد.

البته الگوی کاملاً متفاوتی از آنچه امروزه در زمینه شهرسازی و گرایشهایی که برای ایجاد شهرهای غول‌آسا (مگاپولیس) و رعب‌انگیز وجود دارد می‌توان تصور کرد. مثلاً می‌توان در رؤیا شهرهایی پر از باغها و

مزارع مجسم کرد که در آنها مجتمع‌های شهری و روستایی با چنان نظم و فاصله در کنار هم قرار گرفته باشند که ویژگیهای زندگی شهری و روستایی و اختلاف کیفی در این دو نحوه زندگی از میان برود. اما متأسفانه همه اینها همانند داستانهای علمی-تخیلی است. البته این نظرها و دیدگاه‌ها مورد توجه قرار گرفته است که ارزش آن را هم دارد؛ چرا که نه تنها این نظریات نکاتی را در خود دارد که شایسته توجه است، بلکه در عین حال اگر امکانات فنی موجود مد نظر قرار گیرد ممکن است قابل تحقق نیز باشد. به هیچ وجه نباید به دستاوردهای فنی موجود کم‌اهمیت داد.

ولی به هر حال باید توجه داشت که تعدیل اختلافات اجتماعی (ایجاد نوع خاصی از برابری اجتماعی) به مثابه پیامد تغییراتی که در زمینه تکنولوژی و شالوده اقتصادی جامعه در شرف انجام است، مسئله پیچیده‌تری است. طرز تفکری وجود دارد که براساس آن پیشرفت در زمینه مساوات (نسبی) اقتصادی، به طور خودکار به کاهش سایر تعارضات موجود در حیات اجتماعی انسانها می‌انجامد. به نظر من این طرز تفکر بیش از حد خوش‌بینانه است. این تغییرات و دگرگونیها ممکن است برابری اجتماعی را افزایش دهد - یا حتی به ناپدید شدن اختلافات طبقاتی بینجامد - اما از سوی دیگر ممکن است - و این خطر واقعاً وجود دارد - به پیدایش اختلافات جدیدی بینجامد که شاید به مراتب عمیق‌تر از اختلافات قبلی باشد، البته اگر آن قدر پیش نرویم که ادعا کنیم چنین روندی ممکن است حتی به پیدایش جوامع توتالیترا از نوع جدید منجر شود. این موضوع مربوط به بررسیهای بعدی ما در زمینه شکل‌بندی سیاسی جامعه می‌شود که به آن خواهیم پرداخت. در اینجا مایلیم فقط به یک مسئله پراهمیت و اساسی، که طبق تعریف ما به زمینه مسائل اجتماعی تعلق دارد، توجه شود.

تردیدی وجود ندارد که از بین رفتن کار به معنای سنتی و متعارف آن و از میان رفتن یا دست‌کم تغییر کیفی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، بنا‌گزیر دگرگونی ساختار طبقاتی جامعه را به همراه خواهد داشت. مضمون این دگرگونی عبارت خواهد بود از حذف (یا دست‌کم تعدیل) اختلافات اجتماعی معین بین افراد، به‌ویژه آن تمایزاتی که ناشی از تفاوت در ثروت و مالکیت است. روشن است که در این میان آن نوع اختلافاتی هم که ناشی از منشأ طبقاتی است، کمتر شده و یا از بین می‌رود (تجربه نشان داده است که اختلافات مربوط به وابستگی‌های ملی و مذهبی به مراتب سخت‌جان‌ترند). می‌تواند کاهش این اختلافات بدون شک در تحقق برابری اجتماعی گام ویژه‌ای باشد؛ البته اگر خطر پیدایش اختلافات تازه‌ای که ممکن است در شرایط سیاسی خاص به‌مراتب عمیق‌تر باشد جامعه را تهدید نکند. منشأ پیدایش این خطر احتمالی در کجاست؟

منشأ پیدایش این خطر در این است که افراد ممکن است دوباره از هم فاصله بگیرند؛ به این صورت که عده‌ای آنچه را که در جامعه واجد ارزش و تعیین‌کننده است در اختیار بگیرند، ولی سایرین سهمی در آن نداشته باشند. این «آنچه» در این مورد می‌تواند انفورماسیون (به وسیع‌ترین معنای کلمه) باشد. انفورماسیون ممکن است در شرایط معینی جایگزین مالکیت بر ابزار تولید شده و به‌مثابه زمینه پیدایش قشربندی اجتماعی جدیدی عمل کند. این قشربندی ممکن است یادآور تقسیم طبقاتی کنونی باشد، هرچند به طور کامل همانند آن نخواهد بود.

امروزه تمایز روشنی بین کسانی که با کاربرد کامپیوتر آشنا هستند و افرادی که فاقد این دانش‌اند در حال پیدایش است. البته، در اینجا به این «دانستن» و «ندانستن» کاری نداریم؛ این پدیده‌ای گذراست و به یمن برنامه‌درسی مدارس در این زمینه این تمایز به سرعت ناپدید خواهد شد.

ولی آنچه در واقعیت به مراتب سخت‌جان‌تر است و در عین حال با گذشت زمان به مسئله‌ای بنیادی‌تر تبدیل خواهد شد، «انفورماسیون» است. ما از جامعه انفورماتیکی صحبت می‌کنیم که در آن کلیه شئون حیات اجتماعی تحت نظارت فرایند انفورماسیون و پوشش نوعی هوشمندی مصنوعی درمی‌آید و میانجی این کنترل‌نسل‌های آینده کامپیوتر خواهد بود. ولی موضوع بر سر چگونگی شکل‌گیری این روند در زمینه‌های مختلف حیات اجتماعی نیست. مسئله اساسی این است که نتایج این انفورماسیون انبوه و فوق‌العاده جامع در اختیار چه کسانی قرار می‌گیرد و از آن چگونه استفاده خواهد شد. هرچه این روند بیشتر توسعه یابد، به همان نسبت هم جدایی بین دارندگان انفورماسیون و کسانی که فاقد آن‌اند به امری مهم تبدیل می‌شود. این جدایی، همان‌گونه که در بالا به آن اشاره شد، در شرایط معینی ممکن است خصلت طبقاتی پیدا کند. سعی می‌کنم معنای این نکته را، که خیلی کلی بیان شده است، با ذکر مثال مشخصی روشن کنم.

مجلس نمایندگان ایالات متحد آمریکا مرکز تحقیقات ویژه‌ای را به وجود آورده است که وظیفه آن بررسی تأثیر تکنیک‌های جدید انفورماسیون بر حوزه زندگی شخص و همچنین بر حقوق شهروندان آن کشور است. علت چیست؟ روشن است که با فزونی کاربرد کامپیوتر در این زمینه‌ها خطراتی به وجود آمده است که کاملاً مشهود است و سندیکاهای نه فقط در ایالات متحد آمریکا - از خود واکنش نشان داده‌اند. این واکنش پس از نظارت و کنترل کامپیوترها بر فعالیت کارگران در کارخانه‌ها آغاز شد. کامپیوتر هر روند، هر وقفه در امر تولید و یا سرعت کار، بهره‌دهی و امثال آن را ثبت می‌کند و، همان‌گونه که دیده شده، این عمل موجب خستگی عصبی کنترل‌شوندگان شده است؛ به‌ویژه در موقعیتی که

نتایج چنین «مشاهداتی» ممکن است به از دست دادن کار بینجامد و آن هم در زمانی که بر اثر فشار بیکاری وسیع رقابت شدت یافته است. روشن است که این رخداد از چشم سندیکاها دور نمانده است.

اما مسئله هنگامی جدی تر می شود که چارچوب عملکرد وسیع و همه شمول انفورماسیون را، که یکایک افراد را زیر پوشش خود می گیرد، مورد توجه قرار دهیم.

هر نهادی که یک شهر وند به طریقی با آن مرتبط می شود، کلیه اطلاعات مورد نظر نهاد را در مورد آن فرد به کامپیوتر می دهد. این نهاد ممکن است محل کار، بیمه اجتماعی، بیمارستان، مراکز درمانی سیار، مدرسه، احزاب سیاسی، سندیکاها و غیره باشد.

در اصل هر نهاد اطلاعات مربوط به حوزه عمل خود را جمع آوری می کند. اما تصور کنید اگر یک «نهاد عالی» - امروزه در بیشتر کشورها داده های اطلاعاتی کامپیوترها را نهادها و افراد به خصوصی در نظارت خود دارند - این امکان را در اختیار داشته باشد که کلیه داده های مربوط به یک فرد را از مراکز مطلعی جمع آوری بکند و براساس این اطلاعات به تحلیل این فرد بپردازد، چه پیش خواهد آمد. چنین مراکزی در هر کشوری وجود دارد و دست یافتن به این اطلاعات به نام حفظ «منافع عالی» با هیچ سد و مانعی مواجه نیست. بنابراین «نهاد عالی» نه تنها قادر به جمع آوری کلیه اطلاعات مربوط به یک فرد است، بلکه می تواند اطلاعاتی به مراتب بیش از آنچه یک فرد در مورد خود دارد، در اختیار داشته باشد (اگر موانع روانشناسانه ای را که در زمینه تحلیل از خود در برابر هر شخصی وجود دارد مد نظر قرار دهیم این موضع روشنتر می شود). بدین سان نه تنها امکانات عجیب و مدهشی در زمینه روشهای رایج ارباب فراهم می شود، بلکه امکانات وسیعی نیز در مورد ایجاد روشهای بسیار ظریف

تأثیرگذاری و شستشوی مغزی پدید می‌آید. چنین روندی را در یک نظام اجتماعی با بوروکراسی فوق‌العاده پیشرفته در نظر بگیرد. آنگاه خواهید دید که از دورنمایی که جورج اورول ترسیم کرده است، چندان هم دور نیستیم. بنابراین برای اندیشیدن در این مورد و یافتن دلایل کافی برای تلاش جهت جلوگیری از تحقق چنین وضع ناهنجاری علل موجهی وجود دارد. این مشکل را، همان‌گونه که در بررسی‌های مان در مورد شکل‌بندی سیاسی جامعه خواهیم دید، به‌سادگی نمی‌توان حل کرد.

با این حال، مایلم به مسئله مورد علاقه‌مان یعنی امکان به‌وجود آمدن اختلافات جدید اجتماعی بازگردم و این نکته را متذکر شوم که بدین طریق شالوده تقسیم شبه‌طبقاتی پدید می‌آید. پس، این فقط یک خطر بالقوه نیست؛ چرا که در جامعه انفورماتیک بناگزیتر تقسیم‌بندی جدیدی بین دارندگان اطلاعات و کسانی که فاقد آن‌اند پدیدار خواهد شد؛ بدین‌سان بنیانی پی‌ریزی می‌شود که ممکن است شرایطی شبیه جوامع طبقاتی به‌وجود آورد. در اینجا مسئله بر سر موضوع پیش‌پا افتاده داشتن یا نداشتن دانش فنی در زمینه انفورماتیک نیست - زیرا همان‌گونه که گفتم چنین کمبودی را می‌توان به‌سادگی از طریق گنجاندن این موضوع در برنامه دروس مدارس که هم‌اکنون در خیلی از کشورها معمول شده است برطرف کرد - مسئله بر سر تقسیم جامعه به افراد صاحب اطلاعات (در زمینه‌های گوناگون حیات اجتماعی) و کسانی است که راه به این اطلاعات ندارند (اسرار شغلی!)؛ و این مسئله‌ای بسیار حساس و غامض است. بدین طریق به محدوده‌ای جدید، یعنی سیاست، کشانده می‌شویم؛ هرچند این دیگر به قلمرو مسائل اجتماعی تعلق دارد.

دگرگونی شکل‌بندی سیاسی جامعه

اگر خصلت شکل‌بندی اقتصادی جامعه براساس نحوه مالکیت بر ابزار تولید - یعنی مالکیت خصوصی و اجتماعی بر این ابزار (و ما برای واژه ابزار تولید هم وسایل تولید و هم مواد خام را در نظر می‌گیریم) - تعیین می‌شود و اگر شاخص چگونگی شکل‌بندی اجتماعی ساختار طبقاتی جامعه است، رابطه بین فرد و جامعه، که ترجمان خود را در مناسبات بین فرد و نهادهای اجتماعی و عمدتاً دولت می‌یابد، خصلت شکل‌بندی سیاسی جامعه را تعیین می‌کند. شکل‌بندی سیاسی جامعه کلیه این روابط یعنی مناسبات بین فرد - نهادهای اجتماعی و جامعه را دربر می‌گیرد و بازتاب کامل و منطقی این مناسبات در وجود دموکراسی به معنای اخص این واژه، یعنی «حاکمیت مردم»، متجلی می‌شود. در صورت فقدان دموکراسی، نظامهای اجتماعی دیگری زمینه تحقق مناسبات فرد - نهاد اجتماعی و جامعه را به وجود می‌آورند؛ مثل حکومت یک فرد بر جامعه (اتوکراسی) یا سلطه طبقه معین اجتماعی بر جامعه (اریستوکراسی یا حاکمیت طبقه مالک از دوران برده‌داری تا سرمایه‌داری) یا اعمال حاکمیت به معنای بسیار گسترده و همه‌جانبه آن که به عبودیت و بندگی کامل مردم

زیر سلطه دولت یا ارگانهای آن (توتالیترایسم) می‌انجامد.

طبیعتاً این تقسیم‌بندی خشک و از پیش تعیین شده است؛ ولی به هر حال دموکراسی را به‌مثابه محور اصلی نمی‌توان نادیده گرفت. واژه «دموکراسی» معنایی گوناگون دارد و از این رو متضمن جوانب متفاوتی هم هست که این خود باعث می‌شود این مقوله به صورتهای گوناگون مد نظر قرار گیرد و تفسیر شود. ولی در نهایت باید در نظر داشت که مفهوم این مقوله از لحاظ تاریخی سیال و تغییرپذیر است و از واقعتهای زمانی مشخص و سرزمینهای معین ریشه می‌گیرد. بنابراین وقتی واژه «دموکراسی» را به کار می‌بریم، این سؤال پیش می‌آید که، «اصولاً از چه چیزی صحبت می‌شود؟» و مکاتبی که در این زمینه خود را مدعی و محق برای پاسخگویی می‌شمرند، پاسخهایی آن‌چنان گوناگون و متعدد برای این پرسش دارند که انسان دچار حیرت و تردید می‌شود که آیا اصولاً در این زمینه امکان تفاهم وجود دارد یا خیر. به هر حال ملاک صحت و سقم این مسائل در مباحث علمی مشخص می‌شود. آنچه اینجا مطرح است یاری جستن از عقل سلیم است که شاید به مدد آن — و با این پیش‌فرض که مسئله را با مختصات این دوران و به کارگیری عام‌ترین نظام ارزشی متعلق به این عصر مورد بررسی قرار دهیم — با سهولت نسبتاً بیشتری بتوانیم هسته موضوع را شکافت و به‌کنه مطلب پی‌برد. در دوران ما و در مناسباتی که در آن زندگی می‌کنیم، مسئله این است که فرد با حفظ استقلال نسبی شخصیت‌اش چگونه و تا چه اندازه می‌تواند در تصمیماتی که سرنوشت جامعه را تعیین می‌کند مشارکت داشته باشد، یعنی در روند تصمیم‌گیری، آن هم از پایین‌ترین تا بالاترین ارگانهای یک جامعه شرکت کند.

حال می‌توان، در ارتباط با آنچه هم‌اکنون گفته شد، نتیجه گرفت که هر واژه‌ای در بردارنده مسئله‌ای — و گاه مسئله‌ای بسیار پیچیده — است. حال

علی‌رغم مجادله و مناقشه در باب محتوای واژه دموکراسی می‌توانیم این سؤال را مطرح کنیم که آیا انقلاب صنعتی معاصر بر شکل‌بندی سیاسی جوامع کنونی در غرب و شرق (به معنای سیاسی و نه تقسیم‌بندی جغرافیایی) تأثیر خواهد گذارد. و اگر پاسخ مثبت است، این تأثیر چگونه خواهد بود. همان‌گونه که مشهود است در اینجا بحث بر سر تحقق دموکراسی است.

نویسندگان بیانیه معروف به *انقلاب سه‌گانه* در مورد مسئله پیشرفت دموکراسی در دوره به اصطلاح «انقلاب سیرنیتیک» در کشورهای فوق‌صنعتی سرمایه‌داری خوش‌بین و حتی دچار توهم بودند. آنان بیانیه را با جملات زیر به اتمام رسانده‌اند:

انقلاب سیرنیتیک آینده‌ای را به ما نشان می‌دهد که دموکراسی و ارزشهای مادی آن از لحاظ کیفی به مراتب غنی‌تر خواهد بود... دموکراسی می‌تواند فقط بر اساس نوعی نظام سیاسی شکل گیرد که در آن ثروت و ارزشها متعلق به انسان باشد و به دست خود انسان نیز توزیع شود و رفاه اجتماعی گسترده‌تری را همراه خود به ارمغان آورد. با پیدایش عصر فراوانی، پایه اقتصادی برای ایجاد دموکراسی واقعی، یعنی مشارکت در تصمیم‌گیریها، به وجود می‌آید؛ به نحوی که در آن انسانها دیگر خود را در بند نیروها و تدابیر اجتماعی، که از نظارت و درک آن به دور است، حس نکنند.

در اینجا می‌توان طنین درک مادی (یا اکونومیستی؟) خودجوش از تاریخ را به گوش دل شنید. آنچه گفته شد هرچند دلچسب است و ظاهراً امکانی واقعیت‌پذیر به نظر می‌آید، ولی به عقیده من به همین نسبت هم خوش‌بینانه است.

در این ارزیابی خطر پیدایش تمایز خط جدید بین کسانی که ابزار تولید را در اختیار دارند و گروه دیگری که فاقد آن‌اند به اندازه کافی مورد توجه قرار نگرفته است. این خود - همان‌گونه که بدان اشاره شد - ممکن است به تخصص‌های شبه‌طبقاتی بینجامد. در اوایل سالهای ۱۹۶۰، هنوز چنین برداشتی از مسئله وجود نداشت و یا دست‌کم فقط به صورت بالقوه امکان‌پذیر بود. ولی امروز با مقولهٔ فعلیت‌یافته‌ای سروکار داریم، هرچند تحولات بعدی ممکن است شکل‌های خطرناکتری از این پدیده را ایجاد کند.

در اینجا است که پیدایش دورانهای سرمایه‌داری محدود، که الگوی آن را در صفحات پیش توصیف کردیم، به عنوان محتمل‌ترین نوع توسعهٔ کشورهای صنعتی، آن‌هم زیر فشار موج رو به افزایش انقلاب صنعتی دوم و بیکاری ساختاری ناشی از آن، به وجود می‌آید. در اینجا مایلیم به دو وجه از امکان خدشه‌دار شدن دموکراسی در این وضعیت اشاره کنیم.

اولین خطر از جانب طبقه‌ای از افراد سرمایه‌دار به وجود می‌آید که هرچند درآمد آنان محدود شده است، ولی فرمان‌هدایت صنعت و خدمات مانند گذشته در دست آنان قرار دارد و دارای مواضع کلیدی‌اند - حتی اگر محدودیتی نیز برای آنان ایجاد شده باشد. داشتن چنین موقعیتی آنان را صاحب قدرت فوق‌العاده‌ای می‌کند؛ به‌ویژه اگر توجه شود که متنوع‌ترین اطلاعات به طور روزافزون و انحصاری در اختیار قشر اجتماعی و صاحب تخصص، یعنی بوروکراسی، قرار می‌گیرد که در کلیهٔ سطوح عمل می‌کنند و در زمینهٔ «دانش» نیز دارای تخصص‌اند. آیا بدین سان «اتحاد» ویژه‌ای به وجود نخواهد آمد؟ و در برخی موارد به نوع خاصی از «همکاری حرفه‌ای» در زمینهٔ مدیریت، بین بقایای طبقهٔ سرمایه‌داران و «سرمایه‌داران جدیدی»، که کلیهٔ منابع اطلاعاتی را در

اختیار دارند، نخواهد انجامید؟ مطمئناً چنین خواهد شد و چنین گرایشهایی وجود خواهد داشت؛ زیرا از لحاظ سیاسی ساده‌لوحانه است اگر بپذیریم که طبقه سرمایه‌دار قدیمی مواضع قدرت خود را بدون مقاومت رها کرده و برای استفاده از امکانات وسیعی که در اختیار دارد تلاش نخواهد کرد. در واقع انفورماتیون می‌تواند حاکمیت سیاسی طبقه‌ای را که در حال زوال و نابودی است برگرداند؛ به‌ویژه اگر در این میان مسئله ملی‌گرایی یا «مبارزه با کمونیسم» را مورد توجه قرار دهیم و در نظر داشته باشیم که این مترسک را در آینده هم می‌توان با جرح و تعدیل وسیله ارباب قرار داد؛ حتی نه با تأثیر کمتری از امروز. در ضمن نباید فراموش کرد که در آینده نیز محافل و دوائر نظامی صاحب‌نفوذ و گروه‌های ذینفع وابسته به آن وجود خواهند داشت و به تشنجات و مخاصمات بین‌المللی دامن خواهند زد.

در اینجا موضوع بر سر دنبال کردن یک خط مشی روش‌شناسانه است. مسائل سیاسی را نباید جدا از مجموعه حیات اجتماعی مورد بررسی قرار داد؛ چرا که در صورت چنین نگرشی شیفتگی ما به دموکراسی، که در بالا بدان اشاره شد، رنگ خواهد باخت و خطرات ناشی از این نگرش موجب واکنش‌های تهدیدآمیزی در جامعه خواهد شد. آیا واقعاً چنین است که طبقه سرمایه‌دار در حال زوال - ما این را تکرار می‌کنیم - که مانند گذشته مدیریت صنعت و خدمات را در اختیار دارد و برای حفظ مواضعش مبارزه می‌کند با محافل و مراجع صاحب‌نفوذ نظامی و یا دست‌کم با بخشی از بوروکراسی جوامع انفورماتیک متحد خواهد شد و در عمل به امکانات بالقوه تحول دموکراسی سیاسی علاقه نشان خواهد داد و به ترغیب آن خواهد پرداخت؟ به عقیده من مطمئناً چنین نخواهد شد. این طبقه برای ایجاد اختلال در شکل‌گیری این فرایند و یا حتی جلوگیری از آن امکانات

وسیعی را در اختیار خواهد داشت. حال باید دید که این طبقه با چه ترفندی به مقابله با این تحول دموکراتیک بر خواهد خاست؟ احتمالاً بدین طریق که جامعه‌ای ایجاد می‌کند که هرچند از لحاظ مادی غنی است، ولی در عین حال توتالیتزر نیز خواهد بود. چنین احتمالی واقعاً وجود دارد؛ به‌ویژه اگر امکان استفاده از سلاح ملی‌گرایی و ضد کمونیسم نیز مد نظر قرار گیرد، امری که بنا بر تجارب روزمره زندگی به خوبی آن را می‌شناسیم. از این رو، در این حالت، احتمال چنین گرایشی به مراتب بیشتر از عملکرد نیروهای اجتماعی و سیاسی در راستای دموکراسی است.

ولی این فقط یکی از زمینه‌های ایجاد خطر است. مورد دیگری وجود دارد که به مراتب خطرناکتر است. در این وضعیت جدید، دیگر طبقه سرمایه‌دار در حال زوال موجد بحران نخواهد بود. در این حالت منبع خطر در وجود نهادی نهفته است که به آینده تعلق دارد و به دلیل سازمانی - اقتصادی به صورت روزافزون قدرت بیشتری کسب می‌کند. من در این مورد به نهادهای سلطه‌گر فراملی و چندملیتی فکر می‌کنم که حتی هم‌اکنون در برخی زمینه‌ها از نظر اقتصادی به مراتب قدرتمندتر از اکثر کشورهای بزرگ‌اند؛ مضافاً اینکه به علت ساختار فراملی و زمینه گسترده تأثیرگذارهایشان، امکانات بسیار زیادی برای زیر نفوذ قرار دادن سیاست بین‌المللی در اختیار دارند. آنچه در اینجا بیش از هر چیز دیگر مورد نظر من است همین زیر نفوذ قرار دادن سیاست بین‌المللی است؛ زیرا اگر قرار بر این باشد که به گرایش‌های توتالیتزر کمک شود، این تأثیرگذاری دارای اهمیت ویژه‌ای است.

روند تحول اقتصادی و اجتماعی در آینده نه تنها نفوذ شرکتهای چندملیتی را کاهش نخواهد داد (علی‌رغم انتقادات مکرر در زمینه فعالیت آنها و یا حتی متهم کردن آنها در یاری رساندن به امپریالیسم و استعمار نو)،

بلکه برعکس به علت گرایشهای موجود در فرایند اقتصاد تأثیرگذاری‌شان افزایش نیز خواهد یافت. این گرایش موجب می‌گردد که فراملی‌ها مکانیسم تحول و توسعه سازماندهی ساختار اقتصاد آینده را هم‌اکنون مد نظر قرار دهند و الگویی از سازمان‌دهی اقتصادی را ارائه کنند که در واقع پیشرفته است و به آینده تعلق دارد. علاوه بر این، فراملی بودن این مؤسسات امکان انعطاف و کارایی قابل ملاحظه‌ای چه در فرایند تولید و چه در زمینه فروش برای‌شان به وجود می‌آورد. از این رو به محض اینکه شرکتهای چندملیتی با اقتصاد کشورهای گوناگون درآمیزند، که احیاناً دارای تأثیرات مثبت هم می‌تواند باشد، نفوذ فوق‌العاده‌ای، چه از طرق رسمی و قانونی و چه با وسایل غیرقانونی (ارتشا) در آنها به چنگ می‌آورند. ضمن اینکه چنین نفوذی در کشورهای فقیرتر و ضعیف‌تر به مراتب بیشتر خواهد بود. حال اگر سلاح انفورماسیون را نیز بدان بیفزاییم، سلاحی که امکان متنوع‌ترین و پرشاخه‌ترین فعالیتها و ارتباطات غیراقتصادی را فراهم می‌کند، به مرحله‌ای از تحول امپریالیسم می‌رسیم که هنوز مورد تحلیل قرار نگرفته است.

روشن است که با مسئله بی‌اهمیتی روبرو نیستیم؛ نه تنها به علت قدرت و نفوذ طبقه سرمایه‌دار در حال تغییر، بلکه همچنین به دلیل کیفیت گرایشهای توتالیتری که با نیاز تدافعی این طبقه هم متناسب است. درست بدین لحاظ ویژگیهای آینده جامعه انفورماتیک به هیچ وجه کاملاً مشخص نیست و صدها دلیل برای ایجاد تردید در زمینه پیدایش تفاهم دموکراتیک در آن جامعه وجود دارد.

در حقیقت دو امکان و دو مسیر برای تحول کشورهای فوق‌صنعتی سرمایه‌داری وجود دارد.

نخستین امکان آن چیزی است که در بیانیه انقلاب سه‌گانه آمده است و

براساس آن جامعه نه تنها از نظر مادی غنای بیشتری خواهد یافت، بلکه به سطح بالاتری از دموکراسی نیز خواهد رسید. چنین جامعه‌ای نه تنها مشارکت واقعی کلیه شهروندان را در ثروت فزاینده ملی ممکن می‌کند، بلکه همچنین برای افراد موقعیتی فراهم می‌سازد تا از دغدغه مسائل مادی رها شوند و خود را وقف تکامل خلاق شخصیت خویش و امور اجتماعی کنند. این رؤیا نیست؛ این یک امکان واقعی است که اگر منافع خاص طبقات سرمایه‌دار مانع آن نشود، در کشورهای فوق‌صنعتی ثروتمند می‌تواند تحقق یابد.

امکان دیگر این است که جامعه در فرایند حرکت خود به رفاه و ثروت دست یابد (حتی در مورد یکایک افراد)، ولی از نظر سیاسی به صورت توتالیتر اداره شود. برای طبقه اداره‌کننده جامعه، ثروت توده مردم تهدیدی به‌شمار نمی‌آید. برعکس، چنین وضعی توده مردم را آرام و مطیع‌تر می‌کند، به‌ویژه اگر آنان قانع شوند که رفاه‌شان مدیون طبقه حاکم است. خطر فقط این است که در این نوع خاص از دموکراسی مادی مشارکت توده مردم در رخدادهای سیاسی افزایش یابد. در این صورت می‌توان انتظار داشت که طبقه حاکم به دفاع از موقعیت خود بپردازد و صحنه سیاسی را در راستای منافع خویش به شکل موفقیت‌آمیزی تحکیم بخشد. آنچه در زمینه تحول دموکراتیک گفتم، فقط یک امکان است. همان‌گونه که اشاره شد، مورد دیگر این است که تحول دموکراتیک با توتالیتراریسم به مخاطره افتد؛ بدین معنی که توتالیتراریسم امکان آزادی فعالیت را از افراد سلب کرده، بتواند مانع مشارکت وسیع توده مردم در امور سیاسی شود.

این نظرها، برخلاف آنچه از ظاهرشان برمی‌آید، به هیچ وجه خصلت نظری صرف یا مجرد ندارند. پیش‌فرض آنها در واقعیت‌های سرسخت

امروز و تحول قابل پیش‌بینی فردا ریشه دارد و نتیجه‌گیریها هم نه برای دچار شدن به پندارهایی بی‌حاصل، بلکه برای نشان‌دادن راه فعالیت واقعی سیاسی است؛ چرا که آگاهی از امکان عملی جدایی راه تحول در کشورهای فوق‌صنعتی واقعی است که متضمن فراخواندن برای عمل است. هدف این فراخوانی تحقق بخشیدن راه تحول دموکراتیک است که، حتی با عزیمت از نظام ارزشی کمابیش مورد قبول کنونی، برای بشریت راه بهتری است. این یک اخطار است که به‌ویژه آن احزاب سیاسی را مخاطب قرار می‌دهد که پیشرفت اجتماعی در برنامه‌هایشان تصریح شده است. این اخطار در بردارنده این معناست که انقلاب صنعتی دوم به هیچ وجه خود به‌خود به اشکال متعالی دموکراسی نخواهد رسید؛ بلکه - در شرایط معینی - ممکن است به نفی آن بینجامد. فقدان تفاهم در مورد این واقعیت عریان و نبود بازتاب آن در برنامه احزاب مترقی و از جمله احزاب انقلابی با ایدئولوژی مارکسیستی برای شخص من رعب‌انگیز است. هدفی که این گروه‌ها و احزاب در سرلوحه کار و فعالیت خود قرار داده‌اند و چنین سرسختانه برای اعاده آن مبارزه می‌کنند، یعنی از بین رفتن مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، به مقیاس وسیعی خود به‌خود در پی پیشرفت انقلاب میکروالکترونیک تحقق خواهد یافت؛ ولی آن چیزی را که کمابیش با سکوت برگزار می‌کنند، مبارزه برای تحقق دموکراسی در جامعه آینده است. ولی تحقق دموکراسی (نه در آینده بسیار دور)، مستلزم تجهیز کامل کلیه نیروها و به‌ویژه تفهیم و روشن کردن این مسئله برای افراد جامعه است.

پیدایش فاشیسم آن هم در گذشته نه‌چندان دور باید درس عبرت باشد. در آن زمان، توتالیتاریسم به شیوه‌ای به‌پیروزی رسید که برای خیلی‌ها غافلگیرکننده بود - و از جمله برای نهضت‌های انقلابی جهان - هر چند

واقعیته‌ها آشکارا نشان‌دهندهٔ خطری بود که از راه می‌رسید، ولی نتوانستند یا نخواستند به این خطر توجه کنند. این قضیه به‌طور مؤکدی نشان داد که اگر طبقهٔ مالک بر ابزار تولید به‌طور جدی مورد تهدید قرار گیرد قادر به چه اعمالی است. و این، علی‌رغم کلیهٔ چشم‌اندازهای دلنشین، ممکن است تکرار شود. ولی نباید بدان اجازه داد. احزاب مترقی و انقلابی - متأسفانه - به چشم‌اندازهای آینده توجهی ندارند. اینها قدرت تخیل اجتماعی خود را از دست داده‌اند. اینها از خطر جنگ و مسئلهٔ تسلیحات وابسته به آن که بگذریم، فقط به رسیدگی به کم و کسر نیازهای روزمره و حفظ و حراست دستاوردهای موجود تمایل نشان می‌دهند. امروزه خاموشی قدرت تخیل اجتماعی در حکم دست زدن به توطئه و جنایت سیاسی است. فایق آمدن بر این خاموشی باید بخشی از فعالیت صاحب‌نظران و نظریه‌پردازان مسائل اجتماعی باشد. در اینجا است که مسئلهٔ اخلاقی دانشمندان مطرح می‌شود.

حال ببینیم پیامدهای انقلاب صنعتی دوم برای شکل‌بندی سیاسی کشورهای سوسیالیستی موجود چه خواهد بود؟ تاکنون بر رسیهای مان به کشورهای فوق‌صنعتی سرمایه‌داری محدود بود. ما به این نتیجه رسیدیم که این انقلاب بر زندگی کنونی جوامع، جدا از نظام حاکم بر این کشورها، تأثیر خواهد گذارد؛ و اگر این پدیده‌ها، در چارچوب شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی کشورهای سوسیالیستی موجود، به شکل ملایم‌تری خود را نشان داده، و یا در برخی موارد اصلاً پدید نیامده است به علت عقب‌ماندگی نسبی این جوامع از کشورهای فوق‌صنعتی سرمایه‌داری در زمینهٔ کاربرد میکروالکترونیک در تولید و خدمات است. ولی کلیهٔ این پدیده‌ها با کمی تأخیر بروز خواهد کرد.

من در اعتقاد خود مبنی بر اینکه باید نظر خود را متوجه پیامدهای

انقلاب صنعتی معاصر در شکل‌بندی سیاسی این جوامع کنیم، کاملاً پابرجا هستیم. تا جایی که موضوع مربوط به شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی این جوامع می‌شود کشورهای سوسیالیستی موجود مسائل خود را با توجه به راه‌حلهایی که ما عنوان کردیم (شیوه مالکیت بر ابزار تولید و ساختار طبقاتی) در اصل حل کرده‌اند؛ همان‌گونه که اشاره کردیم، تفوق این جوامع در مقابل کشورهای سرمایه‌داری در طی مرحله مشکل‌گذار در همین زمینه است. بدیهی است که در این مورد نیز سؤالات بی‌پاسخی وجود دارد که راه‌حل آنها را باید در آینده جستجو کرد (مثلاً نکات پیچیده و پراهمیت اقتصادی - اجتماعی مربوط به مسئله «اجتماعی کردن یا دولتی کردن»).

در اینجا مسئله را با ارائه فرضیه‌ای شروع می‌کنم که طبیعتاً باید به اثبات برسد و آن اینکه به نظر من مشکل اساسی کشورهای سرمایه‌داری در پیوند با انقلاب صنعتی معاصر این است که این جوامع باید در زمینه مناسبات اجتماعی شکل‌بندی سیاسی خود را تغییر دهند (یعنی ایجاد تغییراتی در چارچوب شکل تحقق‌یافته کنونی). حال با توجه به آنچه در مورد مسئله اساسی و نیروهای محرکه این شکل‌بندی گفتیم، همه‌چیز در حول مقوله دموکراسی می‌چرخد.

ما در اینجا مایل به ادامه بحث در مورد مقایسه مناسبات بین نظامهای سیاسی - اجتماعی در دیکتاتوری پرولتاریا و دموکراسی نیستیم؛ چرا که مفاهیمی از قبیل «دیکتاتوری» و «دموکراسی» مفاهیم مبهم و ناروشنی هستند که دارای مضامین گوناگون و نامشخص‌اند. دیگر اینکه حتی بین صاحب‌نظران تئوری مارکسیسم (انگلس، لنین، گرامشی) وجود اختلاف عمیقی در زمینه درک مفهوم «دیکتاتوری پرولتاریا» وجود دارد. بنابراین نمی‌خواهیم به موضوعی پردازیم که امروزه هسته مرکزی مباحثات و مشاجرات را در جنبش مارکسیستی ایجاد کرده است و مایلیم این را

به مثابه یک حقیقت بپذیریم که نظام سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا (طبق الگوی اصلی) شکل ویژه‌ای (یا حتی شکل متعالی تری) از دموکراسی است. در واقع هم چنین می‌نماید که این نظام به معنای معینی به ایجاد شکلی از دموکراسی موفق شده است که بر دموکراسی بورژوایی تفوق دارد؛ زیرا با از میان رفتن مالکیت خصوصی بر ابزار تولید بنیان نابرابری اجتماعی و به تبع آن موانع موجود بر سر راه تحقق دموکراسی واقعی و نه صوری از بین رفته است.

ولی آنچه گفته شد، فقط تا حد معینی می‌تواند درست باشد؛ زیرا مسئله دموکراسی را نمی‌توان فقط ناشی از وجوه اقتصادی دانست. از این رو این ادعا، که براساس آن دیکتاتوری پرولتاریا با کیفیتی که هم‌اکنون در کشورهای سوسیالیستی موجودیت یافته است شکل متعالی تری از دموکراسی است، دست‌کم لاف‌زنی و اغراق‌آمیز است. دموکراسی متعالی‌تر از دموکراسی بورژوایی باید کلیه دستاوردهای این دموکراسی را در خود حفظ کند (و دموکراسی بورژوایی بدون تردید واجد دستاوردهایی است که در مبارزه با فئودالیسم به آنها رسیده است) و آن را به یاری دستاوردهای جدی تعالی بخشد. — عمدتاً از طریق ایجاد شالوده‌ای برای تبدیل دموکراسی صوری بورژوایی به دموکراسی متضمن معنا و مفهوم. — اما نه بدین شکل که دستاوردهای دموکراسی بورژوایی محدود شده یا به طور کلی از میان برود. در این میان مسئله اصلی حفظ قلمرو گسترده‌ای است که به عنوان «آزادی‌های شهروندان» مشخص می‌شود. در این مورد هم مایلم از بحث‌های جدال‌انگیز پرهیز کنم و به شیوه‌ای اثباتی و اقناعی توضیح دهم که در این زمینه، چه تحولاتی در فرایند انقلاب صنعتی ایجاد خواهد شد.

در وهله نخست، مطمئناً هرگونه محدودیت فکری و حصر آزادی به

قلمرو علم و دانش آسیب وارد می‌کند؛ علمی که مستقیم یا غیر مستقیم به تکنولوژی وابسته‌اند نیز از آسیب مصون نخواهند بود. چنین فرایندی به‌طور اجتناب‌ناپذیر به معنای بازنده شدن در قرن بیست و یکم است؛ قرنی که مشخصه آن انقلاب علمی - فنی است. اگر بنا بر این باشد که دستاوردهای علمی به کمک تعداد واژگانی سنجیده شود که درباره انقلاب بیان شده‌اند یا بیان می‌شوند، بدون تردید کشورهای سوسیالیستی موجود در این زمینه دارای تفوق بلامنازع‌اند. ولی متأسفانه واقعیت این است که آنها در مقایسه با کشورهای فوق‌صنعتی سرمایه‌داری در خیلی از زمینه‌های عقب مانده‌اند؛ به‌ویژه در کلیه مواردی که به کاربرد میکروالکترونیک و میکروبیولوژی (به‌اضافه مهندسی ژنتیک) مربوط می‌شود.

اگر به علل این پدیده بیندیشیم، می‌توان دریافت که نداشتن انعطاف در مورد تعدادی از رشته‌های علوم انسانی و در رأس آن فلسفه، و پویا نبودن این رشته‌ها که بدون اینها امکان تحول علوم طبیعی در سطحی وسیع و افقی گسترده نمی‌تواند پدید آید، همچنین کمبود آزاداندیشی و نبودن امکان مباحثات علمی که بدون آن زمین بارآور دانش می‌خشکد، نیز دارای تأثیر بسیار زیادی است. این نقیصه در مورد علوم طبیعی مورد نظر ما کاملاً مشهود است. یکی از نمونه‌های وحشت‌انگیز آن قلع و قمعی بود که در زمینه بیولوژی به دست لیسنکو^۱ و هوادارانش انجام گرفت. این عده به کمک نهادهای سیاسی موفق شدند تحول بیولوژی را در کشورهای سوسیالیستی موجود برای چند دهه به تأخیر اندازند. در همین رابطه می‌توان از نمونه‌های دیگری از جمله سیبرنتیک، شیمی، تئوری نسبیت و

1. Lysaenko

امثال آن نام برد.

در اینجا نمی‌خواهیم با یادآوری این خاطرات غم‌انگیز - که متأسفانه فقط خاطرات صرف هم نیستند - به خودآزاری پردازیم. هدف ذکر کلی این مطلب است که این بحران را بدون پیروزی آزادی‌تفکر در کلیه سطوح اندیشه علمی (بدون مستثنا کردن علوم انسانی به صورت عام و فلسفه به صورت خاص) نمی‌توان از میان برد. از این رو، اگر بر این بحران غلبه نشود، نتایج علمی و حشمت‌ناکی به بار خواهد آمد؛ زیرا مبارزه برای کسب پیروزی در مسابقه قرن بیست و یکم نه تنها در حول محور تسلیحات (هرچند متأسفانه به این موضوع هم نباید کم‌اهمیت داد)، بلکه همچنین - و شاید عمدتاً - در قلمرو انقلاب علمی - فنی انجام می‌گیرد.

درست به همین دلیل خوش‌بینم. بالاخره روزی فرا خواهد رسید - فقط اگر زیاد دیر نباشد - که «بالاییها» هم در خواهند یافت که بازی عملاً بر سر چیست و چه بهای سرسام‌آوری دارد. نباید واقعه‌ای را که در دهه ۱۹۵۰ رخ داد و طی آن آکادمیسین برگ^۱ به مقابله با محافظی از فیلسوفان مارکسیست برخاست که علم مخالفت با علم سیرنتیک برافراشتند و مانع ایجاد تحول و تکوین این رشته علمی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی شدند فراموش کرد. آن هنگام برگ خطاب به فیلسوفان گفته بود: «رفقای بسیار ارجمند، ما نمی‌خواهیم به خاطر شما جنگ را ببازیم. ما برای ساختن موشک به سیرنتیک احتیاج داریم.» و در شماره بعد یک مجله فلسفی مقاله‌ای منتشر شد که به تمجید از سیرنتیک پرداخته بود، آن هم به قلم مؤلفی که تا این زمان مورد کینه‌توزی قرار داشت.

برای رسیدن به همین هدف - برای خارج نشدن از دور مسابقات -

1. Berg

باید گفته شود: رفقا، ما به دموکراسی به معنای آزادی اندیشه، آزادی مباحثات علمی بدون هرگونه ممنوعیتی نیازمندیم؛ زیرا در غیر این صورت در مسابقهٔ قرن بیست و یکم بازنده خواهیم بود. امیدواریم این شناخت هرچه سریع‌تر به دست آید؛ زیرا ما در موقعیتی قرار داریم که شطرنج‌بازان آن را خوب می‌شناسند؛ ما از نظر زمان در تنگنا قرار داریم. اما اگر این پیروزی به دست آید - و من در این مورد خوش بین باقی خواهم ماند - انسان با رضایت خاطر پیامدهای اجتماعی انقلاب صنعتی معاصر را خواهد پذیرفت.

ولی دموکراسی فقط به معنای آزادی اندیشهٔ علمی نیست، بلکه به مفهوم گسترده، آزادیهای سیاسی را نیز دربر می‌گیرد. آیا این ساخت دموکراسی در عمل تعمیم و توسعه می‌یابد؟

بی‌شک در این راستاست که آزادی اندیشهٔ علمی به آگاهی اجتماعی تبدیل خواهد شد. بنابراین اگر آزادی ضرورت دارد و عدم رعایت آن مفهومی به جز بازنده شدن در مسابقهٔ قرن ۲۱ نیست، حد و مرزهایی که تئوری و عمل را از هم جدا می‌کند نیز از یکدیگر قابل تفکیک نیستند. مثلاً نمی‌توان در تئوری به تأیید آزادی و در عمل به نفی آن پرداخت. مستثنا کردن بخشهای معینی از علوم، به خصوص بخشهایی که با سیاست و ایدئولوژی به صورت تنگاتنگی مرتبط‌اند، قلمرو همه علوم و پیامدهای مترتب با آن را زیر سؤال می‌برد. در اینجا تأکید بر تمامی علم انسانی و به خصوص بر فلسفه و علوم اجتماعی است. این نقض غرض است که دانشمندان در زمینه‌های تئوریک - در یک رشتهٔ معین - از آزادی تحقیقات علمی برخوردار باشند و بتوانند نظریاتشان را آزادانه بیان کنند، ولی در زمینهٔ پراتیک سیاسی مقید به حفظ سکوت باشند؛ به ویژه آنجا که بررسیهای تئوریک، همان‌گونه که گفته شد، غالباً بلاواسطه خصلت

سیاسی به خود می‌گیرد. به هر حال، موضوع به قول معروف بنه صورت زنگی زنگ یا رومی روم مطرح می‌شود؛ یا باید پیشرفت علم را محدود کرد و خطرات سیاسی ناشی از آن را پذیرفت و یا باید آزادی تحقیقات و امکان بیان عقاید را، که متضمن پراتیک سیاسی نیز هست، مجاز شمرد. ولی مورد اخیر پیامدهای دیگری هم در زمینه دموکراسی سیاسی به همراه می‌آورد که لاجرم به دگرگونی شکل‌بندی حاکم کنونی می‌انجامد. و چنین دگرگونی به ویژه با توجه به تداوم توسعه واحدهای خودگردان در سطوح مختلف زندگی اجتماعی که به صور گوناگون در این راستا عمل خواهند کرد، محتملتر است. ما در ادامه بحث به این مورد خواهیم پرداخت؛ چرا که این بااهمیت‌ترین پیامد اجتماعی، انقلاب صنعتی معاصر است.

سرانجام با گذر زمان عاملی ناهمخوان با وضعیت موجود، ولی به همان نسبت هم واقعی، شروع به تأثیرگذاری خواهد کرد. با از بین رفتن طبقه کارگر به شکل کلاسیک آن - به مثابه نتیجه ناگزیر خودکاری و ماشینی شدن تولید و خدمات - مسئله دیکتاتوری پرولتاریا هم شکل کاملاً جدیدی به خود می‌گیرد. ما به مشکلات معینی اشاره کردیم که در زمینه مقوله دیکتاتوری پرولتاریا در جنبش کمونیسم بین‌المللی وجود دارد و مجادلات جدی نیز برانگیخته است. با این حال شاید بتوان این مقوله را - همان‌گونه که در عمل نشان داده شده است - با توجه به معنی مشخصی که در زندگی سیاسی کشورهای سوسیالیستی موجود پیدا کرده است، قابل اجرا دانست. هنوز هم می‌شود کل قضیه را این‌طور تبیین کرد - هرچند همیشه هم قابل توجیه به نظر نمی‌آید - که کسب قدرت به طور عینی در راستای منافع کارگران انجام گرفت و بدین معنی قدرت این طبقه بود که با دیکتاتوری پرولتاریا اعمال شد. ولی اگر پرولتاریا به منزله طبقه اجتماعی رو به زوال رفته، سرانجام از میان برود، دیگر هیچ تفسیر و

ترفندی قابل توجیه نیست. در این حالت دیکتاتوری پرولتاریا، آن هم بدون پرولتاریا، چه مفهومی می‌تواند داشته باشد؟

من فکر می‌کنم - صرف‌نظر از خوشایند بودن یا نبودن موضوع - در چنین وضعیتی قدرت اقناعی تئوریهای گذشته و سنتهای مرتبط با آنها که واقعتهای عملی را مورد تجاوز قرار می‌دهند، از بین خواهد رفت و در عین حال انگاره‌های متحجر مشابه نیز به نیستی خواهد گرایید و انسان ناگزیر خواهد شد به مسئولیت خود بیندیشد و خرد و درایت خود را به کار گیرد. البته این به خودی خود به معنای حل مسئله و به مفهوم غنی کردن مضمون دموکراسی نیست، ولی به هر حال خیلی بامعنی و ارزشمند است؛ چرا که ترفند و شبه استدلال اصحاب جدل، که گویا به قول آنان به هر حال مسئله به «دموکراسی ما» مربوط است و نه دیگران، خنثی می‌شود. طبق این استدلال گویا یک دموکراسی خاص وجود دارد و در کنار آن یک دموکراسی متعالی‌تر که می‌توان در آن به سادگی اصول دموکراسی را نفی کرد.

به مسئولیت خود اندیشیدن و خرد و شعور را به کار گرفتن از لحاظ دیگری هم مهم است، زیرا بدین سان می‌توان بی‌پایه بودن استدلالهای افرادی را ثابت کرد که سخت درگیر مکانیسم دفاعی ناشی از ناهماهنگی شناختی‌اند، و آنان را ناگزیر کرد دیدگان‌شان را در مقابل واقعیت بگشایند. چنین روندی در یک وضعیت مشخص می‌تواند متضمن جلب هواداران دموکراسی، از جمله در کشورهای سوسیالیستی موجود، باشد و در پی تغییراتی در شکل‌بندی سیاسی این کشورها به ایجاد دموکراسی در این جوامع بینجامد.

به هر حال اینها امکانات موجودند. آیا کلیه این امکانات تحقق پیدا خواهد کرد؟ به نظر من چنین نیست؛ هرچند بی‌نهایت مشتاق دموکراتیزه

شدن جوامع هستم و می‌دانم راه‌حلهای دیگری چیزی جز شکست به ارمغان نخواهد آورد. متأسفانه کلیه زمین‌های چنین شکستی را نیز نمی‌توان از بین برد؛ هنوز هم مکانیسمهای بسیار قدرتمند، محافظه‌کار و ارتجاعی تأثیر می‌گذارند. در اینجا هم، مانند کشورهای سرمایه‌داری، امکان پیدایش یک نظام دیکتاتوری فراگیر کاملاً قابل تصور است.

پیدایش و تکوین چنین سلطه‌ای در این جوامع ممکن است با سهولت بیشتری تحقق یابد؛ چرا که برخی از عوامل موجود توتالیتریسم، به صورت بالقوه و با درجات مختلفی از شدت و ضعف و نیز زیر پوشش جملات فریبنده‌ای از قبیل «دیکتاتوری پرولتاریا شکل متعالی‌تر دموکراسی است»، در کشورهای سوسیالیستی فعلی وجود دارد. شدت و ضعف تأثیرگذاری این عوامل به عرف و سنن این جوامع و خصیلت اجتماعی این کشورها در شرایط گوناگون بستگی دارد. جوامع سوسیالیستی موجود هنوز هم از نظر اجتماعی ناتوان‌تر از آن‌اند که بتوانند اشکال دموکراتیک اعمال قدرت را کاملاً بپذیرند؛ هرچند این جوامع، با از بین بردن مالکیت خصوصی ابزار تولید، اساسی واقعی برای توسعه خود ایجاد کرده‌اند.

بنابراین راه‌حل‌ها چنین‌اند: یا تکامل به سوی دموکراسی و یا توتالیتریسم به‌شکلی از اشکال بهایی که باید برای تحقق راه‌حل دوم پرداخت عبارت است از شکست در آوردگاه مبارزه با کشورهای سرمایه‌داری، آن هم با در نظر گرفتن کلیه پیامدهای آن؛ بهایی واقعاً گزاف. ضمناً باید اضافه کرد که چنین امکانی واقعاً وجود دارد. آیا در کشورهای سوسیالیستی موجود نیروی اجتماعی وجود دارد که نهایتاً روند تکامل را بدین سو بکشاند؟ حتماً چنین نیروهایی وجود دارد. این نیروها عبارتند از بوروکراسی حزبی و دولتی که در صورت دموکراتیزه‌شدن نظام سیاسی

بناگزیر مواضع اعمال حاکمیت را از دست می دهند. از این رو آنها آماده اند تا در مقابل یک چنین تغییراتی به مبارزه برخیزند، در عین اینکه آنها واقعاً برخی مواقع به جمله پردازی ایدئولوژیک خود ساخته خود باور دارند. به هر حال همه آنها فقط مسئله احتمالات است. در اینجا با توجه به این همه عوامل متغیر، پیش بینی دقیق امور مشکل است و نمی توان مطمئن بود. بسیار بجا و به موقع است که نه تنها راه‌حلهای محتمل تحولات آینده توضیح داده شود، بلکه کسانی هم مورد خطاب قرار گیرند که در تعیین راستای این تحولات صاحب نفوذند؛ چرا که این افراد می توانند در زندگی عملی شان به تقویت گرایشهای دموکراتیک پردازند. این امر ممکن است نه تنها برای خود کشورهای سوسیالیستی موجود، بلکه برای جهان در تمامی ابعادش مفید باشد. ایجاد اختلال در روند متعادل تکامل در بخشی از این جهان منقسم شده برای همگان خطر آفرین است — و آن هم نه فقط از یک نظر.

انقلاب صنعتی معاصر، همان گونه که از این تحلیل نتیجه می شود، جوامع را با حدت، فوریت و سرعت خاصی در مقابل انتخاب شکل بندی سیاسی شان قرار می دهد: دموکراسی یا توتالیتریسم. اما در ضمن مشخص نیست که نتیجه این انتخاب در همه جا دارای کیفیت و خصلت مشابه و به صورت دموکراسی کامل و یا توتالیتریسم کامل باشد. سیمای مشخص و واقعی این جوامع کمابیش مختلط خواهد بود؛ زیرا در این راستا از یک سو، ضرورتهای ناشی از انقلاب صنعتی معاصر تأثیر می گذارد و، از سوی دیگر، این وضعیت از رهگذر سنتهای خاص، موقعیت کشورهای ذریبط و همچنین خصلت اجتماعی شهروندان آنها تعیین می شود. اما این دو گرایش — دموکراتیک و توتالیتر — با نیروی شگرفی عمل می کنند و بر سایر مسائل اجتماعی تأثیر می گذارند. از جانب

دیگر، سایر پدیده‌های اجتماعی و نهادها نیز بر تحول این دو گرایش اصلی، یعنی بر کلنجار رفتن بین اینها، بر پیروزی یکی بر دیگری و، به عبارت دیگر، بر اختلاطشان، که ممکن است متنوع‌ترین ترکیبها را پیدا کند، اثر می‌گذارند. و در این میان دولت، از بین این پدیده‌های اجتماعی و نهادها، توجه ویژه‌ ما را به خود جلب می‌کند.

انقلاب صنعتی معاصر چه تأثیری بر نقش و کارکرد دولت خواهد گذارد؟

دولت، به منزله یک نهاد اجتماعی، نقش فوق‌العاده با قدرتی در زمینه پیدایش و تحول توتالیتریزم به صور گوناگون و با تأکیدهای سیاسی مختلف ایفا کرده است. از این رو از یک لحاظ پرستش دولت به وجود آمده است که برای هواداران توتالیتریزم صفت مشخصه‌ای است (پرستشی که حتی نیروهایی در بین هواداران «سرخ» دارد؛ هرچند در رابطه با مناسک رسمی مارکسیستی مورد قبول مجبور به پذیرش تناقض بارز و آشکاری هستند، چرا که از یک سو شعار سرنگونی دولت را اعلام می‌کنند و همزمان با تلاش همه‌جانبه در گسترش دادن قدرت دولت و افزودن بر آن می‌کوشند). از جهت دیگر، این خود باعث مخالفت شدید دشمنان توتالیتریزم و اعتقاد آرمان‌گرایانه آنان به جامعه بدون دولت شده است؛ جامعه‌ای که مستقیماً به دست خود اعضای آن اداره می‌شود. این نظر افراطی و در ضمن ساده‌لوحانه (از نظر تئوری و عملی) به مخالفان سرشناس توتالیتریزم تعلق دارد. علت ساده‌لوحی و در عین حال خصلت تخیلی این بینش در چیست؟ در این است که هیچ جامعه تکامل یافته‌ای بدون وجود نهاد دولت قادر به ادامه حیات نیست، البته دولت به معنای سازمانی برای «اداره اشیا»؛ و این صفتی است که انگلس برای آن قائل شده است. از این رو، هیچ گروه دیگری، بجز آنارشیست‌ها،

چنین ایده‌سختی را عرضه نکرده است.

با توجه به امکان پیدایش سوء تفاهم در این زمینه (و احیاناً بیش از همه در ارتباط با تز مارکسیستی مبتنی بر «زوال دولت» پس از انقلاب پرولتاریایی)، لازم می‌دانم تکرار کنم - به این مسئله قبلاً اشاره کرده بودم - که مارکسیسم در مورد دولت به شدیدترین وجه از آنارشیسم فاصله دارد، ضمن اینکه با طرح تزی که براساس آن دولت در جامعه بدون طبقه به عنوان تشکیلات اعمال‌کننده قهر مادی رو به نیستی خواهد گذارد، بر این نظر تأکید شده است که دولت، به مثابه «اداره‌کننده جامعه» و نه به عنوان دستگاهی برای اداره انسانها بلکه اشیا، به زندگی اش ادامه خواهد داد. اما این بدان معناست که در یک جامعه صنعتی پیشرفته و مدرن (امروز می‌توانیم بگوییم در یک جامعه انفورماتیک با کاربرد خودکارها و آدمک‌های ماشینی) قدرت اجتماعی دولت به چندین برابر افزایش خواهد یافت.

دو معنایی مفهوم «دولت» نیز در همین جاست. درک درست این دوئیت مارکسیسم را از این جر و بحث بی‌معنی درباره نظام اجتماعی «بدون دولت» خلاص می‌کند. اگر این مطلب تا حدی کافی روشن نشود، به مباحثات بی‌انتهایی می‌انجامد که هم‌اکنون نیز با آن مواجه هستیم؛ چراکه مؤلفه اصلی تحولات اجتماعی عبارت است از ضرورت دولت و ازدیاد عملکرد آن (البته من در اینجا از عملکرد دولت صحبت می‌کنم و نه از اعمال قهر مادی آن). اگر دولت به مثابه یک نهاد از بین رود، کدام نهاد دیگر باید نهایتاً به برنامه‌ریزی اقتصادی، مسائل بهداشت و درمان، امور آموزشی، ارتباطات از همه نوع، آن هم در مقیاس گسترده اجتماعی بپردازد؟ امروز دولت ضروری‌تر از دیروز خواهد بود و فردا - با توجه به توسعه فنی و گسترش روابط اجتماعی ناشی از آن - ضروری‌تر از امروز.

اگر در چنین موقعیتی نهادی مانند دولت وجود نداشته باشد، باید آن را آفرید، که البته به هیچ وجه با پیدایش و توسعه نهادهای خودبسای گوناگون تعارض ندارد. در اینجا مسئله بر سر نهادهای مکمل است و نه آنهایی که نافی یکدیگرند و البته با این فرض که انسان نقش و عملکردشان را به درستی دریابد.

امروزه گسترش و تثبیت عملکرد دولت در کلیه زمینه‌ها متأثر از دو عامل است: یکی منافع طبقه حاکم که راه‌حلهای ضد دموکراتیک و توتالیترا را ترجیح می‌دهد و برای تحقق این هدف به دستگاه مناسبی احتیاج دارد، و دیگر ضرورت وجود سازمانی است برای اعمال قهر مادی که در رأس آن محافظان و مراکز نظامی صاحب نفوذ قرار دارند و علت وجودی و توجیه‌شان نیز وجود تهدیدهای خارجی است. مشکل بتوان تصور کرد که در این مرحله تشنجات بین‌المللی از میان برود. تدارکاتی که در این زمینه دیده می‌شود، فرض مبتنی بر ازدیاد روزافزون ذخایر تسلیحاتی را مدلل می‌کند. ولی در مورد پیامدهای بی‌واسطه انقلاب انفورماتیک بر نحوه عملکرد دولت باید توجه داشت که در این حالت هم دو شکل امکان‌پذیر است، هرچند از هم‌اکنون نمی‌توان پیش‌بینی کرد که در نهایت کدام یک بر دیگری پیشی خواهد گرفت.

از یک سو، تحول انفورماتیک در راستای «سانترالیسم» و در نتیجه تمرکز هرچه بیشتر اثر می‌گذارد و بدین طریق ضرورت و کارکردهای سازمان دولت، که مجموع عملکردها را هماهنگ و هدایت می‌کند، افزایش می‌یابد. این تمرکز عمدتاً در زمینه برنامه‌ریزی اقتصادی، تولید و توزیع فرآورده‌ها و همچنین در زمینه جمع‌آوری اطلاعات درباره یکایک شهروندان ایجاد می‌شود. جمع‌آوری اطلاعات نیز - متأسفانه - مانند گذشته به وسیله نهادهایی که برای این منظور ایجاد شده‌اند انجام می‌گیرد.

ضمن اینکه کسب متنوع‌ترین اطلاعات، که فقط به وسیله یک سازمان متمرکز می‌تواند انجام گیرد؛ مانند داده‌های مربوط به هواشناسی و محیط زیست، تجسس و کشف معادن، ارزشیابی بخش معینی از نتایج تحقیقات علمی و امثال آن، نیز در راستای ایجاد تمرکز بیشتر است. از این رو، کلیه این عملکردهای (معصومانه) در نهایت و لاجرم در خدمت فعالیت‌های متمرکز دولت و تشدیدکننده آن است.

ولی از سوی دیگر توسعه همین انفورماتیک، خوشبختانه، در جهت عدم تمرکز فعالیت‌های اجتماعی است، و بدین صورت برای نخستین بار شرایط واقعی تمرکززدایی را به وجود می‌آورد. عوامل تعیین‌کننده روندی که به عدم تمرکز منتهی می‌شود، کلیه اموری است که به نحوی از انحا به خودگردانی موضعی و محلی، در سطوح مختلف جامعه، مربوط می‌شود و سرانجام به استقلال نسبی این نهادها در کلیه زمینه‌ها (از مسائل اقتصادی، امور آموزشی، کنترل بهداشت تن و روان، امور حمل و نقل و ارتباطات گرفته تا فعالیت‌های مددکارانه اجتماعی از قبیل حمایت از سالمندان، جوانان، معلولین و امثال آن) می‌انجامد. آنچه ذکر شد، با نظر ارائه‌شده در بالا که نظارت دولت را بر کلیه این امور ضروری می‌داند، در تعارض نیست؛ مسئله بر سر وجود جنبه‌های گوناگون و وجوه مختلف این موضوع است که از یک سو تصمیم‌گیریهای متمرکز را ایجاب می‌کند، ولی از طرف دیگر مسائلی که در مقیاس و معیار محلی قابل حل است و می‌توان آنها را رأساً سازمان داد، مشوق حرکت‌های غیرمتمرکزند. و در واقع تنها راه حل مناسب، مسئله انتخاب «دولت یا خودگردانی محلی» در همین ترکیب است؛ زیرا این مشکل در اصل مشکل واقعی نیست؛ چرا که به جای آن می‌توان راه حل «مرکزیت و خودگردانی محلی» را انتخاب کرد. به هر حال همه چیز را هم نباید به مثابه امور متعارض و نافی هم در نظر گرفت.

چه اشکالی دارد که این قضایا را مکمل هم فرض کنیم؟ مایلم در این زمینه به مسئله بسیار مهمی در مورد مقوله خودگردانی اشاره کنم. طبیعتاً واژه «خودگردانی» نیز دارای معانی گوناگون است. به جز برداشتی که در بالا از آن صحبت کردیم - یعنی استقلال نسبی مسئولان محلی در مقابل مقامات مرکز - خود واژه دارای مفهوم اساسی دیگری نیز هست و آن عبارت است از اداره امور به دست مردم و مستقل از نهادهای دولتی و ارگانهایشان و از جمله مستقل از مسئولان محلی. بدین معنا، مفهوم «خودگردانی» با مفهوم «دموکراسی» (از نظر واژه‌شناسی به معنای «حاکمیت مردم») مشابه است؛ هرچند این دو مفهوم با هم یکی نیستند. پس اگر ما در توضیحات مان در این زمینه، که تا حدودی مربوط به سیاست‌شناسی است، به این نتیجه رسیدیم که در شکل‌بندی سیاسی جامعه مسئله محوری دموکراسی است، باید موضوع خودگردانی - در معنای ذاتی و بنیادی اش - برای ما جالب باشد.

از این رو، ارزش آن را دارد که به تأثیرات انقلاب صنعتی دوم در این زمینه اشاره‌ای کنیم. به نظر من انفورماتیک دورنمای جدیدی برای دموکراسی بی‌واسطه ایجاد می‌کند. چرا که به خودگردانی، به مفهوم اداره امور به دست مردم، معنای مشخص‌تر و جدیدتری می‌بخشد. انفورماتیک امکان کاربرد عمومی تصمیم‌گیری مشخصی، مانند «همه‌پرسی»، را در مقیاسی بی‌نظیر به وجود می‌آورد؛ چیزی که تاکنون از نظر فنی غیرممکن بود. چنین امکانی ممکن است تمام حیات سیاسی جامعه را در راستای دموکراسی هرچه بیشتر دگرگون کند.

همه‌پرسی از مردم، به منزله چارچوبی برای اظهار نظر همه شهروندان در هر جامعه‌ای، چه در ارتباط با عمل قانونی خاص و چه در ارتباط با تصمیم‌گیری مشخص و مهم مسئولان، جزء لاینفک دموکراسی بی‌واسطه

است. بدین طریق همه مردم نظر خود را بیان می کنند، آن هم بی واسطه و نه از طریق این یا آن نماینده. در حال حاضر، همه پرسى فرایندی دست و پاگیر است، به ویژه در کشورهایى که دارای کثرت جمعیت اند. اکنون حتی در کشورهایى که چنین روندی (همه پرسى) در قانون اساسی آنها پیش بینی شده است، به ندرت مورد استفاده قرار می گیرد - در این مورد سوئیس استثناست. علت این امر مشکلات فنی است، به ویژه در مورد تصمیماتی که به سرعت باید اتخاذ شود. ولی در جامعه انفورماتیک، با استفاده از نسلهای تکامل یافته تر کامپیوترها و کاربرد وسیع کابلهای فایبرگلاس، وضعیت کاملاً جدیدی به وجود خواهد آمد؛ عملاً دیگر هیچ مانعی برای اجرای روزمره دموکراسی بی واسطه وجود نخواهد داشت. بدیهی است که چنین امری اداره امور به دست مردم را به وسیع ترین معنای کلمه امکان پذیر می کند. با این حال، هنوز نمی توان به نتیجه گیری مشخصی درباره صورت های جدید شکل بندی سیاسی جامعه آینده دست یافت - چنین عملی با پیش بینی علمی بیگانه است و به قلمرو داستانهای علمی - تخیلی تعلق دارد - زیرا در این روند متغیرهای دیگری، که در بالا به آنها اشاره شد، مؤثرند. بدین سان استفاده گسترده از روند همه پرسى برای بسط دموکراسی امکانی است که احتمال دارد حیات اجتماعی را عمیقاً دگرگون کند. ولی سرانجام و در عمل تحقق دموکراسی بی واسطه به فعالیت و نحوه عملکرد خود انسانها بستگی دارد.

در پایان، مایلم یکی از ملاحظات را بسط و تعمیم دهم که بر بررسیهای بعدی درباره موضع و نقش فرد در موقعیت جدید و در پی انقلاب صنعتی تأثیر مهمی می گذارد. اگر تغییرات ناشی از انقلاب، در شکل بندی اقتصادی و اجتماعی جامعه به مقیاس وسیعی، دارای خصلت خود به خودی و ناگزیر است، در شکل بندی سیاسی جامعه فقط بدیلها و

رجحانهایی به وجود می‌آید که وابسته به نظام ارزشی پذیرفته شده است. این مطلب را به نحو دیگری هم می‌توان بیان کرد. هرچه عمیق‌تر به روبنای جامعه نفوذ کنیم به همان اندازه نیز فعالیت هدفمند و آگاهانه انسان اهمیت بیشتری کسب می‌کند. انسانها، در شرایط مختلف و با دارا بودن امکانات متنوع، چیزی را انتخاب می‌کنند که به دلایل معینی بیشتر مورد تمایل و علاقه‌شان است. در اینجا است که انسان آینده خودش را می‌آفریند. هرچه مسئولیت انسان بیشتر باشد، به همان نسبت هم انجام دادن آگاهانه وظایف ناشی از این مسئولیت اهمیت بیشتری کسب می‌کند. بدین طریق مسئولیت صاحب‌نظران و اندیشمندان که به این مسائل می‌پردازند نیز بسیار ارزشمند است. به همین دلیل آنان موظف‌اند که برای ارتقای آگاهی اجتماعی در این زمینه تلاش کنند. با توجه به حیاتی بودن این مسئله، موظف‌اند بدون توجه به مسائل جانبی و فرعی و تسلیم شدن به «ممنوعیت‌ها» عمل کنند. به نفع جامعه است که صاحب‌نظران و اندیشمندان از آزادی و استقلال تضمین شده‌ای برخوردار باشند. این امر در مورد کشورهای سوسیالیستی موجود هم که به شدت در این زمینه می‌لنگند و دارای کم و کاست فراوانند صادق است.

در واقع، مسائل آینده کشورها باید در چارچوب شکل‌بندی سیاسی جوامع بررسی شود؛ ولی از آنجایی که خود این شکل‌بندی با داده‌های فرهنگی کشورها رابطه تنگاتنگی دارند، مایلیم این مسائل را یکجا و در مجموع با عنوان شکل‌بندی فرهنگی جامعه مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم.

۵

دگرگونی شکل‌بندی فرهنگی جامعه

بدون شک، دگرگونی فرهنگی در کنار ناپدید شدن کار، به معنای متعارف کلمه، مهمترین پیامد انقلاب صنعتی دوم در قلمرو جامعه است. جامعه انفورماتیک - به عقیده من - ورق زرین جدیدی به صفحات تاریخ خواهد افزود و گام مهمی، در جهت تحقق آرمانهای گذشته انسان دوستهای بزرگ برای پیدایش انسان جهانشمول، بر خواهد داشت. و این به دو معنا: یکی کسب معرفت همه‌جانبه است که وی را قادر می‌سازد تا از مسجاری محدود تخصص‌های یک‌جانبه، چیزی که امروز معیار تعلیم‌یافتگی و امری متعارف به‌شمار می‌آید، رهایی یابد؛ و دیگری آزاد شدن از قید و بند ملی و تبدیل شدن به تبعه جهان، به معنای واقعی کلمه، است. در مورد وضعیت فرد در ارتباط با دو داده فوق در بخش دوم کتاب اشاراتی خواهیم داشت. در اینجا فقط مایلیم به مورد دوم، یعنی فرهنگ ملی و جهانی (فراملی)، بپردازیم و این مقوله را با عنوان «موقعیت فرد در جامعه جدید انفورماتیک» مورد بحث و بررسی قرار دهیم.

پس در اینجا درباره وابستگی‌های اجتماعی و پیامدهای انقلاب صنعتی دوم در زمینه فرهنگی صحبت می‌کنیم. ولی از آنجا که واژه «فرهنگ»

دارای معانی گوناگون است و برای آن یک دوجین معنا و مفهوم وجود دارد، باید در آغاز بررسی مان معلوم کنیم که زیر عنوان «فرهنگ» چه مضمونی را مد نظر داریم. با توجه به اینکه درباره این موضوع هر صاحب نظر و اندیشمندی تعریف خاصی از خود دارد چاره‌ای جز این باقی نمی‌ماند که ما هم به تبیین برداشت خود از فرهنگ بپردازیم. ما فرهنگ را به مثابه مجموعه فرآورده‌های مادی و معنوی انسانها در یک مدت زمان معین و در محدوده یک ملت مشخص (فرهنگ ملی) در نظر می‌گیریم. همین دستاوردهای مادی و معنوی در معنای گسترده‌تری عبارت است از فرهنگ عام انسانی (فرهنگ جهانی) اگر این دستاوردها به تعداد معینی از انسانها تعلق داشته باشد ولی دارای ابعاد فراملی باشد، باز هم آن را به مثابه فرهنگ بخشی از بشریت به شمار می‌آوریم (به عنوان زمینه چنین تفکیکی می‌توان سرزمین یا اجتماعات فرهنگی معین، به لحاظ زبانی، مذهبی و امثال آن، را معیار قرار داد).

حال با داشتن توشه‌ای از مفهوم «فرهنگ» سه مسئله را برای بررسی انتخاب می‌کنیم:

الف) ترویج و اشاعه فرهنگ؛

ب) ترویج و اشاعه فرهنگ فراملی؛

ج) ترویج و اشاعه الگوهای شخصیتی جدید و خصیلت‌های اجتماعی نوین انسان که با دو مورد بالا پیوند دارند.

الف) اگر ما از تأثیر جامعه انفورماتیک بر تحول و توسعه فرهنگ صحبت می‌کنیم، در وهله نخست به امکانات جدید اشاعه فرهنگ می‌اندیشیم.

برای هر کسی قابل درک است که پیدایش تکنیک‌های جدید انتقال

اطلاعات - و این صفت مشخصه جامعه انفورماتیک است - باید تأثیراتی در فراگیر شدن فرهنگ داشته باشد. به عنوان مثال، اختراع رادیو دارای اهمیت فرهنگی بوده است - به ویژه با عمومیت یافتن رادیو ترانزیستوری - بدین معنی که نه تنها اطلاعات روزمره، بلکه آثار هنری، ادبی، موسیقی و تئاتر به دورافتاده ترین نقاط و گه گاه به مناطقی که هرگز اثری از فرهنگ در آنجاها به چشم نخورده است، راه یافته است. تلویزیون تأثیر به مراتب عمیقتری در این زمینه گذارده است. در آمیختن کلام و تصویر نه تنها تأثیر بیان را تشدید می کند، بلکه در عین حال امکان واقعی دریافت زیباییهای غیرکلامی - تصویری - را برای تماشاکنندگان به وجود می آورد (مثلاً آثار هنری، تصاویری از کشورهای بیگانه، رقص و مانند آن). اضافه بر آن از طریق تلویزیون امکانات آموزشی جدیدی نیز ایجاد می شود (فیلمهای علمی، فیلمهای فرهنگی و غیره).

در این اواخر به این دو منبع عمومی اطلاعات (که به راستی آنها را وسایل ارتباط جمعی نامیده اند) کشف جدید و هیجان انگیزی اضافه شده است که مطمئناً در فرایند تعلیم و تربیت، به ویژه در زمینه خودآموزی، نقشی انقلابی بازی خواهد کرد. منظور من دستگاههای خودکار آموزش زبان است که دانش آنها تخصصی می آموزند و برای «گفت و گو» با دانش آموزان برنامه ریزی شده اند. این دستگاهها در زمینه دانشهای تخصصی برای دانش آموزان سؤال طرح می کند و پاسخهای نادرست را تصحیح می کنند؛ به عبارت دیگر، این دستگاهها چگونگی یادگیری دروس دانش آموز را کنترل می کنند. هم اکنون صدها هزار از این دستگاه (بخصوص در ایالات متحد آمریکا) مورد استفاده قرار می گیرد که می توان آن را دگرگونی کامل نظام تعلیم و تربیت دانست. این دستگاهها وسایل کمکی برای فراگیری سنتی دروس زیر نظر معلمان و مربیان به شمار

می آیند و علاوه بر آن، می توانند به طور مستقل نیز عمل کنند و جایگزین معلم در فرایند خودآموزی افراد بالغ شوند. اگر توجه کنیم که ادامه مستمر تعلیم و تربیت راهی - شاید عمده ترین راه - برای حل مسئله اشتغال بیکاران ساختاری است، پیش بینی نقش این تکنیک جدید آموزشی در مورد اشاعه و ترویج دانش و اهمیت آن، به مثابه شالوده کل فرایند فرهنگی جامعه، مشکل نیست. در ضمن باید توجه داشت که این تکنیک جدید در آغاز روند تکاملی اش قرار دارد؛ هرچند هم اکنون نیز آینده درخشان آن به وضوح قابل مشاهده است.

با این حال، این دستگاههای خودکار آموزشی فقط فرآورده جنبی تکنولوژی به مراتب مهمتری در این زمینه، یعنی کامپیوتر، است. معمولاً در زمینه تکنیک کامپیوتر فقط به یکی از جنبه های آن، یعنی تکنیک شمارش فوق العاده سریع و اعجاب برانگیز ولی به هر حال فقط شمارش توجه می شود. این درست نیست. کامپیوتر باید برای شمردن اعمال منطقی انجام دهد. از این رو چنین عملکردهایی را می توان به زمینه های دیگر فعالیت انسانی، به جز شمردن و حساب کردن، نیز تعمیم داد. هم اکنون هم کامپیوتر دارای زمینه عملکرد بسیار وسیعی است و در صورت نبود این عملکرد گسترده، تکنولوژی معاصر غیر ممکن بود. ما امروز در شرایطی هستیم که از حل مسئله هوش مصنوعی چندان دور نیستیم (افرادی وجود دارند که مدعی حل مسئله اند). هر نسل جدیدی از کامپیوتر گامی به پیش است. هرچند مسئله «گفت و گو» با کامپیوتر را باید امری حل شده به حساب آورد (البته منظور نه «گفت و گو» به کمک دگمه هایی که برای افراد غیر متخصص اسرارآمیز و پر از ابهام است، بلکه به کمک زبان معمولی انسان که کامپیوتر می فهمد و با آن پاسخ می دهد)، ولی با این حال امکانات بالقوه توسعه فنی در این زمینه بدون حد و مرز

است، گرچه باز ممکن است حکم داستانهای علمی - تخیلی را داشته باشد. اضافه بر این، مسئله بسیار پراهمیت دیگر این است که کامپیوتر «حافظه» ای در اختیار دارد که به طرز قیاس ناپذیری قویتر از حافظه انسان است و می توان آن را به سرعت برق و بدون هرگونه اختلالی به کار گرفت. بنابراین، با اختراعی سر و کار داریم که در روند خلاقیت فرهنگی - به هر حال بخشی از فرهنگ انسان - نقش عظیمی بازی خواهد کرد و در مواردی بازی می کند. اگر از این زاویه به مشاهده پردازیم، این اختراع یک حافظه برتر مکانیکی است که در سطح گسترده ای حافظه انسان را از هرگونه فشار و از جمله فرایند فراگیری رها می کند؛ چرا که این حافظه برتر با سرعت خارق العاده ای قادر به تحلیل و ترکیب و گسترده راههای جدید تکامل معرفت بشری در زمینه های گوناگون علوم و حتی در زمینه هایی است که تصور می شد تکنیک کامپیوتر در آنها راه به جایی نخواهد برد (مانند علم تاریخ، حقوق و امثال آن). بدین طریق کامپیوتر با تسهیل فرایند فراگیری، حتی به صورت طرف «گفت و گو» و ناظر بر دانستیها و مانند آن که ظاهر می شود.

امروزه، برای به کارگیری کلیه امکانات موجود در این زمینه، هنوز مشکلاتی وجود دارد - و دائماً به گونه ای فزاینده بر این مشکل افزوده می شود - از جمله بی سوادی ثانوی توده وسیع جامعه که هرچند در واقع تعلیم یافته اند، ولی همه این دستاوردها برای آنان به صورت شعبده بازی فنی به نظر می آید. ولی با توجه به سرعت فراگیری جوانان و کودکان در زمینه فنون جدید، اگر دانش مربوط به کامپیوتر در برنامه مدارس گنجانده شود - در مواردی چنین شده است -، این مانع برطرف می شود.

اگر در کنار تکامل فنی و کوچک شدن دائمی و سریع دستگاهها، قیمت در حال تنزل این وسایل را نیز به منزله پیامد رقابت بین المللی مد نظر قرار

دهیم، تصویر ما از این روندی که هر روزه همگانی تر نیز می شود، کاملتر می گردد.

همان گونه که گفته شد، کامپیوترها دارای «حافظه» اند، ولی حتی بزرگترین آنها دارای حافظه ای است که به هر حال حد و حدودی دارد. با این حال، این حافظه ها در عمل، به واسطه ارتباط با انبوهی از داده های موجود در جهان، آن هم در متنوع ترین زمینه ها، دارای کاربردی بی کران اند. بدین ترتیب در برابر دید ماسه عنصر دیگر از انقلاب انفورماتیک پدید می آید: بانک اطلاعات و داده ها، ماهواره های مخابراتی و ارتباطی، و به کارگیری الیاف نوری برای امور ارتباطی. من به این عناصر فقط اشاره کردم بدون اینکه به تجزیه و تحلیل آنها بپردازم؛ چرا که مایل به عامه فهم کردن این دستاوردهای علمی نیستم و از این رو وارد جزئیات نیز نمی شوم.

ب) درک مسئله ترویج و اشاعه فرهنگ به مثابه پیامد و نتیجه انقلاب انفورماتیک، امری نسبتاً ساده بود - فقط کافی بود تا داده های مربوط تشریح شود - در حالی که کیفیت اشاعه فرهنگ در سطح ملی و فراملی، به منزله پیامد این انقلاب، به مراتب پیچیده تر است و به همین دلیل نیاز به بحث و بررسی بیشتری دارد.

ما می خواهیم با اشاره به واقعیتی بحث را آغاز کنیم که غالباً هنگام بحث درباره فرهنگ از افق دید ناپدید می شود و آن عبارت از این است که فرهنگ جوامع توسعه یافته همیشه و همزمان فرهنگ ملی و فراملی است. مفهوم این گفته این است که به جز عناصر معین فرهنگی یک ملت خاص، عناصر دیگری هم وجود دارند که به گروهی از ملتها به طور عام تعلق دارند (فرهنگ منطقه ای)؛ بگذریم از اینکه عناصری هم یافت می شوند که

خصلت جهانی دارند. البته اگر ارتباطات جهانی را با این همه تنوع مورد توجه قرار دهیم؛ جز این هم نمی‌تواند باشد. صرف آشنایی با زبانهای بیگانه کافی است تا اثرات و نفوذ متقابل در زمینه فرهنگی به وجود آید. البته مطلب کاملاً بدیهی است - ولی با این حال، درباره این مطلب توضیح بیشتری می‌دهیم تا تأثیر ایرادهای احتمالی را در این زمینه بگیریم.

در اینجا نظرم بیش از هر چیز متوجه کیفیت شوق‌آمیز عملکردهایی است که با ارزشهای ناشی از فرهنگ ملی مرتبط‌اند. نخستین و رایج‌ترین این نوع عملکردهای ویژه را، که با نظام ارزشی معین و عواطف درهم آمیخته است، پاتریوتیسم یا میهن‌پرستی می‌نامیم.

پاتریوتیسم یا میهن‌پرستی به معنای عشق به سرزمین پدری (ریشه واژه پاتریوتیسم از زبان لاتین مشتق شده است) را هرکسی به نحوی حس می‌کند. این حس از عوامل گوناگونی تشکیل شده است: از ابتدایی‌ترین عواطف گرفته تا تغییر شکل یافته‌ترین و تلطیف‌شده‌ترین آنها که در نهایت به سطح فرهنگ شخص وابسته است. ما می‌خواهیم از دل‌بستگی به زادگاه شروع کنیم (چگونگی موقعیت محلی و مختصات آن - دریا، کوه، دشتهای پوشیده از جنگل و مانند آن) و به مکانی که انسان جوانیش را در آن گذرانده است برسیم. دوره جوانی انسان نقش بسیار مهمی در شکل‌گیری این احساسات و دلتنگیهای بعدی برای مناظر آشنا و آسمان مأنوس و آب و هوای مخصوص این مناطق و امثال آن دارد، به خصوص اگر انسان آن را ترک کرده باشد. موارد دیگر عبارتند از زبان مادری و دریافتن آن و زندگی با ظرافتهای آن، موسیقی و آهنگهای میهنی و عرف و عادات رایج محل - از چیزهای ساده ولی مهم برای انسان گرفته، مثل نوع غذایی که تناول می‌کند و نحوه صرف آن، تا شکل‌های معاشرت و نشست و برخاست با یکدیگر و آداب مربوط به آن. سرانجام مایلیم به مواردی اشاره

کنم که مستلزم فرهیختگی و دقت نظر و در عین حال لطافت طبع است: از قبیل احساس تعلق به ملت خود از طریق درونی کردن گذشته تاریخی خویش؛ گذشته‌ای کیه انسان «از آن خود» کرده است، مانند عشق به دستاوردها و موارث ملی، ادبیات و هنر ملی در متنوع‌ترین شکل آن، داشتن احساس مشترک و سهیم بودن در کم و کیف زندگی اجتماعی مردم سامان خود (به معنای نوعی واکنش غریزی در قبال محرکهایی که در طی تکامل تاریخی جامعه ایجاد شده‌اند - این نظریات را مدیون بررسیهای اریش فروم هستیم) و امثال آن.

همان‌گونه که متذکر شدیم، مسئله بر سر پیچیده‌ترین انواع حالات و کرداری است که مابدون اینکه به همه فعل و انفعالات آن واقف باشیم، آن را کلاً به «میهن‌پرستی» برمی‌گردانیم. تنوع این حالات و کردار متناسب با کثرت معنای واژه «میهن‌پرستی» است. از این رو تعجب‌آور نیست اگر نتیجه‌گیری شود که هر یک از ما به معنایی و تا اندازه‌ای میهن‌پرست هستیم - حتی اگر برخی مایل به نفی آن باشند - یا به علت بی‌دانشی بدان واقف نباشند. بعضی‌ها چنین حقیقت‌عربانی را هنگامی کشف می‌کنند که وضعیت برایشان توضیح داده شود و یا همان اتفاقی برایشان بیفتد که برای آقای ژوردن در کمدی مولیر رخ داد؛ آقای ژوردن با تعجب متوجه شد که به زبان نثر سخن می‌گوید.

از آنجا که ادامه بررسیهای ما، از جمله به میهن‌پرستی و نیز تأثیر پیامدهای اجتماعی انقلاب صنعتی دوم بر آن، مربوط است باید به نکات دیگری در باب میهن‌پرستی اشاره کنم تا زمینه درک سهل‌تری در مورد دگرگونی این مقوله در جامعه انفورماتیک فراهم آید. احساسات و عواطفی که در شرایط معین و از راه تربیت به وجود می‌آید و ما آن را خیلی کلی میهن‌پرستی می‌نامیم، می‌تواند موجب رفتار و کردار متفاوت و

گوناهگونی شود؛ علی‌رغم اینکه هر نوع رفتار و کردار در چارچوب شبکه احساسی و عاطفی انسان شکل می‌گیرد و در نهایت با عشق به سرزمین پدری و عشق به ملت خود تعیین می‌شود.

در حالت نخست، این نوع میهن‌پرستی باید - و این به نظر من تفسیر درست از این مفهوم و نحوه کردار متناسب با این مفهوم است - به تلاشهایی برای متکامل کردن ملت خود از طریق از بین بردن جنبه‌های شخصیتی نادرست و عادات مذمومی بینجامد که انسان با زندگی کردن در میان هموطنان خود بدان وقوف می‌یابد؛ به عبارت دیگر، انسان باید با ملت خود به «ستیز» برخیزد. این روش دقیقاً منطبق با روشی است که انسان در مورد تربیت فرزند دلبنده خود به کار می‌برد. هم وجود یک مربی ناصالح و هم عشق‌ورزی نادرست به فرزند، هر دو موجب بروز مشکلات متعددی در زندگی آینده وی خواهد شد و این در حالی است که انسان نخواهد عیوب را ببیند و برای رفع نقایص به خود زحمت ندهد.

در حالت دوم، نوعی موضع‌گیری ذهنی میهن‌پرستانه شکل می‌گیرد که به ستایش هر چیزی می‌انجامد که با ملت وی بستگی دارد؛ شیفتگی و تمجید بدون قید و شرط تاریخ گذشته و معاصر که مفهومی جز ملی‌گرایی افراطی و شوونیسم ندارد. برخلاف ظاهر امر و جدا از نظرهای ذهنی هواداران این جهت فکری، چنین برخورد و کرداری عملاً به معنای نفی میهن‌پرستی به مفهوم واقعی آن است؛ زیرا اگر کوششی برای مقابله با نقاط ضعف و آنچه برای مردم مضر و زیان‌آور است انجام نگیرد، فقط به میهن و مردم آسیب وارد می‌شود.

برای مشخص‌تر شدن مختصات این مفاهیم و امکان ادامه بررسی، باید

مفهوم دیگری، یعنی مسئله جهان‌وطنی^۱، را روشن کنیم. گفتیم «مفهوم دیگری» و نه «مفهومی متعارض»؛ چرا که جهان‌وطنی قطب مخالف میهن‌پرستی یا نفی این مفهوم نیست. این مفاهیم مکمل یکدیگرند. این مطلب را باید به خاطر داشت، در غیر این صورت انسان قربانی لفاظی رایج خواهد شد.

واژه «جهان‌وطن» معنایی مشابه «شهروند جهان» دارد. بنابراین کسی «شهروند جهان» است که در خیلی از کشورها اقامت گزیده و فرهنگ این کشورها را در خود جذب کرده است و زبان، عادات و رسوم آنها را می‌شناسد. بدون شک چنین فردی هرگونه پشت‌کوه‌نشینی، محلی‌گرایی و ملی‌گرایی حقیر را نفی می‌کند، ولی در عین حال هرگز و در هیچ صورتی میهن‌پرستی را طرد نمی‌کند. از این‌رو منظور از «شهروند جهان» – و این یک واقعیت سیاسی و روانشناسانه است – فردی است که دارای فرهنگ غنی است و در عین حال با بسیاری از کشورها و زبانها نیز آشناست؛ انسانی که نه تنها بسیاری از کشورها و فرهنگها را می‌شناسد، بلکه همچنین به ارزشهای آنها احترام می‌گذارد. چنین انسانی در ضمن اینکه فردی ملی‌گرا به معنای محدود و حقیر آن نیست، ولی در عین حال، به طور کاملاً محسوس، به میهنش به طور خاص و تاریخ و فرهنگش به طور عام عشق می‌ورزد و به این معنای بدیهی یک میهن‌پرست است. جهان‌وطنی و میهن‌پرستی اگر بدین معنا تفسیر و درک شود، مفاهیم و معانی دافع یکدیگر نیستند، بلکه مکمل یکدیگرند؛ همان‌گونه که ایدئولوژی جنبش کارگری و انترناسیونالیسم مکمل میهن‌پرستی‌اند. البته می‌توان مفهوم جهان‌وطنی را به طریقی تعبیر کرد که در آن حس رجحان‌طلبی ملی در

1. Kosmopolitismus.

مورد سرزمین آبا و اجدادی نفی شود و انکار هم نمی توان کرد که افرادی پیدا می شوند که دارای چنین بینش و طرز تفکری اند. اما این افراد استثنا هستند، حتی مایلم بگویم که طرز تفکر چنین افرادی ناشی از حالت‌های بیمارگونه است و دلیلی ندارد که حالت بیمارگونه‌ای را به منزله حالت عادی تلقی کنیم.

بعد از اشاراتی که درباره معنا و مفهوم واژگان مورد نظر داشتیم، مایلم به تبیین مسائل مورد علاقه و مرتبط با موضوع مورد بررسی بپردازم. حال برای رسیدن به هسته موضوع مورد بررسی به طرح سؤالی می پردازم و آن این است که پیامدهای اجتماعی انقلاب صنعتی دوم چه تأثیری بر مقوله فرهنگ می گذارند؟

می توان به مجمل ترین شکل به این پرسش چنین پاسخ داد: تحول این فرایندها در جهت ایجاد فرهنگ فراملی خواهد بود؛ فرهنگی که محدودیتهای تنگ نظرانه ملی و محلی گرایی را از میان خواهد برد. تحقق این روند، با توجه به تبادل روزافزون اطلاعات و در عین حال بین المللی شدن آن که صفت مشخصه جامعه انفورماتیک است، امری قطعی است. بعد از ذکر این مطلب، نیاز بیشتری به بررسی جزئیات وجود ندارد. ولی بجاست این سؤال مطرح شود که چه قضاوتی درباره این فرایندها می توان کرد؟ به این سؤال نمی توان پاسخ صریحی داد - همه چیز وابسته به چگونگی طرح مسئله و کیفیت تحلیل جوانب این موضوع است.

گرایش به بین المللی شدن فرهنگ و تبدیل آن به مناسبات فراملی بدون تردید مترقی است و با تحول و گسترش روابط بین انسانها در جهان، در هر زمینه‌ای، تناسب دارد. یک فرهنگ قومی - محلی (فولکلور)، که در طی قرون بدون تغییر باقی مانده و به شدت به سنن ایستا وابسته است، فقط ممکن است در جوامعی وجود داشته باشد که - به این یا آن دلیل - در

حال زوال‌اند و در روند تحول از نظر اقتصادی - اجتماعی متحجر باقی مانده‌اند. مطمئناً الگو برداری از چنین وضعی توصیه کردنی نیست. چنین وضعی سر مشقی ارتجاعی است. بین‌المللی شدن فرهنگ و تقویت عناصر فراملی آن به معنای غنی‌تر کردن و پربار کردن آن با مضمون و ارزشهای جدید است. ازدواج با محارم نه تنها از لحاظ بیولوژیکی بلکه حتی از نظر فرهنگی نیز موجد عقب‌ماندگی است. از این رو، ارتباط فرهنگی محدود و بسته بین محارم نیز لاجرم به کاهش سرعت تبادل اطلاعات فرهنگی در یک جامعه می‌انجامد. از این رو نمی‌خواهیم به سبب «معصومیت از دست رفته» فرهنگهای سنتی به سوگواری پردازیم (این فقط مربوط به اقوام بدوی نبوده، بلکه در عین حال فرهنگ جماعات منزوی و دورافتاده کشورهای را که از هر لحاظ توسعه یافته‌اند نیز دربر می‌گیرد). از میان رفتن فرهنگهای سنتی و واپس افتاده ممکن است فقط موجب گله و شکایت راهنمایانی شود که سیاحان را به تماشای بقایای فرهنگهای متعلق به گذشته می‌برند، ولی نه انسانهایی که خود را برای سرنوشت و توسعه جوامع انسانها مسئول احساس می‌کنند.

آنچه عمدتاً در ارتباط با از بین بردن فرهنگهای قومی و فولکلوری، در پی بین‌المللی شدن فرهنگ، اتفاق می‌افتد عبارت است از خروج جامعه از چارچوب فرهنگ ملی - سنتی، یعنی زوال فرهنگ سنتی بیگانه‌هراسی^۱، آن هم به دلیل تأثیر و نفوذ متقابل ملل مختلف و یافتن غنای فرهنگی. این یک پیشرفت اجتماعی است و هیچ‌کس نمی‌تواند به نام آرمانهای رجعت‌گرایانه جامعه را محکوم به باقی ماندن در دوره فولکلور و ایستایی فرهنگی کند. در این زمینه انقلاب انفورماتیک موانع تصنعی و

1. Xenophobie.

دست‌وپاگیر و مشکلات را به کنار خواهد زد. و این بدون تردید پیشرفتی تا حد انقلاب به معنای واقعی کلمه خواهد بود؛ به‌ویژه اگر موضوع مربوط به وجود آمدن آن انسان جهان‌شمولی باشد که در قسمت دوم این کتاب از آن صحبت می‌کنیم.

بعد از روشن شدن ملاحظات فوق - که تأکیدی آگاهانه بر نکات مورد نظر بود - می‌توانیم به دیگر مطالب پردازیم و آن عبارت از خطراتی است که این روند را تهدید می‌کند. همان‌گونه که متذکر شدیم، ما به‌طور کلی برای شکوه و عظمت گذشته دلسوزی نمی‌کنیم و در مرگ جاذبه از دست‌رفته فولکلور نیز به سوگواری نمی‌پردازیم، چرا که به هیچ وجه مایل نیستیم جامعه در همان حال و هوای فولکلوریک باقی بماند و هیچ حرکتی نکند. ولی این مسئله جنبه دیگری نیز دارد که موجب دل‌نگرانی است. درونمایه این نگرانی در این است که چه مضمون جدیدی قالب تهی شده فولکلور را پر می‌کند و جایگزین آن می‌شود؟ این مضمون توجیه‌کننده کدام علایق و منافع خواهد بود؟ و این مضمون مبلغ کدام سبک زندگی خواهد شد؟ این فقط چند سؤال از مجموع سؤالاتی است که در اینجا و در ارتباط با این موضوع مطرح می‌شود. ضمن اینکه سؤالات بسیار دیگری از این دست وجود دارد. چشم‌پوشی از مضمون اجتماعی (من در این باره حتی از به‌کار بردن واژه «محتوای طبقاتی» هم، که تبیین غلیظ‌تری از این مفهوم است، باکی ندارم) و ارزشهای فرهنگی که با امواج انقلاب انفورماتیک در حیات اجتماعی بازتاب خواهد داشت، نمودار ساده‌لوحی بیش از حد در این زمینه است. اگر کلیه فرهنگهای جهان در زمینه کارایی «نمونه» خود، از فرصت برابری برخوردار بودند، مثلاً اگر اندیشه‌ها و تفکرات در «بازار آزاد» با هم به رقابت برخاسته یا حتی با هم به نزاع و ستیز

می‌پرداختند، در چنین حالتی تأثیرشان بر اذهان انسانها تعدیل می‌شد. شاید در این صورت می‌شد از طرح آن صرف‌نظر کرد. اما مسئله اصلاً به این شکل مطرح نمی‌شود، چرا که در این زمینه مشخص «بازار آزاد» وجود ندارد و حتی برعکس بازار کاملاً بسته است و در اختیار کسانی است که وسایل فنی اشاعه اطلاعات را در اختیار دارند و - بنابراین - دارای موقعیت قویتری هستند، زیرا از نظر مالی ثروتمندتر و از نظر فنی توسعه‌یافته‌ترند. علی‌رغم تمام جاذبه‌ای که فرهنگهای توسعه‌یافته‌تر دارند و در بالا نیز بدان اشاره شد، با این حال باید کاملاً توجه داشت که از رهگذر این نوع فرهنگها - که می‌توان آنها را فرهنگهای نوامپریالیستی یا نواستعماری نامید - چه خطرهایی ممکن است حیات اجتماعی را تهدید کند.

در اینجا مایلم با ذکر نمونه مشخصی نشان دهم که موضوع بر سر چیست. همان‌گونه که اعلام شده است، در سال ۱۹۸۵ ماهواره‌های ارتباطی ثابتی بر فراز قاره‌ها و شبه‌قاره‌ها آغاز به گردش و فعالیت خواهند کرد. با استفاده از این ماهواره‌ها، ارتباط تلفنی در مقیاس ناشناخته‌ای گسترش خواهد یافت (چنین ارتباطی هم‌اکنون بین کشورهای صنعتی وجود دارد)، در عین حال رادیو و تلویزیون نیز از آن بهره خواهند برد. بدین ترتیب کانالهای ارتباطی فوق‌العاده زیادی به وجود خواهد آمد و امکان دریافت تعداد کثیری برنامه‌های رادیو و تلویزیونی به زبانهای مختلف به مسئله روزمره‌ای تبدیل خواهد شد. ولی این برنامه‌ها از کجا پخش خواهد شد؟ طبیعتاً از کشورهای غنی و توسعه‌یافته که این نیز - چه بخواهیم و چه نخواهیم - نوع خاصی از تبلیغ است. برخی از این تبلیغات به طور آشکار و زنده‌ای مبلغ اندیشه‌های سیاسی معین‌اند. ولی برخی مواقع این تبلیغات خیلی «ظریف» و غیرمستقیم انجام می‌گیرد؛ به طوری که

مستمسکی برای ایراد و سرزنش به دست نمی دهند، بگذریم از اینکه چنین برنامه‌هایی دارای پوشش و ظاهر علمی نیز هست. یک برنامه تلویزیونی می‌تواند مسئله‌ای را به عینی‌ترین شکل آن عرضه کند و - حتی به صورت غیر مستقیم - به این مطلب اشاره کند که چه کشورها و فرهنگ‌هایی «فرهیخته‌تر» اند، و بدین نحو نوع معینی از تبلیغات را سازمان دهد. البته جلوگیری از پخش چنین برنامه‌ای نتیجه‌ای هم در بر ندارد («ایجاد پارازیت و اختلال» در آنها از نظر فنی مشکل و بسیار پرهزینه است)؛ چنین کاری از نظر اصولی هم درست نیست. چون معنایی جز این ندارد که مسئولان جامعه دچار وحشت شده‌اند، ضمن اینکه اثر مترتب بر این عمل الزاماً نتیجه‌ای جز فقر فکری افراد جامعه نخواهد داشت. جدا از اینکه انسان چه عقیده‌ای درباره این نوع عملکردها دارد و علی‌رغم اینکه نظرش در مورد این نحوه دستکاری مثبت یا منفی است، نفس چنین عملی به معنای اعمال توتالیتاریسم است. در چنین حالتی است که برخی از مسئولان ذی‌نفوذ جامعه برای پیش‌گیری از یک مشکل دچار مخمصه دیگری می‌شوند که چه بسا پیامدهای آن به مراتب وخیم‌تر خواهد بود.

چندی قبل (پاییز ۱۹۸۳) در جمهوری خلق چین بودم و توانستم شاهد عملکرد چنین مکانیسمی باشم. البته این واقعه در مقیاس بسیار کوچک و کاملاً تصادفی اتفاق افتاد. میهمانداران من می‌خواستند چین «نو» را به من نشان دهند، یعنی مناطقی که الگوهای جدید اقتصادی را در آنجا اجرا می‌کنند. یکی از این اماکن، منطقه‌ای به نام سین‌چین بود که در مجاورت هنگ‌کنگ قرار دارد. جدا از تأثیر مثبتی که سیاست جدید اقتصادی در حال اجرا - که دیگر شباهتی به عملکرد چین گذشته ندارد - بر من گذارد، باید بگویم که برنامه‌های تلویزیون خلاف انتظار من بود. از صبح تا دیروقت شب، شش کانال مشغول پخش برنامه‌های تلویزیونی هنگ‌کنگ‌اند (به

زبانهای چینی و انگلیسی). حتی یک برنامه خودی هم، گویا به علت هزینه بسیار زیاد، پخش نمی‌شد. در این منطقه تقریباً هر خانه‌ای دارای یک تلویزیون رنگی است. فقط کافی بود برای دیدن این برنامه‌ها کمی وقت گذاشت تا به این نتیجه رسید که برنامه‌هایی که به زبان انگلیسی پخش می‌شد چیزی جز تبلیغ «شیوه زندگی آمریکایی» متعارف نیست. درباره برنامه چینی تلویزیون نمی‌توانم نظری بدهم؛ زیرا زبان آن را نمی‌فهمیدم. با این حال تصور می‌کنم که مضمون این برنامه‌ها نیز چیزی شبیه برنامه‌های به زبان انگلیسی بود؛ یعنی تبلیغ تجملات. از این رو این سؤال مطرح است که چنین برنامه‌هایی چه تأثیری بر تماشاگران، به ویژه جوانان، می‌گذارند؟ میهمان‌داران من در نگرانی من شریک بودند. ولی آنان – دست‌کم چنین به نظر رسید – معتقد بودند که بر این مشکل غلبه خواهند کرد. اما این معضل در آفریقا، آمریکای لاتین و همچنین کشورهای فقیر اروپا چگونه باید حل شود؟ پاسخ در خود سؤال نهفته است: این جوامع به علت ناآگاهی از اثرات منفی الگوبرداری از جوامع مصرفی، دیر یا زود با بحران عمیقی روبرو می‌شوند و این واقعاً یک خطر جدی است. حال چگونه می‌توان به دفع این خطر پرداخت؟ متأسفانه در این مورد آدم بدبینی هستم.

ج) اشاعه فرهنگ یا به عبارت دیگر اشاعه عناصر فراملی آن موجب غنای شخصیت انسان می‌شود و شخصیت انسان را از نظر فرهنگی به سطح والاتری ارتقا می‌دهد، در عین اینکه به دگرگونی الگوی شخصیت و خصلت اجتماعی فرد نیز می‌انجامد.

انسان به ندرت متوجه عواملی می‌شود که به میزانی وسیع و طیفی گسترده عملکرد آگاهانه‌اش را شکل می‌دهند و یا حتی مستقیماً به وجود

می‌آورند. در حالی که این عوامل در درون خود فرد - در شخصیتش، روانش و عمدتاً در خصلت اجتماعی‌اش - وجود دارند. مسئله، بر سر - این نکته خیلی مهم است - آن بخش از شخصیت انسانها نیست که کم و کیف آن در تجزیه و تحلیل‌های روانکاوانه مشخص می‌شود و باز تاب پیدا می‌کند؛ هر چند اهمیت انواع گوناگون روشهای روانکاوی را، که برای درک شخصیت انسان به کار گرفته می‌شود، به هیچ وجه انکار نمی‌کنم. ولی این بخش بر تغییرات شکل‌بندی فرهنگی جامعه فقط تأثیر بسیار ناچیزی دارد - به‌طور کلی اگر بتوان از تأثیرگذاری صحبت کرد.

برای من عواملی مهم هستند که محصول بی‌واسطه فرهنگ‌اند و از طریق جامعه به فرد انتقال می‌یابند و او را کاملاً جذب می‌کنند و در وی درونی می‌شوند. این انتقال به نحوی انجام می‌گیرد که انسان به هیچ‌وجه به وجود و تأثیر آن وقوف پیدا نمی‌کند. بنابراین در اینجا هم مسئله به قسمت ویژه‌ای از ضمیر ناخودآگاه مربوط می‌شود؛ هر چند این ضمیر ناخودآگاه با آن ناخودآگاهی که مورد توجه روانکاوان است تفاوت دارد. مسئله مورد نظر ما در چارچوب روانشناسی اجتماعی پاسخ خود را می‌یابد و کشف و درک آن مستلزم اتخاذ تدابیری است جدا از آن چیزی که در حیطه روانکاوی معمول است، چارچوب مورد نظر ما دربرگیرنده معیارهای نوعی و تأثیر آنها بر عملکرد انسان و همچنین خصلت اجتماعی انسان است. در هر دو مورد با فرآورده‌های فرهنگی سروکار داریم و، همان‌گونه که مشخص است، دگرگونی در حیطه فرهنگ نیز بر فرآورده‌های فرهنگی تأثیر متقابل می‌گذارد. و این نکته در چارچوب مسائل مورد توجه ما واجد اهمیت بسزایی است. این توضیح لازم است که اگر در ادامه این بحث از نحوه تفکر، الگو و نمونه‌ای بحث شود، این مقوله، در ارتباط با مسائل مورد نظر ما، صرفاً اهمیت جنبی دارد. ضمن اینکه من

تقریباً به تفصیل درباره این مطلب در جای دیگری به بحث پرداخته‌ام^۱ (رجوع کنید به *تصورات قالبی و عملکرد انسان*، وین، ۱۹۸۰). بنابراین، مایلیم فقط بخشی از مسائل مربوط به تصورات قالبی را که به عملکرد اجتماعی مربوط می‌شوند، در اینجا نقل کنیم: «این مشخصات امکان تحقق عملکرد اجتماعی تصورات قالبی را، که مبتنی بر پذیرش ارزشها و داوریهای مورد قبول جامعه یا گروههاست، فراهم می‌آورد. ضمن اینکه درونی شدن این قالبها، به مثابه هنجار معتبر اجتماعی، شرط ادغام فرد در گروه است» (صفحه ۸۶ همان کتاب). از این رو بدیهی است که تغییرات این ارزشها و داوریهها، که ناشی از روند انقلاب صنعتی است، تأثیر تدریجی خود را — هرچند به سختی و به کندی — بر قالبهای ذهنی موجود و از این طریق بر دریافت و ادراک انسان از جهان (به ویژه جهان اجتماعی) و عملکرد متأثر از این ادراک، می‌گذارد.

این مطلب در همین حد برای بررسیهای بعدی ما کفایت می‌کند. در حالی که خصلت اجتماعی انسان در این زمینه دارای نقش به مراتب مهمتری است. همان‌گونه که متذکر شدیم، تئوری خصلت اجتماعی انسان را اریش فروم تبیین کرده است. بر اساس تئوری وی، کردارهای غریزی، که امکان واکنش بدون تعقل موجود زنده را در مقابل محرکهای خارجی به وجود می‌آورند (به ویژه آن محرکهایی که به صورت خطری تهدیدآمیز به نظر می‌آیند)، در مرحله تکامل نوع انسان اندیشمند^۲، جایگزین کردارهای شبه غریزی (یعنی آن کردارهایی که بدون تعقل انجام می‌گیرند) می‌شوند. چنین کرداری مبتنی بر آن نوع هنجارهای رفتاری است که در طی تکامل اجتماعی به منزله نتیجه تجارب به دست آمده به وجود آمده‌اند.

1. *Stereotypen und das menschliche Handeln*, Wien, 1980.

2. *Homo Sapiens*.

اگر واکنشهای تضعیف‌شدهٔ غریزی انسان با مکانیسمهای متناسبی جایگزین نشود، دیگر نوع انسان اندیشمند مجالی برای بقا نخواهد داشت. فروم مجموع واکنشهای شبه‌غریزی انسان را **خصیلت اجتماعی** نام نهاده است. این دستاورد فوق‌العاده مهم دانش اجتماعی درک کردار و رفتار انسان را امکان‌پذیر کرده است.

فرانسوا ژاکوب^۱ در اثر خود به نام **منطق زندگان**^۲ (پاریس، ۱۹۷۰) همین مسئله را از جنبهٔ زیست‌شناسی بررسی کرده است. وی از تقارن کد تاریخی (فرهنگی) و کد ژنتیک در طی تکامل نوع انسان اندیشمند سخن به میان آورده است. در این زمینه، نظریهٔ زیست‌شناسی اجتماعی ادوارد او. ویلیامز باز هم افراطی‌تر است. نامبرده از پدیده‌ای به نام «تکوین تدریجی»^۳ صحبت می‌کند (چارلز ال. لمسدن و ادوارد او. ویلیامز. ژن، اندیشه و فرهنگ، ۱۹۸۱). در این نظریه گرایشی می‌یابیم که همهٔ پدیده‌های حیاتی را به کد (رمز) ژنتیکی فرو می‌کاهد. به هر حال صرف‌نظر از اینکه ارتباط بین نقش عوامل فرهنگی با زیست‌شناسی چگونه در نظر گرفته شود، تئوری خصیلت اجتماعی انسان نقش عظیمی در درک کردار انسان و منشأ آن بازی می‌کند.

به هر حال مجموعهٔ رفتار و عملکرد بشر (به معنای آمادگی برای عمل مشخص) نه تنها محصول تاریخی (فرهنگی) است، بلکه هم‌چنین، با توجه به کثرت و گوناگونی عوامل اجتماعی، از نظر تاریخی نیز قابل تغییر است. از این رو می‌توان نتیجه گرفت که انسان می‌تواند این تحولات و تغییرات را آگاهانه و با هدف به وجود آورد. این روش را «تربیت انسان نوین» نام نهاده‌اند؛ آرمانی که هواداران اندیشه‌های سوسیالیستی همواره

1. Francois Jacob

2. La logique du vivant

3. Epigenetisch

در پی آن بوده‌اند، ولی اکنون می‌تواند به آرمان تمام بشریت تبدیل شود. البته نه تنها می‌تواند، بلکه باید چنین شود؛ هرچند تحقق چنین هدفی ممکن است در وضعیتهای گوناگون اشکال و صور مختلفی پیدا کند.

همان‌گونه که اشاره شد، بشریت در جامعه انفورماتیک امکان تحقق امری را پیدا خواهد کرد که تاکنون فقط به مثابه یک راه‌حل ایده‌آل، آن هم بدون کمترین احتمال تحقق، در نظر گرفته می‌شد. بدیهی است که حتی بزرگترین معجزه فنی نیز نمی‌تواند حرکت بطی و گام‌به‌گام بودن این فعل و انفعال را تغییر دهد. هم قالبهای ذهنی و هم خصیلت اجتماعی انسان در مقابل هرگونه دگرگونی بسیار سخت‌جان و مقاوم‌اند. با این حال، این دو مقوله نیز مانند هر مقوله دیگری در این جهان، تابع تغییرند و در نهایت به گذشته تعلق خواهند یافت. ولی به هر حال قرن‌ها طول کشیده است تا بشریت به جایگاه کنونی برسد، هرچند تحولات ناشی از انقلابات دارای چنان سرعتی بودند که می‌توانستند تصور فراگرد اجتماعی دیگری را تداعی کنند. در ضمن نباید فراموش کرد که انقلابات فقط نوک پیکان و نقطه عطف یک فرایند طولانی‌اند. در حال حاضر تحولات با سرعت و شتاب بی‌نظیری صورت می‌گیرند. کاری که امروزه در چند دهه انجام‌پذیر است، در گذشته به چند قرن احتیاج داشت. البته چنین «می‌تواند باشد» اگر جامعه در این زمینه عمل کند. این فقط یک واقعیت ثنوریکی نیست، بلکه در عین حال فراخوانی است که از واقعیت‌ها نشأت می‌گیرد. و این فراخوان بهترین پل ارتباط برای بررسیهای بعدی ما، یعنی تغییرات شکل‌بندی فرهنگی جامعه، است. این تغییرات فرهنگی، در چارچوب و محدوده تکامل اجتماعی، نقش امدادگر و یاور را ایفا می‌کنند و ممکن است تنها با عملکرد آگاهانه جامعه در زمینه تعلیم و تربیت انسانهای نوین فعلیت یابد. در حال حاضر این هدف شدنی است.

۶

ملاحظاتى دربارهٔ ویژگیهای کشورهای جهان سوم

تا اینجا فقط به بررسی کشورهای صنعتی، اعم از سرمایه‌داری و سوسیالیستی (کشورهای جهان اول و دوم)، پرداختیم؛ و مسائل جهان سوم را کاملاً نادیده گرفتیم. نادیده گرفتن مسائل جهان سوم نه تنها اتفاقی نبود، بلکه کاملاً هم آگاهانه بود. البته نه به این علت که گویا در تحلیل‌های اجتماعی طرفدار تز خودمداری اروپا هستیم. علت این امر بیش از هر چیز اعتقاد من به خاص بودن مسائل جهان سوم نسبت به مسائل جهان اول و دوم است. این دو جهان در زمینهٔ مسائل مورد نظر و بررسی ما، علی‌رغم تمایزات سیاسی - اجتماعی‌شان، گروه واحدی را تشکیل می‌دهند. در حالی که کشورهای جهان سوم، یعنی کشورهای در حال توسعه و توسعه‌نیافته (برخی مواقع کشورهای اخیر به‌طور مستقل و به‌عنوان جهان چهارم در نظر گرفته می‌شوند)، آن چنان از هم متمایزند که در چارچوب زمینهٔ بحث ما نمی‌گنجد. پیامدهای انقلاب صنعتی دوم در این کشورها مطلقاً نوع دیگری هستند و تحلیل کاملاً مستقلی باید در این زمینه انجام گیرد. مضافاً اینکه حتی تفاوت بین کشورهای توسعه‌نیافته به مراتب عمیق‌تر از جوامع صنعتی است (حتی اگر، همان‌طور که گفته شد،

گوناگونی نظام‌های اجتماعی این جوامع را هم به حساب آوریم)، به طوری که در این مورد رسیدن به یک نتیجه‌گیری عام در عمل غیرممکن است. این مطلب را می‌توان به بهترین وجه با ذکر یک مثال مشخص روشن کرد. در حالی که ما هم جمهوری خلق چین (این عنوان خود بیانگر مسئله است) و هم مثلاً کشورهای جنوب صحرای آفریقا^۱ را جزو کشورهای جهان سوم به حساب می‌آوریم، ولی تفاوت بین آنها بیشتر از مثلاً جمهوری خلق چین و ایالات متحد آمریکا است. جمهوری خلق چین می‌تواند سیاست متکی به خود را با موفقیت به اجرا درآورد و نیازی به این نداشته باشد که برای دریافت هدیه از خارج به انتظار بنشیند - و چنین هدیه‌ای را هم قبول نمی‌کند. ضمن اینکه در بیست سال آینده مدعی کسب موقعیتی خواهد بود که یک ابرقدرت واجد آن است. در حالی که مسئولان کشورهای جنوب صحرای آفریقا در مقابل توصیه‌ی افراد با حسن نیت مبنی بر این که سیاست متکی به خود را به کار بگیرند خواهند خندید؛ چرا که بدون دریافت کمک از خارج ناگزیر به نابودی کشیده می‌شوند.

اگر ما، برای مثال، آرژانتین، برزیل و مکزیک را جزو کشورهای جهان سوم به‌شمار می‌آوریم، یا حتی کشورهای بسیار ثروتمند خاور نزدیک را زیر این عنوان می‌آوریم و همزمان در کنار اینها مصر، آنگولا و موزامبیک در آفریقا یا نیکاراگوئه و پرو در آمریکای لاتین را به این کشورها اضافه می‌کنیم، روشن است که نظرمان چیست. از این رو معتقدیم که این کشورها نه تنها در مقایسه با کشورهای به اصطلاح جهان اول و دوم باید به‌طور مستقل مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرند، بلکه اگر به‌طور جداگانه نیز در نظر گرفته شوند، نمی‌توانند زمینه‌ی واحدی را برای بررسی به وجود آورند.

1. Sahel-Zone

بنابراین، در مورد این کشورها نمی‌توان به یک نتیجه‌گیری عام رسید. با این حال، باید به نکاتی درباره‌ی این کشورها اشاره کرد؛ زیرا در غیر این صورت «پیش‌بینی وضع جهان در قرن بیست و یکم» بدون اعتبار خواهد بود. این کشورها دو سوم جامعه‌ی بشری را تشکیل می‌دهند. ولی، به علت همان نکاتی که در بالا ذکر شد، در اینجا باید برای تحلیل این پدیده به شیوه‌ای غیر از آنچه تا حال به کار بردیم، مبادرت ورزیم. و درست بدین علت است که عنوان «ملاحظاتی درباره‌ی ویژگی‌های...» را برای این قسمت انتخاب کرده‌ام، فقط «ملاحظاتی» و نه بیشتر. برای گفتن مطلب بیشتری در این زمینه، باید کتاب مستقلی نوشت، به نحوی که هر گروه از این کشورها به‌طور جداگانه در نظر گرفته شود، ضمن اینکه بعضی از آنها مانند جمهوری خلق چین باید جداگانه مورد بررسی قرار گیرد. صرف‌نظر از اینکه در این زمینه چنین صلاحیتی ندارم - و فکر می‌کنم هیچ‌کس واجد صلاحیت بررسی تمام این کشورها نیست -، چنین کاری را در یک کتاب و از جمله در کتاب حاضر نمی‌توان انجام داد؛ چنین کاری ساختار کتاب را متلاشی می‌کند. بنابراین باید به ملاحظات درباره‌ی ویژگی‌های این کشورها و نتیجه‌گیری‌های محدودی در این زمینه بسنده کنیم.

در ضمن باید کشورهایی را هم از این بررسی مستثنا کرد که هرچند به‌طور سنتی جزو کشورهای جهان سوم محسوب می‌شوند، ولی به علت امکان توسعه‌ی واقعی و دارا بودن ظرفیت فوق‌العاده از خیلی از کشورهای جهان اول و دوم برای پیشرفت مستعدترند. ضمن اینکه حتی این تقسیم‌بندی نیز دارای اساس واحدی نیست.

در این میان جمهوری خلق چین دارای موقعیت خاصی است - و این نه تنها به علت وسعت سرزمین و تعداد جمعیت (یک چهارم جمعیت کنونی جهان)، بلکه در وهله‌ی نخست به علت تمدن کهن این سرزمین و نیز

دارا بودن سطح علمی و صنعتی است. توسعه صنعتی جمهوری خلق چین خیلی به سرعت انجام می‌گیرد؛ به نحوی که بخش بزرگی از نواحی این کشور را می‌توان فوق صنعتی به‌شمار آورد. به نظر من - من همین چندی پیش در این کشور خیلی چیزها را دیدم، حتی می‌توان گفت بیشتر آموختم - این کشور غولی است که به سرعت رشد می‌کند و در حال توسعه شگرفی است - و همان‌گونه که اشاره کردم - در آینده نزدیک به جمع کشورهای ابرقدرت خواهد پیوست و فقط همین کشور است که می‌توان آن را «باقید احتیاط» جزو کشورهای جهان سوم به‌شمار آورد. البته اینکه چین خود را جزو کشورهای جهان سوم قلمداد می‌کند بیشتر یک ترند سیاسی است تا یک واقعیت.

به همین صورت باید گروه کشورهای بالقوه ثروتمند و در عین حال در مواردی فوق صنعتی آمریکای لاتین، مانند برزیل، مکزیک، ونزوئلا و آرژانتین، را مستثنا کرد. و در نهایت، باید برای برخی از کشورهای آفریقای شمالی، مانند الجزایر و مصر، و همچنین کشورهای نفت خیز و ثروتمند خاور نزدیک نیز حساب جداگانه‌ای باز کرد. همان‌گونه که می‌بینیم حتی این گروه کشورهای مستثنا شده هم ماهیت متفاوتی با هم دارند.

جمهوری خلق چین برای ایجاد «جاذبه» خود را به جهان سوم وابسته می‌داند. ولی، در عمل جمهوری خلق چین به دنبال ادغام در جهانی است که در آن انقلاب صنعتی به وقوع پیوسته و از این رو این کشور باید در آینده نه چندان دور به دنبال راه‌حلی برای تمامی پیامدهای اجتماعی این انقلاب باشد - البته با توجه به فرهنگ خاص این سرزمین و عرف و عادت و سنتهای چندصد ساله‌ای که باعث به‌وجود آمدن خصیلت اجتماعی ویژه‌ای در شهروندان این کشور شده است. مزیت فوق‌العاده جمهوری خلق چین در این واقعیت نهفته است که این کشور - علی‌رغم اختلال ناشی از دوره

به اصطلاح انقلاب فرهنگی - تغییرات لازم را برای ورود به مرحله جدید، در زمینه شکل بندی اقتصادی جامعه، انجام داده است و، با توجه به درجه بسیار بالای انضباط اهالی این کشور، تغییرات اجتماعی ناشی از انقلاب صنعتی می تواند به تدریج و با حفظ نظم به منصفه ظهور رسد.

وجود همین عوامل است که جمهوری خلق چین را اساساً از گروه کشورهای بزرگ آمریکای لاتین، که در بالا بدانها اشاره شد، جدا می کند. ورود این کشورها به مرحله انقلاب صنعتی همراه با مشخصات و برخورد های اقتصادی - اجتماعی خواهد بود که این خود باعث بی نظمی ها و دشواری هایی می شود که خاص جهان سرمایه داری است. به این مطلب باید این متغیر را نیز اضافه کرد که بقایای استعمارگرایی و نو استعمارگرایی ایالات متحد آمریکا مانند گذشته نقش مؤثری در این کشورها بازی خواهد کرد.

بدین سان، به جز مشکلات و معضلات ناشی از رشد اقتصادی و اجتماعی - که در فصلهای پیش بدان اشاره شد -، عامل دیگری را نیز باید به حساب آورد و آن عبارت است از مبارزات ضد امپریالیستی و مبارزات رهایی بخش ملی سرخ پوستان که گرچه مدتی است بر روی آن سرپوش گذاشته شده است، ولی ممکن است حالت بالقوه انفجار آمیزی پیدا کند و سرتاسر آمریکای لاتین را شعله ور سازد. درباره این مسئله حتی نهضت های سیاسی مترقی جمعیت های «سفید پوست» نیز در این کشورها به صورتی شرم آور سکوت کرده اند - کاری که باید احتمالاً برای آن، بهای گزافی بپردازند - به هر حال با وجود این مجموعه عوامل متضاد که دارای حالت بالقوه انفجار آمیز نیز هست انسان به طور منطقی به این نتیجه می رسد که ناآرامی های اجتماعی، که تمام جهان را دربر گرفته است، در این کشورها شکل انقلابات کلاسیک را به خود خواهد گرفت. سیاست کنونی ایالات

متحد آمریکا در این منطقه، که به علت وحشت از رعدوبرقهای طوفانزا اتخاذ شده است، خود موجب وخامت وضعیت خواهد شد. به هر حال این کشورها نیز درگیر معضلات ناشی از پیامدهای اجتماعی انقلاب صنعتی معاصرند و در عمل در بستر یک دگرگونی عظیم اجتماعی قرار دارند؛ مشکلاتی که به علت این تغییرات عمومی دامنگیر جهان اول و دوم نیز می شود. البته باید ویژگی های جوامع در حال توسعه، یعنی تضادهای شدت یافته طبقاتی و ملی این جوامع، را نیز در نظر گرفت. «خصیلت جهان سومی» این کشورها را فقط می توان با «قید احتیاط» پذیرفت.

ولی موقعیت کشورهای شمال آفریقا، مثل مصر و الجزایر، به صورت دیگری است - هرچند این کشورها از بعضی جهات با سایر کشورهای جهان سوم متفاوت اند، اما بدون تردید بخشی از جهان سوم را تشکیل می دهند. ویژگی این دو کشور، در مقایسه با سایر کشورهای جهان سوم، در این است که هرچند از نظر صنعتی توسعه یافته ترند، ولی در عین حال فاقد آن سرمایه ای هستند که برای ایجاد توسعه ای در حد انقلاب صنعتی لازم است. بدین سان این کشورها را پدیده ای به نام «تحول به سوی عقب ماندگی»^۱ تهدید می کند و معنایش این است که تکامل انقلاب صنعتی معاصر ممکن است تلاش آنها را برای ایجاد و گسترش صنایع سنتی به ناپودی کشد؛ و این یک مشکل اضافی است که همزمان در برخی از کشورهای توسعه یافته کم بنیه تر و ضعیف تر جهان اول و دوم نیز در حال پدید آمدن است.

موقعیت کشورهای نفت خیز و ثروتمند خاورمیانه از این هم پیچیده تر است. در واقع این کشورها دارای منابع مالی لازم برای خروج از حالت

1. Entwicklung zur Rückständigkeit (=Development to Obsolescence)

جهان سومی هستند، ولی نظام سیاسی فرتوت این کشورها سد و مانع این تحول است؛ ضمن اینکه نظام اجتماعی واپس‌گرا و سنتی، که سایر کشورهای جهان مدتها پیش پشت سر گذاشته‌اند، مانند مورد برده‌داری در زمانهای گذشته، بر دوش این کشورها سنگینی می‌کند.

هر گروه از این کشورها اگر در موقعیتی قرار داشته باشند که بتوانند از شرایط عادی مسلط بر جهان سوم مستثنا شوند، به بررسی جداگانه‌ای نیازمندند؛ در واقع هم هیچ‌یک از کشورهای نفت‌خیز و ثروتمند خصوصیتی را که معرف و شاخص کشورهای جهان سوم و یا جهان چهارم است ندارند. به هر حال این کشورها مشخصاً «پرولتاریا»ی جهان امروز را تشکیل می‌دهند و فقر، گرسنگی (که از جمله ناشی از زیانهای مربوط به پیشروی و گسترش بیابانهاست)، نبودن امکانات عینی و ذهنی توسعه‌مدرن صنعتی و کشاورزی و همچنین وابستگی به کمکهای خارجی از مشخصات آنهاست. و این توده انسانی نیمی از جامعه بشری را تشکیل می‌دهد (همان‌گونه که اشاره شد توصیه به این کشورها برای یاری‌جستن از سیاست «متکی به خود» بیشتر به شوخی شبیه است).

حال انقلاب صنعتی دوم چه تأثیری بر این کشورها خواهد گذارد؟ در این مورد هم -مانند خیلی از موارد قبلی- نمی‌توان پاسخ دقیقی داد؛ پیامدهای انقلاب صنعتی معاصر ممکن است هم فاجعه‌آمیز و هم فوق‌العاده مثبت باشد. به احتمال قریب به یقین، با تأثیر دو جانبه این دو پیامد روبرو خواهیم شد و بدین طریق شاید خطرات بالقوه فاجعه‌آمیز تا حدودی تعدیل شود.

در آغاز مایلم پیامدهای منفی و خطرناک را مورد بحث قرار دهم. همان‌گونه که متذکر شدم، روند پیدایش بیکاری ساختاری در کشورهای صنعتی ناشی از اتوماتیزه و روباتیزه شدن است که موجب حذف کار انسان

در تولید و خدمات خواهد شد. بدین ترتیب ما با تأثیر بلاواسطه انقلاب صنعتی معاصر بر بازار کار مواجه هستیم. تأثیر پیامدهای این انقلاب در کشورهای جهان سوم نیز همین‌سان خواهد بود، ولی مکانیسم تأثیرگذاری به صورت غیرمستقیم است. موضوع این است که روند اتوماتیزه و روباتیزه شدن در کشورهای صنعتی سدی در مقابل سرمایه‌گذاری در کشورهای جهان سوم ایجاد می‌کند و ممکن است حتی موجب بازگشت منابع سرمایه‌گذاری شده به کشورهای سرمایه‌گذار مادر گردد. علل این پدیده به صورتی است که در زیر توضیح می‌دهم.

باید در نظر داشت که در وهله نخست نیروی کار ارزان کشورهای جهان سوم باعث جذب سرمایه‌گذاران از «شمال» شد، ولی میکروالکترونیک و پیامد آن، یعنی اتوماتیزه و روباتیزه شدن تولید، جاذبه نیروی کار ارزان را خنثی می‌کند - حتی ارزان‌ترین نیروی کار انسان نیز نمی‌تواند با دستگاههای اتوماتیک مدرن به رقابت پردازد.

مسئله دوم این است که سرمایه‌گذاران کشورهای فوق‌صنعتی، با سرمایه‌گذاری در کشورهای جهان سوم، عوامل آلودگی محیط زیست را، که در اکثر این کشورها عملی غیرمجاز است، به کشورهای جهان سوم منتقل کرده‌اند و همچنان منتقل می‌کنند. تکنیکهای جدید تولید اتوماتیک آلودگی محیط زیست را کاهش می‌دهند و یا حتی به‌طور کلی از بین می‌برند. بدین طریق دو محرک اصلی برای صدور سرمایه به کشورهای جهان سوم از بین می‌رود.

علاوه بر قطع روند سرمایه‌گذاری، که طبیعتاً به کاهش اشتغال نیروی کار می‌انجامد، انقلاب صنعتی معاصر به شیوه دیگری نیز بر بازار کار کشورهای جهان سوم تأثیر می‌گذارد. به‌عنوان مثال فرآورده‌های این کشورها که به یمن نیروی کار ارزان‌شان، در بازارهای کشورهای

فوق صنعتی قادر به رقابت بود (از جمله صنایع نساجی)، در وضعیت جدید اقبال خود را از دست خواهد داد. در این کشورها، اگر مانند گذشته با روشهای سنتی تولید شود، توانایی رقابت از دست می‌رود؛ و در صورتی که ساختار تولید نوسازی شود، کار انسان مانند کشورهای فوق صنعتی از روند تولید، حذف می‌شود. به هر حال این خود دلیل دیگری برای تشدید بیکاری ساختاری به‌شمار می‌آید که - در کنار معضلات دیگر - مشکل دائمی کشورهای جهان سوم است.

کاملاً روشن است که این روند، همانند کشورهای فوق صنعتی، پیامدهایی هم در زمینه مسائل اجتماعی و سیاسی خواهد داشت. ویژگی کشورهای جهان سوم مطمئناً منجر به این خواهد شد که این پیامدها حادتر و از نظر اجتماعی خطرناکتر از کشورهای جهان اول و دوم خود را نشان بدهد. همان‌گونه که متذکر شدیم، نمی‌خواهیم در اینجا به مسائل پیچیده‌ای پردازیم که نیاز به بررسی مشخص و جداگانه‌ای دارد. ولی بدون چنین تجزیه و تحلیلی نیز می‌توان، براساس برداشتهای عام ولی با اطمینان قریب به یقین و بدون اینکه به خطر گزافه‌گویی تن در دهیم، به این نتیجه رسید که هرچند پیامدهای انقلاب صنعتی دوم در کشورهای فوق صنعتی غامض و پیچیده خواهد بود، ولی همین پیامدها در کشورهای جهان سوم، به احتمال بسیار زیاد، ابعادی فاجعه‌آمیز خواهد یافت. بدون شک اگر در این جوامع تدابیر پیشگیرانه‌ای، آن هم خیلی سریع، اتخاذ نشود، این پیامدها ناگزیر و به صورت بازگشت ناپذیر رخ خواهد داد. پس در این موقعیت چه می‌توان کرد؟ ما در پایان این بحث، پس از این که جنبه دوم و مثبت - هرچند بالقوه مثبت - مسئله را بررسی کردیم به این سؤال باز می‌گردیم. ضمن اینکه همین‌جا مایلیم تأکید کنم که فعلیت یافتن این پیامد بالقوه مثبت مستلزم پی بردن به اهمیت اجتماعی یاری‌رسانی به

کشورهای جهان سوم است؛ کشورهایی که به صورت واقعاً جدی در معرض خطرات تهدیدکننده‌این فعل و انفعال ناشی از انقلاب صنعتی دوم قرار دارند. بنابراین، به این نتیجه رسیدیم که پیامد اجتماعی انقلاب صنعتی دوم نه تنها جنبه بالقوه منفی؛ بلکه هم‌چنین جنبه بالقوه مثبتی هم می‌تواند برای کشورهای جهان سوم به همراه داشته باشد. تحقق این جنبه اخیر مستلزم این است که انقلاب میکروالکترونیک بتواند برای مشکل اساسی جهان سوم، یعنی گرسنگی، کمبود آب، پیشروی صحاری کویری و امثال آن، راه حل عملی ارائه کند.

همین چندی پیش عقیده مسلط هنوز این بود که مسئله تغذیه در جهان سوم، با توجه به انفجار جمعیت، کمبود آب و بارآوری محدود زمین، عملاً حل‌شدنی نیست. ولی با توجه به پیشرفت در زمینه بیوتکنیک‌های ژنتیکی (مهندسی ژنتیک) و دورنمای قابل پیش‌بینی آن، دیگر نمی‌توان مدعی چنین عقیده‌ای بود. اهم این مشکلات از نظر تئوریک در شرایط معینی قابل حل‌اند. از جمله حل آنها نیاز به پیشرفت در زمینه ژنتیک، یا بارور کردن زمین و اصلاح نژاد دام دارد. یکی دیگر از مسائل بهره‌برداری از دریاها و اقیانوسها، به‌منزله منبع تأمین‌کننده مواد غذایی، است. این منبع نه تنها حیوانات، بلکه هم‌چنین گیاهان خوردنی و متنوع دریاها و اقیانوسها را دربر می‌گیرد.

بنابراین هنگامی که مزارع به‌علت بی‌آبی می‌خشکد و حیوانات از بی‌آبی تلف می‌شوند، نظیر آنچه در کشورهای جنوب صحرای آفریقا رخ می‌دهد و در حالی که می‌بینیم با پیشرفت جهان این مسئله ابعاد وحشتناکی هم به خود می‌گیرد، دیگر نمی‌توان از پیشرفت کشاورزی و دامداری سخنی به میان آورد.

حتی امروز نیز برای نمک‌زدایی آب دریاها تکنیکی وجود دارد که

مطمئناً باز هم توسعه بیشتری خواهد یافت، و از این طریق مقدار بی‌پایانی آب می‌توان به دست آورد؛ البته نه تنها آب آشامیدنی، بلکه همچنین آب مورد نیاز برای آبیاری صحاری که امروز به واسطه فقدان بارندگی به چنین روزی درآمده‌اند (مانند جنوب صحرای آفریقا). البته روشن است که شرط ضروری برای این کار در اختیار داشتن منابع کافی و مناسب انرژی است. این مشکل را انقلاب پرتوان و بالنده معاصر حل خواهد کرد. در ضمن نباید فراموش کرد که کشورهای جهان سوم عمدتاً در جنوب قرار دارند (از این رو برخی اوقات به شیوه بسیار غیردقیقی از برخورد کشورهای شمال با کشورهای جنوب صحبت می‌شود و این واقعیت فراموش می‌شود که استرالیا و نیوزیلند هم که به جهان سوم تعلق ندارند، در جنوب واقع شده‌اند) و از مزیت منابع انرژی پایان‌ناپذیری، مانند انرژی خورشید، برخوردارند. و در حال حاضر بهره‌برداری از انرژی خورشید به سرعت توسعه می‌یابد.

از این رو، سیر تحول در کشورهای جهان سوم الزاماً به فاجعه‌ای ناگزیر منتهی نخواهد شد. مسائل آنها هرچند فوق‌العاده پیچیده است، ولی به هر حال قابل حل است. بنابراین حل این مشکلات مشروط به یاری کشورهای صنعتی (به اصطلاح شمال) است. این کمکها از یک سو باید در راستای تأمین منابع مالی مورد نیاز این کشورها باشد (در اینجا منظور از کمک مالی کلیه نیازهای مالی و مادی کشورهایی است که واقعاً به جهان سوم و چهارم تعلق دارند و در نتیجه خود رأساً قادر به تأمین آن نیستند) و از سوی دیگر لازم است که برای ارتقای سطح فرهنگی توده‌های بی‌شمار این کشورها، و پس از آن انتقال و پیوستن به جمع کشورهای صنعتی گامهای جدی و سازمان‌یافته برداشته شود. هرچند کشورهای تأمین‌کننده منابع به‌طور غیر قابل‌قیاسی ثروتمندتر از امروز خواهند شد، تحقق چنین

روندی از یک سو مقاومت تأمین کنندگان بالقوه این منابع مالی را برمی‌انگیزد؛ ضمن این که از سوی دیگر دریافت کنندگان بالقوه این منابع مالی مطمئناً به نظارتی که از سوی این کشورها اعمال خواهد شد اعتراض خواهند کرد. کشورهای دریافت کننده کمکهای مالی این نارت را در حکم اعمال نظام حمایتی و نواستعمارگری و مثل آن قلمداد خواهند کرد، هرچند بدون چنین نظارتی، تحقق و اجرای مجموعه این برنامه‌ها - همان‌گونه که تجربه نشان می‌دهد - پیشاپیش محکوم به شکست است. از کمکهای مادی شروع کنیم. تأمین مالی زیربنای اقتصادی برنامه «جهان سوم را نجات دهیم»، نه به میلیاردها، بلکه به بیلیونها دلار هزینه نیاز دارد. مسئله عمده تأمین پول نیست - این پول را نباید به هیچ وجه در اختیار کشورهایایی قرار داد که با دریافت میلیاردها دلار کمک مالی در سالهای اخیر به هیچ نتیجه مثبت اقتصادی نرسیده‌اند - موضوع اصلی تأمین ابزار و وسایلی است که برای ساختن زیرساخت اقتصادی جدید در کشورهای جهان سوم ضرورت دارد و باید در اختیار آنها قرار گیرد. این ابزار و وسایل در جوامعی که به تولید خودکار رسیده‌اند به وفور وجود دارد، ولی آنها این ابزارها را به کشورهای نیازمند هدیه نمی‌کنند، بلکه به آنها می‌فروشند. بنابراین این سؤال مطرح می‌شود که منابع مالی لازم برای خرید این وسایل چگونه باید تأمین شود. درست در این لحظه است که سر و صدای شکاکان بلند می‌شود - من هم جزو این گروه هستم - که انجام دادن این عملیات به علت نبود و یا کمبود منابع مالی به شکست خواهد انجامید. البته با محاسبه بسیار ساده‌ای می‌توان نتیجه گرفت که فقط کاهش چند درصد هزینه‌های تسلیحاتی این مشکل را به طور کلی حل خواهد کرد. ولی مسئله اینجاست که فقط افراد سیاسی ساده لوح می‌توانند باور کنند که مخارج تسلیحات در طی بیست سال تا سی سال آینده ممکن

است تقلیل یابد - برعکس به طور منطقی باید پذیرفت که این مخارج به طرز وحشت‌آوری افزایش نیز خواهد یافت و بخش عظیمی از ثروت روزافزون ملل را خواهد بلعید - به هر حال به هیچ وجه ناله پرسوز و گداز و شاعرانه‌ای که انسان دوستان و صلح‌طلبان و امثال آن سر می‌دهند، افرادی که فوق‌العاده نجیب و شریف‌اند ولی در عین حال کوچکترین کاری از آنان بر نمی‌آید، فایده‌ای دربر ندارد. من شخصاً به این افراد علاقه‌مندم، ولی در مورد اینکه سخنانش تأثیری داشته باشد مرددم. من هم‌اکنون طنین اعتراض همسرایان را، در مورد تردیدهایی که در این زمینه ابراز داشتیم، به گوش جان می‌شنوم. ولی در عین حال زمزمه پنهانی هیئت حاکمه آمریکا، با برنام‌های جنون‌آمیزشان در قرن بیست و یکم، از جمله «جنگ ستارگان» را هم می‌شنوم (دولت‌های دیگر آن قدر عاقل هستند که علی‌رغم اینکه در حقیقت جز این نمی‌اندیشند، ولی در این باره صحبت نمی‌کنند) و من متأسفانه باید بپذیرم که این زمزمه‌های پنهانی ضد اخلاقی را باید جدی گرفت؛ چرا که - با کمال تأسف - واقعیت‌های ریشه‌داری هستند. در واقع آنچه در سیاست به حساب می‌آید قدرت است و نه زیباییه‌های اخلاقی و رفتاری.

بنابراین انواع محاسباتی که برای هزارمین بار (در کمیسیون‌های مختلف) به منظور مشخص کردن فواید اجتماعی تحدید تسلیحات انجام می‌گیرد، مشکلی را حل نمی‌کند. مسائل جهان سوم باید به شیوه دیگری حل شود. راه حل این است که منابع درآمد خود ملت به کار گرفته شود. و برای اینکه بتوان تمام سنگینی این وظیفه را به دوش کشید، باید کلیه ملل جهان اول و دوم (یعنی مجموعه کشورهای صنعتی) در این امر شرکت کنند. ولی شکاکان دوباره سؤال خواهند کرد: آیا کشورهای صنعتی به یاری کشورهای جهان سوم خواهند شتافت؟ فراموش نکنیم که کلیه

فراخوانها تاکنون بدون جواب مانده‌اند. وانگهی وضعیت سختی است، زیرا همه کشورهای مشکلات خاص خود را دارند؛ مشکلاتی که ناشی از بیکاری ساختاری روزافزون است. مشکل بتوان باور کرد که کشورهای صنعتی جهان در برابر نیاز دیگران، بیشتر از گذشته «آمادگی» از خود نشان دهند.

با این حال اگر چنین اتفاقی نیز رخ دهد - مایلم برای یک لحظه هم شده از دریچه‌ای خوش‌بینانه به امور بنگریم - باید براساس توافق کلیه کشورهای صنعتی و مستقل از نظامهای سیاسی آنها انجام پذیرد (در این وضعیت هیچ‌کس و تحت هیچ عنوان حق ندارد مانند پیلاتوس^۱ دستهایش را بشوید و کنار بنشیند). بنابراین، کلیه مسئولیتهای مربوط باید از سوی تمامی کشورهای صنعتی تقبل و اجرای آن به عهده یک سازمان بین‌المللی ویژه واگذار شود (سازمانی هم‌ردیف سازمان توسعه صنعتی ملل متحد^۲ یا سازمان خواروبار و کشاورزی^۳). این سازمان یا نهاد باید دارای اختیارات کاملی برای نظارت مؤثر بر این هدف باشد. این اختیارات باید شامل برنامه‌ریزی بین‌المللی و تدابیری درباره توزیع وسایل موردنیاز و همچنین اجرای فوری این برنامه باشد. این بار دیگر نباید گذاشت که این کمک‌ها در راه ارتشاء سیاسی یا برای خرید مثلاً تختخواب طلا برای معشوقه فلان حضرت اشرف صرف شود (امری که واقعاً اتفاق افتاده است). به همین سان نباید کمکهای دریافتی بی‌هدف و بی‌معنا برای خرید تسلیحات هزینه شود یا خیلی ساده به علت نبودن تقسیم وظایف و مسئولیتهای هدر رود. بدین ترتیب اگر چنین معجزه‌ای اصولاً اتفاق افتد و

۱. پیلاتوس، حاکم رومی، حضرت عیسی را تحویل یهودیان داد و آن‌گاه دستهایش را شست.

2. UNIDO (= UN Industrial Development Org.)

3. FAO (= Food and Agriculture. org.)

برای تأمین مخارج آن صندوقی تشکیل شود، نباید این فرصت را از دست داد.

البته موضوع به این سادگیها نیست؛ زیرا - همان طور که متذکر شدم - مسئله به منابع مادی لازم برای ایجاد زیرساخت محدود نمی‌شود و باید از ابتکارات فرهنگی پیچیده‌ای بهره گرفت. در واقع مسئله این است که توده کشورهای جهان سوم باید آمادگی لازم را برای دریافت و به کارگیری تکنولوژی جدید پیدا کنند. امروزه کتابهای گمراه کننده متعددی وجود دارند که از بیسوادی فنی بخش بزرگی از مردم جوامع صنعتی سوءاستفاده کرده و در آنها این تصور را به وجود می‌آورند که کافی است «ریزپردازنده‌ها را به کار اندازیم» تا مسائل جهان سوم را به طور خودکار حل کنیم. در اینجا جهالت و گزافه‌گویی با هم در رقابت‌اند و با توجه به تأثیر خلع سلاح‌کننده و منفی چنین «آثاری» بر افکار عمومی باید این مطالب به صراحت افشا شود. حتی اگر هم اکنون فرصتی فرضی پیش آید تا بر آن اساس بتوان به هر یک از افراد کشورهای جهان سوم کامپیوتری هدیه کرد، باز هم مطلقاً تأثیری در وضعیت ایجاد نمی‌کند؛ زیرا مردم به هر حال طرز به کارگیری و استفاده درست از آنها را نمی‌دانند. راه استفاده از اطلاعات در این کشورها راهی طولانی و پرپیچ و خم است.

مایلم بار دیگر تکرار کنم: اگر چنین معجزه‌ای رخ دهد و منابع مالی لازم تأمین شود، در این صورت باید نحوه سازماندهی این برنامه را طراحی کرد. شاید بتوان سرانجام نهاد مناسبی برای فعالیت مورد نظر یافت؛ برای مثال، نهادی که امروزه با نام یونسکو عمل می‌کند، البته با هیئتی کاملاً جدید. نکته دیگر این است که چنین کاری طی سالهای طولانی، برای اشتغال میلیون‌ها «معلم سازندگی» فرصتی مغتنم و حتی جذاب ایجاد می‌کند که شاید بتوان این افراد را از بین بیکاران ساختاری کشورهای

صنعتی تأمین کرد. شاید این عمل در عین حال به بین‌المللی شدن فرهنگ به مفهوم تأثیرگذاری متقابل فرهنگی کشورها و جوامع منجر شود؛ امری که امروزه در مقیاس جهانی بسیار از آن فاصله داریم. در ضمن این احتمال نیز وجود دارد که فرایند تأثیرگذاری متقابل فرهنگی بتواند در زمینه ارتباطات و پیوندهای بفرنج و پیچیده بین‌المللی و مسائلی که به استقلال ملی کشورها مربوط می‌شود تأثیر به‌مراتب عمیق‌تری از آنچه در موارد بالا اشاره شد بگذارد. ولی در حال حاضر که سرگرم شمردن جوجه‌هایی هستیم که آخر پاییز باید آنها را شمرد، موضوع ارزش آن را ندارد که به تفصیل بدان پردازیم؛ به‌ویژه اگر انسان - مثل من - به تحقق‌پذیری آن با شک و تردید بنگرد.

حال اگر این تردید بجا باشد، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ در این صورت بدون شک جهان سوم با فاجعه روبرو خواهد شد. و از آنجا که مسئله - همان‌گونه که مشهود است - بر سر نیمی از جمعیت جهان است، تراژدی ابعاد بی‌کرانی پیدا می‌کند. آیا چنین اتفاقی ممکن است رخ دهد؟ بله. آیا انسانهای جهان صنعتی از نظر اخلاقی قدرت تحمل مشاهده این فاجعه را دارند؟ امروز نیز آنان بدون دغدغه خاطر، هر سال شاهد مرگ و میر میلیونها انسان - به‌خصوص کودکان - از گرسنگی و سوء تغذیه هستند. آیا باید گذاشت فاجعه از این هم فراتر رود؟ مطمئناً اگر وجدانی در کار باشد، نه. ولی - متأسفانه - کار دیگری برای به تعقل و داشتن افراد بشر وجود ندارد. امیدواریم این تلاشها و فراخوانها بی‌نتیجه نماند؛ زیرا در غیر این صورت سرانجام این تراژدی به جاهای بسیار باریک‌تری می‌کشد.

و این بود نتیجه‌گیری ما از بررسی پیامدهای اجتماعی انقلاب صنعتی دوم در جهان سوم که امیدوارم مورد توجه قرار گیرد.

بخش دوم

فرد در جامعه انفورماتیک

بررسیهای حاضر در مورد پیامدهای انقلاب صنعتی دوم به جنبه‌های اجتماعی و مسائل و گرایشها و جایگزینهای احتمالی برای توسعه و تحول اشاره داشت که این انقلاب می‌تواند به همراه داشته باشد و در این چارچوب به فعالیت اعضای جامعه مورد نظر نیز - هرچند به طور محدود - اشاره‌ای کردیم. حال مایلیم در این تجزیه و تحلیل دورنمای دیگری را در نظر بگیریم و بدین طریق به برداشت دیگری از واقعیت برسیم. اکنون نقطه عزیمت عبارت است از فردیت انسان و سرنوشت ممکن وی در این دگرگونیهای پر آشوب. این از نکاتی است که واجد اهمیت ویژه‌ای است؛ چرا که این موضوع بی‌واسطه - و نه از طریق قوانین عام اجتماعی و داده‌های آماری - با سرنوشت هر یک از ما ارتباط پیدا می‌کند.

شاید چنین به نظر آید که جمله «نقطه عزیمت ما عبارت است از فردیت انسان و سرنوشت ممکن وی» دارای مضمونی ساده و متناسب با عقل سلیم است، در صورتی که چنین نیست؛ زیرا اگر انسان با این پیش فرض به قضیه نگاه کند که «فردیت انسان» دارای مضمون روشنی است بدون شک

خود را تسلیم توهمات کرده است. ضمن اینکه چنین نگرشی چیزی جز ساده کردن بی حد و حصر مسئله نیست، چون کافی است لحظه‌ای تأمل کنیم تا به اشتباه‌مان پی ببریم و یا کافی است به تنوع - یا حتی تعارضات - موضوعی که در مکاتب فکری گوناگون در زمینه انسان‌شناسی فلسفی وجود دارد اشاره شود تا دریابیم که مسئله مورد علاقه‌مان، اشاره کلی و کوتاهی - مایلم تصریح کنم تا حدی با لعاب فلسفی - در زمینه فردیت انسان داشته باشیم. بدون شک این عمل نیت ما را در زمینه بررسی‌های آینده‌مان روشنتر می‌کند.

می‌خواهیم با این ادعا شروع کنیم که یک انسان منفرد همیشه دارای خصلت اجتماعی است؛ یعنی پیوند و ارتباط وی با جامعه، هم از طریق تکوین نظام ارزشها و هنجارهای رفتاری پذیرفته شده به وسیله او صورت می‌گیرد و هم از طریق تلقی‌های او به معنای آمادگی عمل کردن در چارچوب قالب‌های مسلط بر اندیشه و ذهنیت وی، و امثال آن، عینیت می‌یابد. خلاصه اینکه فرد انسان یک فرآورده تاریخی است. یا به عبارت دیگر، فرد محصول مناسبات اجتماعی است. مارکس این موضوع را بیان کرده است و تئوری وی درباره فرد انسان به اصیل‌ترین کشفیات مارکسیسم تعلق دارد.

امروزه دانش شناخت انسانها تحول یافته و در راستای چشم‌اندازهای کاملاً جدیدی در حرکت است. در چارچوب علم زیست‌شناسی اجتماعی حتی مضمون فرهنگی زندگی انسانها به سطح پدیده‌های تکوین تدریجی (اپیزنتیک)، یعنی فرایند تأثیر متقابل «ژن» و محیط پیرامون، تقلیل یافته است. بنابراین نظر، فرد انسان با نوع ارثی‌اش تعیین می‌پذیرد. بر این اساس فرد انسان بر حسب کم و کیف ژنهای موجود در ارگانیسم شکل می‌گیرد؛ بدین معنی که تمامی رشد و تحول تدریجی یک انسان در نهایت

به نحوه رشد و تغییرات تدریجی ژن وابسته است و تازه در این هنگام است که در روند رشد تدریجی مشترک - مضمون فرهنگی رفتار انسان به وجود می آید.

با این حال بدون پذیرفتن این گونه نظریه های افراطی نیز می توان به آسانی به این نتیجه رسید که از دیدگاه علوم جدید انسان در بدو تولد نه تنها به مثابه لوح سفید (*tabula rasa*) نیست - چیزی که محور تئوری لاک بود - بلکه برعکس به منزله صفحه ای رقم خورده است. بدین معنی هر انسان حامل تجارب «ژنتیکی» است که نوع بشر در طی تکامل خود کسب کرده است و این تجارب خصوصیات مادرزادی فرد را تکمیل می کند. امکان تلفیقی هم در چارچوب نظریات کنراد لورنتس وجود دارد. لورنتس درباره مقوله مفاهیم پیشینی (*a priori*) کانت که براساس آن، داده هایی مستقل از تجارب فرد در انسان وجود دارد توضیح می دهد که هرچند این داده ها در روند تکامل فرد دارای خصلت پیشینی است، ولی در تکامل نوع انسان یعنی در یک دورنمای تکامل نوع (فیلوژنتیک)، چیزی جز نتیجه تجربیات تاریخی نوع بشر نیست؛ بدین معنی که این داده ها به صورت پسینی (*a posteriori*) از تجارب گذشته وجود دارند.

به هر روی، علی رغم این نظریات و صحت و سقم آنها، تئوری هایی که فرد را تحت تأثیر پرسونالیسم مذهبی یا اگزستانسیالیسم دنیوی، متشکل از مجموعه ای از خواسته های ارادی و تصمیم گیری های آزادانه در نظر می گیرند، دیگر با توجه به شناخت و دانش امروزی ما از محدودیت چندگانه انسان نمی توانند پابرجا بمانند. کسانی که مطلق بودن «استقلال» هستی فرد را نفی می کنند، نه تنها مورد تأیید نظریه کد ژنتیک در زیست شناسی مولکولی اند، بلکه از حمایت علم جدید فلسفه زبان و زبان شناسی اجتماعی و تفاهم این دورشته در مورد وابستگی اندیشه فرد به

نظام زبانی موجود در جامعه هم برخوردارند. از جانب دیگر، روانشناسی اجتماعی جدید، به ویژه تئوری مبتنی بر عملکرد چندگانه، در مورد نقش قالبهای ذهنی در اندیشه و کردار انسان، وجود خصلت تکامل نوعی (فیلولوژنتیکی) را در بررسیهای ما در زمینه فرد انسان نشان می‌دهد. به هر حال، اینها فقط نمونه‌هایی بود از نظریه‌های جدید در موضوع مورد علاقه ما.

این نگاه کوتاه به قلمرو فلسفه انسان ضرورت داشت تا تأکید شود کسانی که با پیش فرض روشن بودن مفهوم «فرد انسان»، در این زمینه به بررسی و تفحص می‌پردازند، دچار اشتباه‌اند. برخلاف تصور، این مفهوم دارای معانی بسیار است. مضمون این مفهوم، که بین نظریه شخص باوری (پرسونالیسم) و اگزیستانسیالیسم از یک سو و نظریه اجتماعی بودن فرد از سوی دیگر در نوسان است، نه تنها به اختلاف نظرها میدان می‌دهد، بلکه در عین حال زمینه گسترده‌ای برای برخورد‌های اصولی بسیار ژرفتر نیز ایجاد می‌کند.

هر کسی که درباره فرد انسان صحبت می‌کند نظریاتش - آگاهانه یا ناآگاهانه - بر اصول فلسفه معینی در مورد انسان متکی است، حتی اگر وی تضمین کند که فقط پیش فرضهای ملموس و تجربی را راهنمای خود قرار داده است. از این رو هنگامی که درباره این مسئله صحبت می‌کنیم، مهم این است که از همان آغاز درباره چگونگی برداشت از فرد انسان، که این همه خصوصیت او مورد بحث است، آگاهی‌هایی داشته باشیم.

به همین معنی تأکید می‌کنم هنگامی که در ادامه این بحث از فرد انسان و سرنوشت وی در چارچوب انقلاب صنعتی معاصر صحبت می‌کنم، منظور فرد اجتماعی است. پس آن فرد بیولوژیکی که در کلیه بررسیها و تفحصات درباره انسان و جامعه انسانی باید مبنای کار ما قرار گیرد، فردی

است که هر چند مانند هر انسان دارای مختصات و ویژگیهای فردی خود است و به این معنی در بین کلیه افراد شبیه خود و در ضمن متفاوت از خود «ممتاز» است، اما در عین حال، سرنوشت مشترکی با طبقه معینی از افراد، آن نه تنها از نظر زیست‌شناسی بلکه همچنین به معنای تاریخی - اجتماعی دارد.

بنابراین، جدای از این وجوه مشترک بین افراد، هر فرد از رهگذر آموزش و پرورش و تربیت اجتماعی است که تبدیل به چیزی می‌شود که هست؛ یعنی در اثر زبان، از طریق نظام ارزشی منتقل شده به وی و هنجارهای رفتاری مرتبط با آن، از رهگذر انتقال اجتماعی قالبهای ذهنی که تأثیر فوق‌العاده‌ای در اندیشه و کردار انسان می‌گذارد، و از طریق کسب خصلت اجتماعی معین که عملکرد شبه‌غریزی انسان را در موقعیتهایی که مستلزم اتخاذ تصمیم‌گیری سریع است ممکن می‌سازد و غیره. کلیه این عوامل باعث می‌شود که فرد همیشه تا حدی مجموعه مناسبات اجتماعی به معنای آفریده این مناسبات باشد. با این حال، فرد نه تنها به دلیل روند تکامل خود، بلکه همچنین به این معنی که تمام هستی‌اش در چارچوب تقسیم کار اجتماعی نقش می‌پذیرد (چارچوبی که جای فرد را در کلیت بزرگتری مشخص می‌کند - از جامعه بدوی گرفته تا تکامل یافته‌ترین جوامع یعنی جامعه انفورماتیک)، فردی اجتماعی است. سرانجام فرد به این معنی اجتماعی است - این فقط پیامد اندیشه‌ای است که هم‌اکنون مورد بحث ما بود - که هدف فعالیت وی و معنای زندگی مرتبط با فعالیت وی در محدوده اجتماع تعیین می‌یابد؛ موضوعی که در آینده از آن صحبت خواهیم کرد.

حال برای ما این سؤال مطرح است: فردی را که این چنین توصیف و درک می‌کنیم، یعنی فردی که مشروط و وابسته به اجتماع ولی در عین حال

در هستی فردی‌اش نامکرر است، در چارچوب تغییراتی که انقلاب صنعتی معاصر به ارمغان می‌آورد، دچار چه سرنوشتی می‌شود؟
کوشش می‌کنیم که به این سؤال پاسخ دهیم و در این زمینه به سه راه‌حل ممکن و محتمل در سطح زندگی فردی اشاره خواهیم کرد. این راه‌حلها عبارتند از:

الف) فردیت؛

ب) معنای زندگی؛

ج) سبک زندگی.

۷

فرد و جامعه

در حال حاضر پیوند فرد با جامعه - دست‌کم از نظر تئوریک - میان دو قطب در نوسان است: فردگرایی و توتالیتاریسم.

فردگرایی در شکل آرمانی‌اش هستی فردی کاملاً نامحدودی را تبیین می‌کند و براساس آن عملکرد فردی ناشی از تصمیم‌های مطلقاً آزادانه‌ای است که فقط سیادت خود را مد نظر قرار می‌دهد. به‌سادگی می‌توان ثابت کرد که این نظر و برداشت تخیلی، که متعلق به طرز تفکر آنارشیستی افراطی است، نمی‌تواند تحقق یابد. طرز تفکر «رابینسونی» ناشی از ذهنیت بیمارگونه است؛ چرا که انسان امروزی نمی‌تواند خارج از چارچوب جامعه زندگی کند و به این دلیل باید ضوابط و نظم معینی را بپذیرد. این تخیل توهم‌آمیز در نخستین برخورد با واقعیت رنگ می‌بازد. اما این موضوع موجب نفی فردگرایی متعادلی که در محدوده فرهنگ یونانی - رومی، به‌ویژه از دوره رنسانس به بعد به‌وجود آمد نمی‌شود. اینچنین فردگرایی، خود را موظف به بریدن از کلیه ارتباطات اجتماعی نمی‌کند - چیزی که امکان‌پذیر هم نیست - ولی می‌کوشد تا «فضای خصوصی» معینی را حفظ کند که در آن محدودیت‌های اجتماعی و دخالت

در زندگی خصوصی به حداقل کاهش یابد. به هر حال کیفیت این حداقل به شکل تاریخی هر جامعه معین و هنجارهای مسلط بر زندگی مشترک انسان‌ها بستگی دارد. به عبارت دیگر، این حداقل دخالت بستگی به نیازهای افراد دارد که خود مولود شرایط تاریخی و اجتماعی آنان است. حال اگر ما اروپاییان بخواهیم دامنه نیازهای ویژه خودمان را به فرهنگهای دیگر منتقل کنیم، قطعاً مبتلا به اروپا-مداری شده‌ایم. البته به راحتی می‌توان انتقال نیازهای فرهنگی خود را به دیگران امری بدیهی تلقی کرد، ولی هنگام انتقال نیازهای فرهنگی خود به دیگران و رویارویی با واقعیت‌های عینی، متوجه خطای خود می‌شویم؛ چرا که نیازهای ما، به خصوص نیازهای ما در زمینه آزادی شخصی و «فضای مانوس»، همیشه هم مورد حمایت نمایندگان فرهنگهای دیگر قرار نمی‌گیرد. اگر این موضوع را با آرامش مورد بررسی قرار دهیم، پی می‌بریم که این واکنش به دلیل متفاوت بودن فرهنگ آنان است، و از این رو علتی هم برای تحقیر فرهنگ غیرخودی وجود ندارد. من در برخورد با فرهنگ چین این موضوع را به نحو محسوس و ملموسی احساس کردم و با توجه به سطح فرهنگ بالا و غنی این مردم و ارزشهای آن آموختم که در داوری باید کمی محتاط بود.

توتالیتاریسم به مثابه قطب دوم ضدین «فردگرایی - توتالیتاریسم» - در افراطی‌ترین شکل آن - به معنای تبعیت و سرسپردگی کامل فرد - از جمله در مسائل فکری - از جامعه است. متأسفانه نمونه‌هایی در این زمینه وجود دارد که نشان می‌دهد که این شکل افراطی به واقعیت اجتماعی تبدیل می‌شود؛ چیزی که برای تمام انسانهایی که نیاز به آزادی شخصی را در کلیه جهات، از جمله آزادی اندیشه، نیازی واقعی می‌شمرند، فاجعه‌ای غم‌انگیز است.

با این حال، موضوعی که برای ما جالب و مهم است نه قضاوت درباره

گذشته - هر چند تجارب گذشته امکان نوع‌شناسی^۱ پدیده را فراهم می‌کند - بلکه نحوه تحول این مقوله در آینده نزدیک است. حال سؤال این است: این تحول چه تأثیری بر سرنوشت انسان خواهد گذاشت؟ آیا این تحول گرایش به فردگرایی معتدل را یاری می‌دهد (شکل افراطی آن را به منزله تخیلی بیمارگونه به‌شمار آوریم)، یا به شکل معینی از توتالیتاریسم می‌انجامد؟ این مسئله بسیار مهمی است؛ زیرا به سرنوشت انسان مربوط می‌شود. انسان نه در هیئت مجرد و به منزله مرکز ثقل جهان، بلکه در اشکال وجودی مشخص‌اش؛ یعنی به مثابه فرد زنده و واقعی. در واقع هر نوع توصیه‌ای برای مقابله با این خطر به نحوه پاسخ به این سؤال بستگی دارد. در این مورد نیز، همانند بررسی و تجزیه و تحلیل گرایش تحول جامعه آینده در وضعیت بسیار پیچیده‌ای قرار داریم؛ به طوری که دادن هر نوع پاسخ مشخصی را منتفی می‌کند و فقط راه‌حلهای جایگزین را می‌توانیم پیش‌بینی کنیم. وانگهی مسائل مربوط به فرد انسان، با توجه به کثرت متغیرها و تنوع موضوعات مورد بررسی، از آنچه گفتیم نیز بغرنجتر و پیچیده‌تر است.

به هر حال برای بررسی این موضوع باید از همان آغاز به این سؤال پاسخ روشنی داده باشیم که ارزشهای مورد قبول ما در این زمینه کدام‌اند. بدون شک هم فردگرایی و هم توتالیتاریسم هواخواهانی دارند و ارزش‌گذارها هم نسبی‌اند و همیشه نیز با نظام ارزشی پذیرفته شده ارتباط دارند. ما موضع فردگرایی تعدیل‌شده را ترجیح می‌دهیم و مایلیم در بررسیهای آینده‌مان این مقوله را به عنوان ارزش مَرَّجَح پذیریم. همان‌گونه که گفتیم، نمی‌خواهیم در اینجا به نحوی غایی و قطعی به

1. Typologie.

داوری بنشینیم، بلکه مایلیم فقط عناصر این موقعیت را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم و به طور نظری راه‌های جایگزین ممکن را بررسی کنیم. از آنجا که برای فردگرایی تعدیل شده - در چارچوب مسائلی که در اینجا طرح کردیم - رجحان قائلیم، باید بیش از هر چیز بیندیشیم که در وضعیت اجتماعی مرحله انقلاب صنعتی دوم چه عناصری موجبات تسریع و چه عناصری موجبات کندی یا وقفه آن را فراهم می‌کند.

متأسفانه ما در اینجا فقط کشورهای صنعتی (سرمایه‌داری و سوسیالیستی) را مورد توجه قرار می‌دهیم؛ چرا که کشورهای جهان سوم، به دلایلی که در بالا به آنها اشاره شد، مشکل خاص و پیچیده خود را دارند. فرایند انقلاب صنعتی دوم در کشورهای صنعتی - علی‌رغم ایجاد بیکاری ساختاری - تغییرات مادی چندی ایجاد خواهد کرد که منجر به تقویت فردگرایی تعدیل یافته خواهد شد.

اول اینکه ثروتمند شدن سریع این جوامع، در پی به کمال رسیدن تولید با کمک ابزارهای خودکار، در راستای فردگرایی متعادل عمل می‌کند. این واقعیت که همین روند به افزایش بیکاری ساختاری می‌انجامد، تغییری در صحت این نظر ایجاد نمی‌کند. جامعه آینده ثروتمند خواهد بود و ناچار با مشکل از بین رفتن کار به معنای سنتی روبرو خواهد شد. وجود ثروت حل این مسئله را در این جوامع، دست‌کم در زمینه‌های مادی، آسانتر خواهد کرد. سطح زندگی بالای اعضای این جوامع و عدم وابستگی مالی آنها در مقایسه با شرایط کنونی ما، حتی اگر انسانها امکانی برای کار درآمدساز نداشته باشند (از جنبه‌های پیچیده دیگر این مسئله هنگامی صحبت خواهیم کرد که به موضوع معنای زندگی انسان در جامعه انفورماتیک بپردازیم)، محرکهای جدیدی برای شکوفایی جنبه فردگرایی می‌آفریند که این خود با حقوق شهروندان ارتباط دارد. اعضای این جامعه به یمن عدم

وابستگی مالی‌شان، دست‌کم در بخش‌های معینی از زندگی آزادتر از امروز خواهند بود. در چنین وضعیتی می‌توانند از آزادی‌شان، از جمله در قلمرو سیاسی، بهتر از امروز دفاع کنند و مطمئناً نیز چنین خواهند کرد. به هر حال این امکان وجود دارد که دموکراسی تقویت شود و زندگی افراد بهبود یابد؛ چیزی که ما آن را فردگرایی متعادل نامیدیم.

دوم اینکه انبوه اطلاعاتی (اطلاعات متنوع) که در اختیار افراد جامعه انفورماتیک قرار خواهد گرفت نیز مطمئناً در همین راستا تأثیر خواهد گذارد. افراد این جامعه به لحاظ در اختیار داشتن اطلاعات روشنتر و احتمالاً برخورداری از فرهنگ جهانی (در این باب باز هم صحبت خواهیم داشت) نقش مؤثری در پیدایش فردگرایی متعادل ایفا می‌کنند. این فرایند به هیچ‌وجه با قبول تعهد در قبال جامعه منافات ندارد. این روند بیش از هر چیز با کلیه گرایش‌های توتالیتر مجدّانه به مقابله برمی‌خیزد؛ به‌ویژه اگر توتالیتریسم در جهت یک‌شکل کردن حیات ذهنی افراد و نابودی استقلال رأی و اصالت آنان عمل کند.

سرانجام، حالت سوم اینکه این روند به یمن غنا و کثرت اطلاعات موجب می‌شود که انزوا و بیگانگی انسانها، که ناشی از محدود شدن در چارچوب تنگ حرفه، طبقه و ملیت است، از بین برود. جامعه انفورماتیک از خود گرایش‌های متعارضی در این زمینه نشان می‌دهد: از یک‌سو بیگانگی انسانها را تشدید می‌کند و از سوی دیگر غلبه بر آنرا به‌طور مؤثر امکان‌پذیر می‌سازد. به‌عنوان نمونه، دفتر کار را در آینده در نظر بگیریم. اغلب افراد شاغل در این دفاتر در خانه‌های خود کار می‌کنند؛ بدین‌سان که به کمک کامپیوتر و تلویزیون با یکدیگر ارتباط دارند و اطلاعات ضروری را به دست می‌آورند. علی‌رغم امکان ارتباط بصری از طریق صفحه تلویزیون، این وضعیت انزوای انسانهایی را که بدین نحو کار می‌کنند

تشدید می‌کند؛ آن هم در عصری که امکانات ارتباطی با به کار گرفتن تکنیک الیاف نوری و ماهواره‌های ارتباطی، مدتهاست که در صدد از میان برداشتن موانعی است که انزوا و بیگانگی را حتی به میان انسانهایی برده است که در مناطق پرت و دورافتاده به سر می‌برند (همان‌سان که امروزه در کانادا شاهد آن هستیم). به‌طور طبیعی انسانی که در خانه به کار مستند و تحقیقاتی اشتغال دارد و به‌سادگی از کلیه منابع لازم بهره‌مند است و در عین حال بدون اشکال می‌تواند با افراد مورد نیاز رابطه برقرار کند، بیشتر احساس رضایت می‌کند تا در محیطهای پرازدحام کنونی دفترهای بزرگ کار که در آنها تماس با همکاران عملاً غیرممکن و فقط در رؤیا امکان‌پذیر است؛ چرا که حضور آنها می‌تواند فقط مخل آرامش باشد. در ضمن باید اضافه کرد انسانهایی که با تکنیک جدید «منزوی» شده‌اند، از طریق غنای غیرقابل تصور روابط انسانی که فعلاً دست‌نیافتنی است، اما به مدد منابع اطلاعاتی جدید که به‌زودی به دست خواهد آمد، می‌توانند رضایت خاطری حاصل کنند - طبیعتاً این یک مسئله روان‌شناختی است و فقط در عمل است که پیامدهای آن مشخص و معلوم خواهد شد.

به هر حال می‌توان گفت که در کلیه این موارد - مثالهای ذکر شده را می‌توان به‌عنوان نمونه به‌شمار آورد - یعنی با ازدیاد غنای مادی و اطلاعاتی که انقلاب صنعتی دوم برای انسانها به ارمغان خواهد آورد، موقعیتهایی به‌وجود می‌آید که رشد گرایشهای فردگرایانه را، با آن معنای خاصی که ما برای آن قائل شدیم، تشدید خواهد کرد.

طبیعتاً در تحول کنونی خطراتی نیز نهفته است که با مسائل مورد بحث ما ارتباط پیدا می‌کند. ما به این مسائل اشاره کردیم، ولی باید اکنون با توجه به انسان آینده و آسیب‌پذیری وی از گرایشهای توتالیتیر بار دیگر به آن بپردازیم.

نخست اینکه جامعه انفورماتیک این خطر را دارد که اذهان افراد را به نحو دلخواه و مورد نیاز زیر نفوذ خود بگیرد؛ چرا که مسئولان ذی ربط درباره افراد اطلاعات به مراتب بیشتری نسبت به آنچه امروزه ممکن است در اختیار خواهند داشت. ما به این مورد در ارتباط با تحلیل از تغییرات قابل پیش بینی در شکل بندی سیاسی جامعه اشاره کردیم. تکامل صنعت کامپیوتر لاجرم به گردآوری داده های متنوعی درباره مشخصات و کردار افراد برای تغذیه کامپیوترهای نهادهای مختلف منجر خواهد شد؛ نهادهایی که فرد در طول زندگی اش به نحوی با آنها ارتباط پیدا می کند. این نهادها عبارتند از بهداشت و بهزیستی و سازمانهای توانبخشی، بازداشتگاهها و زندانها، سازمانهای ورزشی و انواع و اقسام مراکز تفریحی و غیره. در واقع تمام اینها مراکز اطلاعاتی گوناگون و جدا از هم هستند که به شهروندان می پردازند، گرچه همین اواخر کوشش شده است تا روشهایی برای مخفی نگاه داشتن داده ها و عدم دسترسی «اشخاص غیر مسئول» به این داده ها تدوین شود.

حال باید دید «اشخاص مسئول» چه افرادی هستند؟ این به شرایط جامعه ای بستگی دارد که انسان در آن به سر می برد. ولی هنگامی شک و تردید ایجاد می شود که اصل مخفی نگاه داشتن داده ها از دسترس نهادهایی رعایت می شود که وظیفه خود را حفظ حقوق شهروندان می شمردند - حتی اگر فرض را بر این بگذاریم که رعایت این امر برای رفاه افراد باشد. به هر حال برای جلوگیری از سپردن کلیه داده های مربوط به این یا آن فرد به یک کامپیوتر مادر امکان چندانی وجود ندارد. و بدین سان اگر این یا آن فرد به نحوی دچار لغزش و یا خطا شده باشد، کلیه امکانات برای زیر فشار و ارباب قرار دادن وی مهیاست.

وانگهی اگر براساس اطلاعات گسترده ای که در مورد یک فرد وجود

دارد، فرد نامبرده بررسی شود و این بررسی به شناختی بیش از آنچه وی در مورد خود دارد بینجامد، امکان به مراتب زیادتری برای تأثیرگذاران بر وی به وجود می‌آید. حال اگر در نظر بگیریم که انسان غالباً از شناخت آزردهنده در مورد خود می‌گریزد و به یاری انواع و اقسام مکانیسم‌های دفاعی از جمله ناهماهنگی‌های محتمل در امر شناخت در مقابل این وضعیت از خود حمایت می‌کند، متوجه می‌شویم که تلاش برای تأثیرگذاری بر فرد صرفاً زاییده تخیل نیست. انسان غالباً افکار نامطبوع را از خود دور می‌کند؛ در حالی که یک تحلیل‌گر، به علت فاصله‌ای که با فرد مورد بررسی دارد، به خصوص اگر قابلیت‌های علمی لازم برای عملکرد خود را در اختیار داشته باشد، دلیلی برای پس‌زدن این افکار ندارد و در نتیجه درباره این فرد به اطلاعاتی دست پیدا می‌کند که خود این فرد فاقد آن است. به هر حال چنین تحلیل‌گری به کم و کیف نقاط ضعف ما آشنایی بهتری پیدا خواهد کرد. این موضوع سبب می‌شود که امکانات غیر قابل تصویری برای تأثیرگذاری ایجاد شود؛ هرچند این تأثیرگذاری با ظرافت تمام هم انجام گیرد و صرفاً برای جلب نظر یا متقاعد کردن فردی نسبت به اهداف معینی باشد.

در واقع به کارگیری تکنیک‌هایی که به اندیشه‌سازی و متقاعد کردن و جذب کردن افراد و به دنبال کشیدن توده مردم با تبلیغات گسترده و ماهرانه منجر می‌شود (در این باره مراجعه کنید به فصل درباره تبلیغات کتاب *نبرد من*، هیتلر) و نیز کاربرد تکنیک ایجاد فلج روانی و ذهنی که اسلحه و ابزار توالتیاریسم است. زامیاتین^۱ در کتاب به ناحق فراموش شده‌اش، ما، که در دهه ۱۹۲۰ نوشته و الگوی همه آثار علمی-تخیلی بعدی شد؛ آثاری که به

موضوعهای روز می‌پرداختند (از جمله آثار هاکسلی و اورول)، شرح می‌دهد که چگونه مفهوم «من» منفرد در چارچوب مقاصد نظامهای توتالیتیر، که برای یک‌شکل کردن زندگی روانی و ذهنی انسانها تلاش می‌کنند، استحاله یافته و به «ما»ی مشترک تبدیل می‌شود. این استحاله بدین صورت انجام می‌گیرد: در اثر مقاومتهای ناشی از خواستههای فردگرایانه افراد دولت - شهری که حوادث رمان در آن اتفاق می‌افتد، دانشمندان این دولت - شهر فرضی توصیه می‌کنند که مراکز خیال‌آفرین موجود در مغزها را، که خود این دانشمندان کشف کرده‌اند، بردارند. این عمل هم با جراحیهای موفقیت‌آمیز انجام می‌شود. روز بعد افراد جراحی‌شده را می‌بینیم که در صفوف منظم رژه می‌روند و تنها وجه تمایز آنها شماره‌هایی است که به سینه‌هایشان نصب شده است. در حال حاضر جراحی مغز انسان برای نابود کردن اندیشه‌های فردی، ضرورت خود را از دست داده است و امری زاید به‌شمار می‌آید. باید گفت توتالیتاریسم هم‌اکنون نیز ابزار تأثیرگذاری و دست‌کاری اذهان افراد را - به‌جز فشار و شکنجه‌های جسمی - مورد استفاده قرار می‌دهد و برای تضمین توفیق این هدف، اطلاعات می‌تواند نقش خدمتکار را بازی کند. من در اینجا لازم می‌بینم این خطر را گوشزد کنم.

دوم اینکه به کمک کاربرد انفورماتیک می‌توان همین تأثیرگذاری و دست‌کاری اذهان افراد را با موفقیت انجام داد. در این روش، اطلاعات دربارهٔ انسانها مورد نظر نیست، بلکه هدف «شستشوی مغزی» به کمک کاربرد اطلاعات دلخواه است. به عبارت دیگر، این کاربرد با تشکیل شبکه‌ای از اطلاعات به دور انسانها صورت می‌گیرد. شیوه‌هایی که برای «شستشوی مغزی» افراد زندانی و اسرای جنگی با هدف «به‌هم ریختن» ذهن آنان به کار می‌رود، رسماً اعلام نشده‌اند؛ این روشها را مخفی نگاه

می‌دارند و جزو اسرار جنگی می‌دانند. با این حال آشکار است که در تئوری و عمل - می‌توان بر شعور و ذهن انسان به صورت نامشهود اثر گذارد، از جمله از طریق به کار گرفتن علایمی که با فواصل زمانی بسیار کوتاه فرستاده می‌شوند و به طور طبیعی برای افراد مورد نظر مشهود و ملموس نیستند. این علایم از طریق نمایش فیلم و یا در خواب به فرد منتقل می‌شوند.

ولی حتی اگر ما این امکانات خارق‌العاده تأثیرگذاری و دست‌کاری را هم مورد توجه قرار ندهیم و تنها به تأثیرگذاریهای عادی پردازیم باز هم باید تأکید کنیم که وسایل ارتباط جمعی مانند رادیو، تلویزیون، مطبوعات، فیلم و امثال آن، نقش مهمی در این زمینه بازی می‌کنند. وسایل ارتباط جمعی قادرند با مطرح کردن مداوم مضمون معینی، عقاید عمومی را به دلخواه هدایت کنند. در هر کشوری مشخص است که چه کسی یا نهادهای مجاری اطلاعات را در اختیار خود دارد. این فرد یا ارگان نه تنها قادر به هدایت افکار عمومی است، بلکه همچنین می‌تواند در درازمدت الگوی شخصیتی و خصیلت اجتماعی انسانها را شکل دهد. این عمل می‌تواند به شکل فوق‌العاده زیرکانه‌ای انجام گیرد، به نحوی که مقاصد تبلیغاتی اطلاعات ارائه شده پوشیده بماند. در مقابل این نوع روش تأثیرگذاری، انسان، حتی اگر مایل به مقاومت هم باشد عملاً بی‌دفاع است. روشن است که مسئله بر سر ابزار قدرتمندی است که در دستهای نمایندگان جریانها و جنبشهای توتالیترا قرار دارد. اورول این مضمون را به طرز جالبی در رمان ۱۹۸۴ تحت عنوان فعالیت‌های «وزارتخانه حقیقت» به نمایش درآورده است. هرچند وی این روند تأثیرگذاری را افشا کرده و بی‌حاصلی آن را نشان می‌دهد، ولی با وجود این هنوز این مسئله مطرح است که با توجه به ترندها و امکانات به کارگیری روشهای جدید اطلاعات و عملکرد آنها آیا

وی واقعاً موفق به افشا و عقیم کردن این روند تأثیرگذاری شده است؟

سوم اینکه افراد در طی مراحل تحصیلی، به ویژه در دوران جوانی، می توانند تحت تأثیر قرار گیرند. نحوه این تأثیرپذیری در هر حال منوط به برنامه درسی مدارس و محتوای اطلاعاتی است که عرضه می شود؛ هرچند تأثیر خانواده می تواند این روند را تعدیل کند. با این همه، نباید فراموش کرد که آموزش در مدارس نه تنها زمینه ساز انتقال اطلاعات و دانش می شود، بلکه همچنین به نحوی نامحسوس الگوهای شخصیتی و خصلت های اجتماعی معینی را، که متناسب با نظام ارزشی خاص مورد قبول جامعه است، به افراد القا می کند. در این زمینه، در کنار مراکز آموزشی، بخش برنامه های آموزشی خاص از رسانه های گروهی را داریم که دارای اهمیت خاصی است. ضمن اینکه این روند در جامعه انفورماتیک، به خصوص در مورد رادیو و تلویزیون، اهمیت به مراتب بیشتری نیز کسب می کند. ما در آینده در این مورد و در ارتباط با مسئله روند آموزش مستمر بیشتر صحبت خواهیم کرد. بنابراین خطراتی که در چند سطر پیش متذکر شدیم، در همین جا نهفته است و مسئله مهم تعیین کننده و واجد اهمیت این است که رهبری و هدایت وسایل ارتباط جمعی در دست چه کسانی قرار گیرد و فعالیت آنان در چه راستایی جریان پیدا کند. موضوع از این لحاظ حائز اهمیت است که بخش این برنامه ها از ماهواره های ارتباطی به طور وسیعی مستقل از تصمیمات محلی انجام می گیرد؛ زیرا تصمیم را کسانی می گیرند که تکنولوژی ماهواره را در اختیار دارند. همان گونه که اشاره شد، در این وضعیت خطراتی برای فرهنگ های بومی و محلی وجود دارد. همین مطلب را می توان در مورد مسئله مورد علاقه ما، یعنی کشاکش بین گرایش های فردگرایانه و توتالیتر، عنوان کرد. اگر نخواهیم به قلمرو تخیلات وارد شویم، در حال حاضر بیشتر از این نمی توان مطلبی در این

زمینه گفت. ولی به هر حال ارزش آن را دارد که افکار عمومی را متوجه این خطرات و تهدیدات کنیم.

چهارم، و سرانجام، اینکه هم‌اکنون می‌توان پدیده‌های قابل توجهی در سطح جهان در بین جوانان ملاحظه کرد. منظور من، به‌عنوان نمونه پدیده‌ای است که به‌علت شکل غریب خود غالب اوقات زننده، نامتعارف و مهجور به نظر می‌رسد - مثلاً نوع کرداری که مبتنی بر شعار «حرص بورژواها را درآوریم» است. ولی اگر ما از ظاهر بهت‌آوری که این فرایند در پوشش آن عرضه می‌شود صرف‌نظر کنیم (لباس، آرایش مو و امثال آن که خصیلت عارضی دارد و صرفاً برای تأکید بر بیگانگی و ناخویشی این جوانان از جامعه است و اهمیت چندانی ندارد) و علی‌رغم تعدد و تنوع آن می‌توان به مخرج مشترکی دست یافت. و آن عبارت است از تلاش برای زندگی به‌صورت جمعی، جدایی از فردگرایی و تفرّدطلبی. با تمام اختلافات ظاهری، به نظر من مهمترین جنبه این فرایند تلاش برای ایجاد «خانواده بزرگ» است؛ هرچند شکل آن با آنچه در گذشته وجود داشته متفاوت است. یکی از جنبه‌های روانشناسانه این پدیده عبارت از تجربه مشترک این جوانان از موسیقی جدید پاپ است که غالب اوقات به یک هیستری جمعی می‌انجامد. هر یک از این موارد به تحلیل روانشناختی و جامعه‌شناختی عمیق‌تری نیاز دارد و با آنکه در خیلی از کشورها مطالعاتی نیز در این زمینه شده است، ولی متأسفانه بسیاری از تحلیلها سطحی‌اند و به عمق پدیده نپرداخته‌اند.

بدون شک یکی از پدیده‌های بسیار مهمی که به شرایط زندگی انسانهای مدرن نیز مربوط می‌شود، کوششهایی است که در جهت ایجاد «خانواده بزرگ» به عمل می‌آید که البته الزاماً - به‌جز موارد استثنایی - به مسئله روابط جنسی بازتر و یا طغیان بر ضد قید و بندی که در این زمینه

به وسیله خانواده‌های سنتی اعمال می‌شود بر نمی‌گردد. البته چنین کوششی را در «خانواده بزرگ» جوامع اولیه نمی‌توان مشاهده کرد. در «خانواده بزرگ» جوامع اولیه به مسئله روابط جنسی با دیدی سنتی نگریسته می‌شد، ولی در «خانواده بزرگ» جدید الزاماً چنین نیست (و معمولاً هم چنین نیست). شالوده «خانواده بزرگ» عمدتاً کوششی برای ایجاد همکاری‌هایی اجتماعی متنوع و از طریق تسهیل و غنی کردن روند زندگی فردی است. به هر حال این بازگشت (البته به شکلی دیگر؛ چرا که امروزه دیگر «خانواده بزرگ» مبتنی بر خویشاوندی خونی نیست) جالب توجه است.

با توجه به موضوع مورد بحث ما، یعنی برخورد بین گرایشهای فردگرایانه و نوتالیتاریستی، تلاشهایی که جهت تجربه مشترک در زمینه موسیقی مدرن، رقص، ورزش، یا حتی عملکردهای مذهبی می‌شود، از لحاظ روانشناختی جالب‌ترند. در مورد عملکردهای مذهبی باید اضافه کرد که در اینجا و آنجا فرقه‌های مذهبی مختلفی با شکلها و شیوه‌های مهجور و ماجراجویانه‌ای به وجود آمده‌اند. و مانمی‌خواهیم فراموش کنیم که این شیوه جذب توده مردم به خود و یا متشکل کردن آنها به وسیله فاشیسم هم مورد استفاده و سوءاستفاده قرار گرفته است. حال سؤال این است که در جامعه انفورماتیک چه سرنوشتی در انتظار این پدیده است؟ احتمالاً این روند تشدید خواهد شد: علت رفاه مادی در این جامعه است که زمینه‌ساز رشد این گرایشهاست، ضمن اینکه احساس روزافزون تنهایی و ناکامی در بین جوانانی که در اثر ساختار جامعه بیکار شده‌اند نیز در این راستا عمل می‌کند، حتی اگر انواع اشتغالات جانشین نیز به جای کار سنتی ایجاد شود - چیزی که حتماً لازم است (باز هم به این موضوع برمی‌گردیم). این جوانان الزاماً به شیوه جدیدی به دنبال مابه‌ازایی در قبال وابستگی اجتماعی از دست رفته خواهند رفت. علت این است که پدیده

دلهره آور تنهایی و از خود بیگانگی که هم اکنون مشخصه به اصطلاح «جامعه انبوه» است و در آن فرد خود را بین انبوه تنهایی که وی را دربر گرفته اند گم شده و تنها حس می کند، به احتمال زیاد افزایش خواهد یافت. از نظر روانشناختی قابل درک است که افرادی - به خصوص جوانان - که دچار این تنهایی و بیگانگی می شوند، فلاح و رستگاری خود را در مشارکت در «محافل در بسته» و «محافل دوستانه» جستجو کنند. این طیف عظیم شامل زندگی کاملاً مثبت و بی آزار «خانواده بزرگ»، هیستری موسیقی پاپ، شرکت انبوه و جنجال برانگیز در مسابقات ورزشی و سرانجام عضویت در «محافل در بسته» جوانان اوباش و مغل جامعه و یا محافل شبه نظامی، که آگاهانه برای قاپیدن این جوانان سازمان یافته اند، می شود. در اینجا نیز مایلیم این خطر فراگیر را متذکر شویم؛ خطری که بدون شک واقعی است.

با جمع بندی این بررسیها، به این نتیجه می رسیم که ما با مسائل و سؤالات متعدد و جایگزینهای بسیاری روبرو هستیم. البته در این قلمرو گسترده جز این هم نمی تواند باشد، چرا که ما با پیش بینی و آینده نگری، هر چند پیش بینی آینده نسبتاً نزدیک، سروکار داریم. حال باید دید که پس از وقوع محتمل این رخدادها چه پیامدهایی در انتظار ماست. در این زمینه عملکرد آگاهانه انسانهاست که تعیین کننده است؛ عملکردی که می تواند به آینده شکل مشخصی دهد. اگر ما مسائل مورد بررسی را از این زاویه نظاره کنیم، روشن می شود که سؤالات و جایگزینهای مورد بررسی ما دارای اهمیت بسیاری هستند؛ زیرا آنها امکانات و خطرات را نشان می دهند و بدین طریق راستای عملکرد را مشخص می کنند.

در خاتمه باید بر نکته ای تأکید ورزیم. ما مسئله فرد انسان را تا حدودی مستقل و برخلاف روش تحلیل گذشته مان جدا از مسائل اجتماعی بررسی

می‌کنیم؛ هرچند با جدا کردن این مضامین دچار اشتباه می‌شویم و چنین کاری ممکن است کلیه بررسی‌های ما را به انحراف بکشاند. روشن است که مسائل فرد و وابستگی وی به جامعه به صورت اندام وار (ارگانیک) با مسائل اجتماعی مرتبط است - مسائل اجتماعی بنیان این رابطه را به وجود می‌آورند. پیروزی گرایش‌های فردگرایانه یا توتالیتر و موقعیت فرد در جامعه انفورماتیک بستگی به این دارد که مسئله شکل‌بندی سیاسی این جوامع چگونه حل شود: در پرتو دموکراسی یا توتالیترایسم.

ما قبلاً اشاره کردیم که در این رویارویی باید روشن شود که کدام منافع و علایق و کدام نیروهای اجتماعی با یکدیگر به مقابله بر خواهند خاست. از این رو تضادهای فرد انسان متناسب با مبارزه‌ای بر سر شکل سیاسی جامعه انفورماتیک انجام می‌گیرد و درگیری‌های مربوط به وضعیت فرد انسان نیز متناسب با آن حل خواهد شد. این نتیجه‌گیری بسیار بااهمیت است؛ چرا که مبارزه بر سر شکل سیاسی جامعه انفورماتیک بر عملکرد انسان تأثیر می‌گذارد و بدین سان موجب تقویت گرایش‌های فردگرایانه می‌شود. با این حال، روشن است که بدون پیوستن به نبرد برای پیروزی نظام سیاسی دموکراتیک در جامعه انفورماتیک نمی‌توان در جهت حمایت از گرایش‌های فردگرایانه گامی به پیش برداشت. شاید این اصل چنان بدیهی به نظر بیاید که نیازی به ارائه دلیل و برهان نداشته باشد، ولی با توجه به پیامدهای سیاسی محتمل در جامعه انفورماتیک مبارزه برای ایجاد دموکراسی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.



انسان در جستجوی معنایی برای زندگی

انسان کاوشگر^۱ – انسان جهانشمول^۲

ما تاکنون بیکاری ساختاری – پدیدار ثانوی خودکار شدن تولید و خدمات – را از نظر پیامدهای اقتصادی و سیاسی آن بررسی کردیم. حال مایلیم – طبق برنامه کلی این بخش از کتاب – پیامد این بیکاری را از دید فرد انسان مورد توجه قرار دهیم. البته معلوم است که پدیده اقتصادی بیکاری بلافصل به فردی مربوط می شود که کارش را از دست می دهد؛ با این حال این مسئله جنبه دیگری نیز دارد که عمیقاً با سرنوشت انسان عجین شده است و آن چیزی است که ما در مفهوم فلسفی اش معنای زندگی می نامیم.

عبارت «معنای زندگی» طنین فلسفی دارد؛ ولی از آنجا که غالباً فلسفه به مضمونی که این واژگان معرف آن است به شیوه ای مهجور برخوردار می کند، مقاومت خواننده را برمی انگیزد و این سوءظن را ایجاد می کند که هدف این است که خواننده به بیراهه کشانده شود و در حیطة تفکرات

1. Homo Studiosus

2. Homo Universalis

انتزاعی قرار بگیرد. این تصور اشتباه است و این واقعیت را مد نظر قرار نمی‌دهد که ما در اینجا با عبارتی سروکار داریم که دارای معانی بسیار و در عین حال مفهوم عملی کاملاً روشنی است و بازندگی روزمره انسانها پیوند دارد. در اینجا مایلیم به همین مطلب اخیر بپردازیم.

برای از بین بردن شک و تردید ناباوران و رفع سوء تفاهم از معنایی که بارگرانی از گذشته به دوش می‌کشد، باید این واقعیت را ذکر کرد که مفهوم معنای زندگی امروزه در روانشناسی جلوه خاصی پیدا کرده است، به خصوص (معنادرمانی) که بنیانگذار آن روانشناس اتریشی پروفیسور ویکتور فرانکل است. بدون اینکه بخواهیم در اینجا به توصیف نحوه کار (معنادرمانی) بپردازیم - چنین کاری خارج از بحث ما و چارچوب این نوشته است - می‌خواهیم صرفاً به شالوده نظری آن اشاره‌ای کنیم. بنیان این نظریه را «خلأ هستی» تشکیل می‌دهد و مبتنی بر این موضوع است که جستجوی «معنای زندگی» - آگاهی یافتن از انگیزه و هدفی که ما براساس آن در زندگی عمل می‌کنیم - یک نیاز بشری است. به همین لحاظ از دست دادن این آگاهی (به عبارت دیگر گم کردن معنای زندگی) به ایجاد «خلأ هستی» می‌انجامد که خصلت بیمارگونه دارد و زمینه انواع بیماریهای روانی را به وجود می‌آورد. پزشک باید به بیمار یاری دهد تا وی این معنای از دست رفته را بیابد (معنای زندگی را به کسی نمی‌توان داد، ولی می‌توان برای یافتن آن کمک کرد). این مهم وظیفه و کاربرد اصلی لوگو تراپی (معنادرمانی) است.

ما در اینجا چه برداشتی از «معنای زندگی» داریم؟ حدوداً برداشتی شبیه لوگو تراپی که مبتنی بر تئوری «خلأ هستی» است (در اینجا بر شباهت بین نظرهایمان تأکید می‌ورزم؛ چرا که من هم معتقدم که گم کردن معنای زندگی به پریشانی روانی می‌انجامد). بنابراین، منظور ما از «معنای زندگی»

آن محتوا و مضمونی است که انگیزه عملکرد انسان را تشکیل می‌دهد؛ بدین معنی که عملکرد فرد برای خود وی احساس رضایت و خشنودی از انجام دادن وظایف محوله به همراه می‌آورد. همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، مفهوم مورد نظر ما کاملاً ساده است و هیچ وجه تشابهی با نظریه پردازیه فلسفی ندارد. با این حال این موضوع به مهمترین مسئله حیات مربوط می‌شود و از همین رو نیز روانشناسی مدرن به این امر می‌پردازد. معنای زندگی هنگامی که درونی شود و زیر پوست انسان جای گیرد، برای فرد نقش مثبت و پراهمیتی خواهد داشت؛ چرا که این معنای نشسته بر جان در مورد وضعیت روانی یک فرد نقش تعیین‌کننده‌ای خواهد داشت.

ولی انقلاب صنعتی - فنی معاصر عناصری دربر دارد که به این ارزش آسیب وارد می‌کند، که این خود متعاقباً می‌تواند سلامت روانی انسانها را خدشه‌دار کند. از این رو این مسئله مستلزم تجزیه و تحلیل همه‌جانبه‌ای است.

بدون شک این پدیده هول‌انگیز با تحول ماهوی این انقلاب، یعنی بیکاری ناشی از اتوماتیزه و روباتیزه شدن تولید و خدمات در ارتباط است. به عبارت دیگر، این انقلاب در روند تکامل خود به‌طور روزافزون تعداد بیشتری از کارگران را از فرایند کار خارج می‌کند، و این چیزی است که ما - هنگام بررسی جنبه‌های اجتماعی این انقلاب - از آن صحبت کرده‌ایم. اثر این فرایند بر افراد به این صورت است که هر روزه انسانهای بیشتری کار برای کسب درآمد (یعنی کار به معنای سنتی) را مستمراً از دست می‌دهند و روشن است که این رخداد به علت اختلال گذرا در بازار کار نبوده، بلکه به دلیل جایگزین شدن خودکارها و روباتها، در خیلی از زمینه‌ها به جای کار انسانی و از این رو زاید شدن کار سنتی انسان است.

حال با فرض اینکه کسانی که از مدار کار «آزاد» شده‌اند بتوانند مایحتاج خود را از جامعه دریافت کنند... در این زمینه نیز صحبت کردیم - می‌توان این پدیده را مثبت ارزش‌یابی کرد؛ چرا که به معنای رهایی انسان از لعن و نفرین یهوه است که انسان را محکوم کرده بود تا نان خود را با کدیمین و عرق جبین به دست آورد و بخورد. ولی این سکه طرف دیگری هم دارد که از دست می‌دهد، در عین حال مهمترین و در واقع تمامی معنای زندگی خود را نیز از دست می‌دهد.

اگر انسان زیر فشار قالبهای ذهنی قرار گیرد، «معنای زندگی» دارای مضمونی اسرارآمیز و یا حتی عرفانی می‌شود و در این صورت است که نظر فوق مبنی بر اینکه کار گسترده‌ترین و عام‌ترین معنای زندگی را به وجود می‌آورد، عوامانه و بدون ارزش خواهد بود. با این حال به این نکته مهم باید توجه داشت که کار حتی اگر بی‌فایده و وقت‌کشی صرف هم باشد، انگیزه اساسی کردار انسان را در جامعه کنونی، البته اگر توده وسیع مردم را مد نظر قرار دهیم، تشکیل می‌دهد. در اینجا موضوع فقط تحرک و فعالیتی که منجر به تأمین مایحتاج مادی، آن هم با در نظر گرفتن طیف وسیع نیازهای شهروندان جوامع مدرن صنعتی می‌شود، نیست، بلکه اضافه بر آن - البته ترتیب ذکر مطالب از اهمیت آن نمی‌کاهد - مسئله بر سر تثبیت موقعیت اجتماعی خاصی است که در اثر کیفیت کار اجتماعی پدید می‌آید. به عبارت دیگر، مسئله بر سر آن نقشی است که فرد در جامعه ایفا می‌کند؛ به ویژه در مورد جوانان نباید فراموش کرد که آنان حتی اگر بدون انجام دادن کاری موفق به تحصیل درآمدهای مکفی از بودجه جامعه شوند و بتوانند نیازهای مادی خود را نیز تأمین کنند، باز هم ارضا نمی‌شوند. امروزه کار برای این جوانان نشانه استقلال و از نظر اجتماعی قبول ارزش کامل آنان و همچنین راهی برای پیشرفت اجتماعی (یعنی

رسیدن به یک موقعیت مناسب) است. اگر این انگیزه‌ها وجود نداشته باشد، رغبت و انگیزه برای آموختن نیز از بین می‌رود و «خلأ هستی» - و همزمان با آن ناامیدی و دلمردگی - نیز به درون زندگی می‌خزد. یکی از تأثیرات چنین حالتی بی‌توجهی به مسائلی است که در جامعه در حال تکوین است.

من معتقدم که تاکنون تحقیقات عملی و نظری جدی در مورد مسئله بی‌حوصلگی و دلمردگی، به‌منزله سرچشمهٔ امراض اجتماعی، به‌ویژه در میان جوانان، انجام نشده است. دلایل عملی فراوانی وجود دارد که نشانگر آن است که توانایی و قابلیت مریبان اجتماعی برای ایجاد شوق و رغبت در جوانان کمک بسیار مؤثری است و می‌تواند موجب رها شدن آنان از سیطرهٔ امراض اجتماعی شود. ولی از سوی دیگر با دارا بودن تجارب فراوان سیاسی در این زمینه باید بر این نکته تأکید ورزم که چنین «خلأیی» می‌تواند از جانب گروه‌های توتالیتر مورد سوء استفاده قرار گیرد و در جهت جذب جوانان به کار گرفته شود. این گروه‌ها با شیوهٔ ارضای جوانان از طریق لفاظیهای بی‌محتوا و شعارهای پرطمطراق و دهن پرکن (به‌ویژه هنگامی که بر احساس ناسیونالیستی و احساسات خصمانه نسبت به «دشمن» دست می‌گذارند) به خوبی آشنا هستند. اینها در عین حال احساس همبستگی و شور و شیفستگی برای رژه در «صفوف متشکل» را به جوانان منتقل می‌کنند. بنابراین از دست دادن کار برای جوانان به معنای فقدان دردآور «معنای زندگی» است. اگر از دست دادن کار یا گم کردن معنای زندگی از راههای مناسب دیگری جایگزین نشود، امکان این خطر وجود دارد که جوانان دچار امراض اجتماعی شوند، همان‌گونه که هم‌اکنون نیز این پدیده در خیلی از کشورها به شکل اعتیاد به مواد مخدر، الکلیسم، خلاف‌کاری و جنایت در بین جوانان به چشم می‌خورد. تازه این آغاز کار

است؛ اثرات کامل این امراض اجتماعی در جوامع پیشرفته و با شیوع بیکاری ساختاری خود را نشان خواهد داد. البته این در صورتی است که تدابیر پیشگیرانه به موقع اتخاذ نشود.

این تدابیر کدامند؟ قبل از اینکه به این سؤال پاسخ دهم، مایلم خطرات محتمل آینده را دقیقتر مورد توجه قرار دهم. آیا خطر بیکاری وسیع ساختاری واقعاً وجود دارد؟ آیا از هم اکنون باید برای مقابله با عوارض محتمل آن به تلاش پرداخت؟

بدون شک پاسخ به نخستین سؤال مثبت است: آری، با تحول جامعه انفورماتیک، پدیده بیکاری ساختاری ناگزیر افزایش خواهد یافت و پس از چندی به ابعاد فوق العاده‌ای دست خواهد یافت؛ البته با توجه به اینکه - دست کم در آغاز مرحله - عمدتاً جوانان دچار این بلیه خواهند گشت. در چنین حالتی جوانان نسبت به افراد مسن تر، که شاغل اند و یا به هر حال مورد حمایت سندیکاها قرار می گیرند، بلا دفاع اند. جوانان در هنگام بلوغ، که معمولاً با آغاز کار مستقل همزمان است، در برابر این معضل و بلیه اجتماعی قرار می گیرند؛ در چنین موقعیتی کلیه طرق سنتی یافتن کار به روی جوانان بسته خواهد بود. برای جلوگیری از هرگونه سوء تفاهم تأکید می کنم که کلیه اشکال کار سنتی و متعارف از بین نخواهد رفت و حتی انواع زیادی از کارها باقی خواهد ماند و بعضی کارها نوعاً افزایش نیز خواهد یافت و چه بسا زمینه‌های جدیدی نیز برای کار سنتی به وجود آید، ولی به هر حال این وضع راهگشای مشکل اجتماعی ناشی از بیکاری وسیع جوانان نیست. مایلم توضیح بیشتری در این مورد بدهم.

نخست اینکه کلیه زمینه‌های به اصطلاح کارهای خلاق و بارآور نه تنها باقی خواهد ماند، بلکه در قیاس با حال توسعه خواهد یافت. در این روند دو عامل مؤثر خواهد بود: یکی اینکه در یک جامعه غنی و ثروتمند

رو آوردن به کارهای خلاق به علت عدم نیاز مادی دست‌وپاگیر آسانتر است؛ دوم اینکه تقاضا برای متخصصان علمی به شکل فوق‌العاده وسیعی افزایش خواهد یافت، البته این در صورتی است که علم به مهمترین ابزار تولید تبدیل شود.

مورد دوم شغل‌هایی است که با تشکیلات زندگی اجتماعی ارتباط دارند و خودکارها نمی‌توانند جایگزین آنها شوند؛ هرچند که از یاری کامپیوتر استفاده خواهد شد و بدین وسیله کارها به صورت کاملتری به اجرا درخواهد آمد. این امر شامل تحقیقات در زمینه نیازمندیها در مورد بهداشت و درمان، آموزش، حمل و نقل، بازرگانی، حمایت از محیط زیست، خدمات بانکی، رستورانها، هتلها و غیره می‌باشد.

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، در اینجا با تقاضایی عظیم و متناسب با آن، تعداد کثیری حرفه‌های مورد نیاز سروکار داریم و با توجه به ثروتمند شدن جامعه می‌توان منطقاً پذیرفت که این نوع شغلها از نظر کمی افزایش خواهند یافت.

سوم اینکه باید بر شبکه‌ای از انواع مختلف حمایت‌های اجتماعی تأکید ورزید که امروزه به صورت جنینی (و فقط در کشورهای غنی) وجود دارد و به دست مددکاران اجتماعی انجام می‌گیرد. این مددکاران عمدتاً در خدمت انسانها و گروه‌هایی مانند افراد سالخورده، علیل، مریض، جوانان در سنین رشد و امثال آن قرار می‌گیرند و آنها را یاری می‌دهند. از این رو باید بپذیریم که زمینه این نوع فعالیتها به سرعت رشد خواهد کرد.

چهارم اینکه شغل‌های مربوط به نظارت و سازماندهی تولید و خدمات نیز باقی خواهد ماند؛ هرچند از نظر کمی تعداد این افراد کاهش پیدا خواهد کرد، ولی داشتن این حرفه‌ها مستلزم دانش تخصصی بیشتری خواهد بود. در عین حال مشاغل جدیدی نیز در رابطه با توسعه

میکروالکترونیک و کاربرد آن ایجاد خواهد شد.

پنجم اینکه، به علت افزایش انفجار آمیز وقت آزاد افراد، تعداد متخصصانی که به این موضوع و چگونگی گذران این اوقات می پردازند افزایش خواهد یافت؛ از جمله در زمینه ورزش، توریسم و غیره.

و سرانجام ششم، موضوعی که کم اهمیت تر از سایر موارد نیست، مسئله کشاورزی، جنگلبانی، باغداری، دامداری و نظایر آن است که علی رغم کلیه پیشرفتهای اعجاب انگیزی که در اثر اتوماتیزه و روباتیزه شدن در این زمینه ایجاد شده است (در این زمینه حتی هم اکنون «معجزات» شگفت انگیزی به وجود آمده است، مثلاً ماشینهایی وجود دارد که مزرعه را به طور خودکار مورد بهره برداری قرار می دهد یا به زمین به طور خودکار و به میزان تنظیم شده کود می دهد و غیره) اشتغال نیروی انسانی مانند گذشته مورد نیاز است. ولی این نیاز اصل مطلب را منتفی می کند، چرا که از نظر کمی، تعداد زیادی نمی توانند در این بخش جذب شوند؛ زیرا باید توجه داشت که در کشورهای فوق صنعتی هم اکنون نیز بیش از ۳٪ جمعیت به کشاورزی نمی پردازند. از این رو همین درصد نیز در ادامه تحول روند اتوماتیزه شدن کاهش خواهد یافت.

همان گونه که ملاحظه می شود، در جامعه انفورماتیک نیز کار و اشتغال به روشی سنتی، علی رغم تمامی روند اتوماتیزه شدن و روباتیزه شدن، همانند گذشته باقی خواهد ماند. ضمن اینکه امکانات جدید کاری نیز اضافه خواهد شد. بنابراین بخش بزرگی از جمعیت، همانند گذشته، کار خواهد داشت و اگر کاهش ساعت کار نیز مد نظر قرار گیرد، تعداد شاغلین افزایش نیز خواهد یافت. علت تأکید من بر این نکته فقط تلاش برای جلوگیری از ایجاد ترس و اضطراب نیست، دلیل دیگر آن پیشگیری از متهم شدن به غلو و بزرگ نمایی و خامت اوضاع است. من این اتهام را از

سوی کسانی انتظار می‌کشم که به کلیه نظرها و تفکرات من حمله‌ور خواهند شد و بدین طریق ممکن است بتوانند تدابیر پیشگیرانه برای مبارزه با عوارض مورد بحث را با شکست روبرو سازند. ولی اتخاذ این تدابیر ضرورت دارند - اخطار خود را تکرار می‌کنم - هم‌اکنون باید برای پیشگیری مجهز شد؛ زیرا علی‌رغم این نتیجه‌گیری که بخش بزرگی از جمعیت، شاید حتی اکثریت آن، در دورنمای زمانی مورد نظر ما، به کار و فعالیت ادامه خواهند داد، باید کشورهای صنعتی روند فوق را پراهمیت بشمرند (من تکرار می‌کنم: کشورهای جهان سوم دارای وضعیت ویژه‌ای هستند و فرایندها و رخدادهای فوق در این کشورها ابعادی فاجعه‌آمیز خواهند یافت و از این رو آنها را باید به صورت جداگانه‌ای مورد بررسی قرار داد؛ چراکه احتمالاً بیکاری ساختاری، دهها و شاید صدها میلیون انسان را دربر گیرد). و همه اینها برای به فکر واداشتن بشر است؛ به هر حال با توجه به توضیحات تسکین‌دهنده نسبی فوق باید بار دیگر یادآور شد که اتوماتیزه و روباتیزه شدن ناگزیر میلیونها افراد شاغل را در بخش تولید و توزیع با واقعیت وجودی خود (حتی در برخی زمینه‌های فکری) روبرو خواهد کرد.

پس، مسئله هم واقعی و هم جدی است و اگر به موقع برای حل این معضل اقدام نشود، این فرایند ممکن است به مشکل اجتماعی فراگیر و خطرناکی مبدل شود. ولی آیا واقعاً وخامت وضع در این حد است؟ ما این سؤال فرضی را، به علت طبیعت نگرش مخالفانمان در مورد لزوم اتخاذ تدابیر ضروری، مطرح می‌کنیم. در این زمینه دو گروه وجود دارد که هریک، بنا به دلایلی، هوادار سیاست «این نیز بگذرد» هستند.

دسته اول بر این واقعیت تأکید می‌ورزد که هر تغییر چشم‌گیر در تکنولوژی تولید با اختلالات معینی در زمینه عملکرد مکانیسمهای

اجتماعی همراه بوده است، ولی عملکرد مکانیسم نامبرده خودبه‌خود در طول زمان تعدیل یافته است. به‌نظر این دسته در پی نخستین انقلاب صنعتی چنین بوده و در انقلاب دوم نیز چنین خواهد بود، ضمن اینکه کلیه مداخلاتی که با هدف تنظیم این مکانیسم انجام گرفته است، فقط وضعیت را پیچیده‌تر کرده است.

این استدلال دربردارنده یک اشتباه مضاعف است. نخست اینکه خسارت اجتماعی چنین تحول «خودانگیخته» مورد توجه قرار نمی‌گیرد. مکانیزه‌شدن تولید در طی انقلاب اول، به‌ویژه در صنایع نساجی، موجب قربانی شدن میلیون‌ها انسان به‌علت از بین رفتن مشاغل سنتی‌شان در اثر رقابت گردید (هند، شورش بافندگان سلزی^۱ و امثال آن). حال با توجه به ابعاد انقلاب دوم اگر به همان‌گونه، یعنی بدون هرگونه احساس مسئولیت اجتماعی، فقط نظاره‌گر این فرایند باشیم چه بهایی باید پرداخت؟ آیا جوامع مربوط قادر به تحمل این خسارتها خواهند بود؟ دوم اینکه به هیچ‌وجه معلوم نیست که یک چنین عملکردی - صرف‌نظر از هزینه آن - به صرف اینکه در گذشته با موفقیت همراه بوده است، امروز نیز در شرایط کاملاً تغییر یافته متضمن مقصود باشد. این نحوه تفکر مبتنی بر نتیجه‌گیری غیرمستقیم است.

هواداران دسته دوم به تجربه اقوام به‌اصطلاح بدوی و، به‌عبارت دیگر، این واقعیت اشاره دارند که مثلاً نمایندگان آریستوکراسی در اعصار گذشته بدون کار و اشتغال خاصی می‌توانستند به‌بهترین وجهی زندگی کنند و حتی به افراد زحمتکش با دیده حقارت می‌نگریستند.

هر دو نحوه استدلال را نمی‌توان قابل قبول شمرد. خوش‌گذرانی

1. Der Schlesische Weber.

بی هدف نمایندگان و اشراف به اصطلاح اقوام بدوی، نوعی وقفه - شبیه وقت آزاد ما - در اشتغال عادی شان بوده است (شکار، جنگ و غیره) که مضمون زندگیشان را تشکیل می داده است. مضافاً اینکه فقط به علت ناآشنایی کامل به روانشناسی اجتماعی است که می توان مشروط بودن انسان و نیازهای تاریخی وی (قبلاً در این مورد صحبت شد) و تفاوت های کیفی نیازهای جوامع مدرن صنعتی را با نیازهای مثلاً نمایندگان قبیله کالاهاری^۱ به دست فراموشی سپرد. ضمن اینکه درباره نحوه زندگی آریستوکراسی اعصار گذشته نباید فراموش کرد که این افراد از نظر فعالیتی که مضمون و معنای زندگیشان را تشکیل می داد خیلی پرمشغله بودند (وظایف جنگی و مسئولیتهای درباری و کشوری و غیره). کاملاً مشهود است که تسری چنین الگویی به زندگی انسانهای جوامع مدرن بی معنا و قیاس مع الفارق است و می تواند فقط به ضد تاریخ گرایی افراطی متکی باشد.

به هر حال از مطالب بالا می توان به این جمع بندی رسید که معنای زندگی انسان در واقع همیشه با نوعی از اشتغال در پیوند است، هر چند مفهوم اشتغال الزاماً همیشه هم با برداشت کنونی ما از کار، یعنی کار مبتنی بر درآمد یا چیزی شبیه آن، انطباق نداشته است. این مسئله مهمی است؛ به ویژه اگر این سؤال مطرح شود که پس از نابودی کار به معنای سنتی آن، چه چیز و چگونه باید جایگزین معنای از دست رفته زندگی ما شود؟ پاسخ چنین است: با ایجاد آن نوع اشتغالی که بتواند جایگزین کار به معنای سنتی آن شود. چنین اشتغالی باید بتواند امکان تأمین نیازها و حوایج مادی زندگی را فراهم کند (نیازهایی که محصول تکامل تاریخی -

1. Katakari.

اجتماعی انسان است). این اشتغال باید ضمناً چنان موقعیت اجتماعی ایجاد کند که نیروی محرکه و انگیزه لازم برای ترقی و پیشرفت را نیز در خود داشته باشد.

بنابراین اشتغال مستلزم انجام دادن کار است. در اینجا موضوع فقط بر سر تغییر عنوان یا احیاناً تغییر در نحوه پرداخت دستمزدی که فرد مستحق آن است، نیست. مسئله بر سر چنان نوآوری ماهوی است که بدون آن بیکاری ساختاری وجود نخواهد داشت.

همان‌گونه که گفته شد، صور مختلفی از کار در جامعه انفورماتیک همانند گذشته باقی خواهد ماند. ما نمونه‌هایی ذکر کردیم و نتیجه گرفتیم که - با توجه به کاهش زمان کار اجباری - بخش بزرگی از جمعیت فعال، شاغل خواهد ماند. برخی از زمینه‌های فعالیت‌های خلاق - به ویژه در حیطه علم و هنر، به معنای وسیع کلمه - از نظر کمی گسترش فوق‌العاده‌ای خواهد یافت، البته چنین امری مستلزم تأمین درآمد افراد شاغل در این بخش‌ها از جانب دولت است. علاوه بر این، زمینه فعالیت‌های اجتماعی گوناگونی که هم‌اکنون نیز به صورت اولیه و جتینی، آن هم نه در همه جا، وجود دارد (در همان شرایط فوق) متحول و گسترش خواهند یافت (سازمان مددکاران اجتماعی).

با این حال، مسئله دهها و، در صورت پیشرفت دستگاه‌های خودکار، شاید صدها میلیون نفری که بدون شغل باقی خواهند ماند، حل نخواهد شد. با محدود شدن قلمرو کار و خدمات مولد، مجرمان و خلافکاران پدید خواهند آمد. و اگر توجه کنیم - مایلم این مورد را یادآوری کنم و بر آن تأکید ورزم - که به ویژه حداقل در آغاز جوانان‌اند که به انحراف کشیده خواهند شد. خطرات ناشی از آسیب‌پذیری اجتماعی در مورد توده مردم، حتی اگر دولت رأساً کلیه نیازهای آنان را تأمین کند، بسیار زیاد خواهد بود.

از این رویافتن اشکال کاملاً جدید اشتغال برای این افراد ضرورت دارد، به نحوی که بتوانند از سوی جامعه پذیرفته شوند و در پی آن همان انگیزه‌ای را در خود بیابند که در گذشته با اشتغال به کار احساس می‌کرده‌اند. فقط بدین صورت شاید بتوان شالوده معنای زندگی را در جوامع نوین به وجود آورد.

از نظر اجتماع یکی از اشکال اشتغال عمومی و نافع می‌تواند آموزش مستمر باشد، به نحوی که دانش‌اندوزی بتواند - و این برای جلوگیری از ایجاد هرگونه سوء تفاهم در این زمینه است - با فعالیتهای تربیتی آمیخته شود.

این فکر بسیار قدیمی و متعلق به افلاطون است. وی در جمهوری آریستوکراسی آرمانی‌اش چنین پیش‌بینی کرده بود که افراد قشر بالای جامعه، یعنی کسانی که به هدایت امور عمومی می‌پرداختند، باید تا سن چهل سالگی خود را وقف رسیدن به کمال کنند (سنی که در آن زمان نسبتاً زیاد بود)، یعنی دانش خود را در زمینه کلیه علوم و هنرها قوام و عمق بخشند و سپس به سوی فعالیتهای عملی سیاسی روآورند. مقصود روشن است، به نظر وی فقط مردان مجرب و فرهیخته حق ورود به صحنه سیاست را دارند.

مایلم از این الگو تقلید کنم، ولی شرایط مفروض در آن را تغییر دهم. در اینجا دیگر مسئله اساسی برگزیدگان نیستند، بلکه عموم شهروندان مد نظر هستند. در اینجا دیگر تلاش برای تضمین سلطه آریستوکراسی نیست، بلکه مسئله بر سر تثبیت یک جامعه دموکراتیک است و سرانجام اینکه - و این عامل کاملاً جدید است - موضوع بر سر ایجاد اشتغال آبرومند و هدفمند برای بیکاران ساختاری و عمدتاً برای جوانان است.

حال چگونه باید این هدف را انجام پذیر کرد؟ ما نمی‌خواهیم به نحوی

به پاسخ‌گویی بپردازیم که جزئیات را نیز دربر گیرد. در حال حاضر هیچ‌کس قادر به چنین کاری نیست؛ بررسی و ادراک این فرایند بماند به صورتی که متضمن مسائل جزئی نیز باشد، مستلزم تلاش و کوشش گروه‌های متخصص، آن هم طی سالیان دراز، است. در عین حال باید اذعان کرد که هیچ‌یک از گروه‌های متخصص برای دادن پاسخ به این مسئله تلاش خاصی نکرده‌اند، به‌ویژه یونسکو، که به‌مثابه یک نهاد بین‌المللی و بنابر وظایفش باید به این مهم می‌پرداخت، به‌هیچ‌وجه به‌مسئولیت‌اش عمل نکرده است. آنچه در اینجا مایلیم عنوان کنم فقط طرحی از یک فکر است که باید نشان‌دهنده خصلت واقعی چنین هدفی باشد. چشم‌انداز ما این است که تداوم و استمرار تعلیم و تربیت تبدیل به یک وظیفه اجتماعی خواهد شد؛ همان‌گونه که هم‌اکنون رفتن به مدرسه اجباری است (هرچند مدت زمان تعلیمات اجباری در کشورهای گوناگون متفاوت است)، ولی موضوع اساسی این است که استمرار تعلیم و تربیت باید به عنوان یک وظیفه اجتماعی تلقی شود؛ چراکه مسأله بر سر از میان بردن - به‌ویژه در مورد افراد بالغ - وضعیت شرم‌آوری است که در آن فردی - و این مطلب کم‌اهمیتی نیست - چیزی از جامعه دریافت می‌کند؛ بدون اینکه در مقابل آن کاری انجام داده باشد. اینکه در مقابل دریافت دستمزد یا حقوق و غیره باید کاری انجام داد، در مورد کار مبتنی بر درآمد روشن است، ولی با از میان رفتن کار سنتی، یعنی کار برای کسب درآمد، نیز باید چنین باشد:

اول - در شرایطی که درآمد مبتنی بر انجام دادن کار به معنای سنتی آن نباشد، باید افراد در مقابل مبالغ لازم برای ادامه حیات بتوانند به‌فعالیت و اشتغال ادامه دهند. در غیر این صورت، تمامی نظریه مبتنی بر یافتن منابع و انگیزه‌های ضروری جایگزین برای معنای هستی در هم فرو خواهد ریخت. اینکه این فراگرد چگونه باید تحقق یابد یا با نظارت کدام مرجع

به مرحله اجرا درآید، مشکل دیگری است که می‌باید براساس شرایط محلی حل شود. به نظر می‌رسد درست این باشد که چنین وظیفه‌ای به نهادهای خودگردان محلی محول شود.

دوم - واضح است که جوانان جامعه انفورماتیک تحصیلات خود را در مدارس نخواهند گذرانند که تا حدی شبیه مدارس امروزی است. فرق مدارس جامعه انفورماتیک با مدارس امروزی در این است که در آنجا ادامه کسب علم، پس از سنین متعارف تحصیل در برنامه‌های آموزشی مختلف، پیش‌بینی می‌شود. علاوه بر این، می‌توان از کمک آموزشی کامپیوترها و خودکارها نیز سود جست. برنامه درسی این دستگاهها را می‌توان چنان تنظیم کرد که نه تنها حافظه تعلیم‌گیرنده زیر فشار بی‌مورد قرار نگیرد، بلکه با تمرینات معینی تفکر مستقل و تحلیلی وی نیز تقویت شود. مدت زمان این نوع تعلیمات اجباری به تدریج افزایش خواهد یافت و در مراحل پیشرفته‌تر ممکن است تغییراتی در امر آموزش پدید آید، به نحوی که استقلال و نظارت بیشتر تعلیم‌گیرنده تأمین شود (به عنوان نمونه می‌توان از روش دالتن نام برد).

سوم - دوره تخصصی تحصیلات عالی نیز هرچند با تغییرات اساسی در برنامه آموزشی و احیاناً افزایش طول تحصیل، شبیه امروز خواهد بود. چهارم - هر دانشجو، پس از اتمام دوره متوسطه (بنابراین منظور هم افرادی است که به تحصیلات خود در سطح مدارس عالی ادامه می‌دهند و هم کلیه کسانی که پس از طی دوره‌های معینی به فعالیت حرفه‌ای و عملی می‌پردازند، مانند صنایع دستی)، با توجه به قابلیت و دانش تخصصی‌اش، در عین حال، به کار آموزش نیز می‌پردازد؛ مانند مربی (در حوزه ورزشی)، مشاور یا مددکار اجتماعی و غیره. بدون شک تقاضای گسترده‌ای برای این نوع فعالیتها وجود خواهد داشت.

پنجم - دانشمندان و هنرمندان (نقاش، مجسمه‌ساز، نویسنده و امثال آن) و سایر هنرمندان مستقل، فعالیتشان را در زمینه‌هایی که انتخاب کرده‌اند، ادامه خواهند داد و از سوی دولت متناسب با سطح و نتایج فعالیت خلاقه‌شان تأمین می‌شوند (در صورت پیدایش اختلاف نظر در مورد پرداخت و تخصیص درآمد، سندیکاهای خودگردان دانشمندان و هنرمندان تصمیم خواهند گرفت که منطقی‌ترین شکل است).

ششم - کلیه کسانی که توانایی‌های خاصی نداشته و راغب به فعالیت در راستای یکی از زمینه‌های بازآفرینی علمی یا هنری نباشند، می‌توانند در رشته تخصصی منتخب خود دانش‌اندوزی کنند و یا در جهت فعالیت عملی مشخصی تعلیم ببینند؛ البته با این امکان که فرد نامبرده بتواند رشته تحصیلی خود را با توجه به وجود رشته‌های جایگزین دیگر تغییر دهد؛ رشته‌هایی که به سعی متخصصان مربوط تنظیم و برنامه‌ریزی شده است. بدین‌سان آزادی تعلیم و تربیت تضمین می‌شود؛ البته باید مراکز مشاوره متناسبی هم وجود داشته باشد.

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، موضوع بر سر یک برنامه عظیم و هدفی بس بزرگ است، یعنی آفرینش نوع خاصی از انسان - انسان همیشه در حال آموزش.

در تاریخ جوامع بشری اولین بار است که زمینه تأمین و تحقق چنین منظوری مهیا شده است، ولو زیر فشار ضرورت. بدون چنین پروژه‌ای - یا عملکرد مشابهی که الزاماً کمتر از این پروژه در حیات اجتماعی مؤثر نخواهد بود - انسانها نخواهند توانست وضعیت جدید را در کنترل خود داشته باشند.

واضح است که این انسان همیشه در حال آموزش می‌تواند تحقق رویاهای نخستین انسان‌گرایان بزرگ باشد؛ انسان‌گرایانی که می‌خواستند

نوعی انسان با خصلت جهانی، یعنی انسان جهانشمول، بیافریند. بی‌شک، انسان جهانشمول انسان کارآمدی است که قادر به تغییر شغل و حرفه خود خواهد بود که این هم به دلیل فراگیر بودن آموزشی است که دیده است. چنین فردی می‌تواند موقعیت خود را نیز، که تابعی از نحوه تقسیم اجتماعی کار است، تغییر دهد، رخدادی که تاکنون فقط رؤیایی بیش نبود و فقط امروز است که دورنمای تحقق آن فراهم آمده است. چنین روندی حتی در حد معینی به یک ضرورت تبدیل خواهد شد. تحقق چنین فکری مستلزم هم استمرار امر تعلیم و تربیت و هم کاربرد مؤثرتر تکنیکهای انفورماتیک است. در صورت تحقق این فراگرد امکان تحقق هدف بسیار قدیمی دیگری که به رؤیایها تعلق داشت و از این رو نیز مانع پیدایش انسان جهانشمول می‌شد، فراهم خواهد آمد. منظور از این هدف از میان بردن اختلاف بین کار در شهر و روستاست.

تا جایی که موضوع به هدف نخست، یعنی از میان رفتن اختلاف بین کار جسمی و فکری، مربوط می‌شود باید پذیرفت که با توجه به از میان رفتن کار جسمانی، در پیامد کاربرد خودکارها و روباتها، تا حدودی منظور حاصل شده است. این روند در کشورهای فوق‌صنعتی امری ناگزیر است که بی‌وقفه هم به پیش می‌رود. دانش به نیروی تولیدی اساسی و بنیادی تبدیل می‌شود. از این رو در فرایند تولید فقط مهندس‌ها و تکنسین‌های خودکار به کار و تولید اشتغال خواهند داشت. بنابراین با از بین رفتن کار جسمانی در تولید، تمایز بین کار جسمانی و فکری نیز از میان خواهد رفت. و به تبع آن طبقه کارگر از میان خواهد رفت، امری که برای جنبشهای سیاسی کم‌دردر فراموش نخواهد کرد؛ جنبشهایی که به شیوه‌ای کلیشه‌ای در این وضعیت نیز مایل به حفظ موضع خود به منزله حزب طبقه کارگر خواهند بود. من فکر می‌کنم که در این زمینه مسائل بهت‌آور و

غافلگیرکننده‌ای در حال وقوع است که بدون شک برای طرفین متخصصم در صحنهٔ سیاسی ایجاد اضطراب و شگفتی خواهد کرد. ولی، چه باید کرد؟ این عین حقیقت است و باید به شرایطی تن در داد که در آن کار جسمانی - تکرار می‌کنم که ما در اینجا فقط از کشورهای فوق‌صنعتی و بدون توجه به نظام اجتماعی آنها صحبت می‌کنیم - تبدیل به سرگرمی خواهد شد. کاری که پزشکان حتماً انجام دادن آن را توصیه خواهند کرد، ولی به‌مثابه یک پدیدهٔ اقتصادی - اجتماعی از بین خواهد رفت. این رخداد، بدون شک، یکی از پراهمیت‌ترین پیامدهای انقلاب صنعتی معاصر است.

مسئلهٔ اختلاف بین کار شهری و کار روستایی به‌مراتب پیچیده‌تر است. امروزه فقط می‌توان طرح از میان رفتن این اختلاف را، آن هم فقط در چارچوب موضوعات علمی - تخیلی، ارائه کرد. کشاورزی و دامپروری در کلیهٔ صور خود و نیز همچنین جنگلبانی و صید ماهی علی‌رغم کلیهٔ پیشرفته‌ها، مانند گذشته به کار انسانی نیاز دارد. همچنین نیاز به کار انسان در شهرها به‌طور نهایی از میان نخواهد رفت؛ هرچند از نظر کمی نیاز به کار انسانی در شهر و روستا متفاوت خواهد ماند. البته توسعهٔ حمل و نقل و پیشبرد و تکامل وسایل اطلاعاتی در کشورهای صنعتی جدایی و انزوای روستا و روستانشینان را از بین خواهد برد. توسعهٔ سطح و حجم تولید ممکن است زندگی در روستا را به کلیهٔ امکانات رفاهی مجهز کند و در برخی موارد حتی روستا را جذابتر از شهر کند. ولی با این حال، تمایزی در نحوهٔ زندگی باقی خواهد ماند، همان‌گونه که برای زمانهای طولانی نیز اختلاف بین کار در روستا و در شهر به‌جا خواهد ماند.

به هر حال این واقعیت را باید مدّ نظر داشت که تعلیم و تربیت مستمر و بدون وقفه و پیامدهای آن - شاید در آیندهٔ دورتری - بر این روند نیز

تأثیر خواهد گذاشت. پس تمایزات معینی باقی خواهد ماند که البته به معنای از میان رفتن امکان ایجاد انسان جهانشمول نیست، هرچند تغییرات ایجادشده در زمینه علایق و گرایشهای حرفه‌ای تخصصی در حیات اجتماعی، احتمالاً خیلی از افراد را به تغییر موضع و ارزش‌گذاری و تصمیم‌گیری در مورد زندگی در شهر یا روستا و ادار خواهد کرد.

سرانجام، مایلم این نکته را نیز اضافه کنم که ما همگی در زمینه این مسائل و کمّ و کیف تحولات آینده از نظر زمانی در «تنگنا» قرار داریم، مانند شطرنج‌بازی که به لحاظ ضیق وقت مجبور به انجام دادن حرکت است، ولی هنوز نمی‌داند با کدام یک از مهره‌ها. تحقق کلیه نکاتی که تاکنون به بحث و تجزیه و تحلیل پرداختیم مستلزم تدارکات و تجهیز بی‌سابقه و بسیار عظیمی است که تاکنون به هیچ‌وجه انجام نگرفته است. ما فقط وقت کمی در اختیار داریم. فراموش نکنیم که کودکانی که هم‌اکنون به دنیا چشم می‌گشایند، هنگامی به سن رشد می‌رسند که عصر جدید کاملاً شکوفا شده است. این بدان معنی است که این اطفال در سنی که معمولاً باید کار مستقل خود را آغاز کنند، در موقعیتی قرار خواهند گرفت که اشتغال به کارهای سنتی تقریباً برای آنان غیرممکن خواهد بود. برای جلوگیری از به‌وجود آمدن یک جامعه بیمار، وقت چندانی در اختیار نیست. واقعیت این است که معمولاً هنگامی فعالیتها و امدادهای اجتماعی افزایش می‌یابد که نابسامانیها به عیان مشاهده شوند. ولی ناگزیر تا این هنگام خساراتی نیز به‌وجود آمده است. آیا جامعه در این حد همت خواهد داشت که به‌موقع و بدون فوت وقت تدابیر پیشگیرانه‌ای اتخاذ کند؟

انسان در جستجوی سبک زندگی

انسان تلاشگر^۱ - انسان بازیگر^۲

بنابراین انقلاب صنعتی دوم، همان‌گونه که به تفصیل عنوان شد، تغییراتی را با خود به ارمغان خواهد آورد که نه تنها در سطحی عام بر جامعه مؤثر خواهد بود، بلکه همچنین زندگی افراد را، همان‌گونه که غالباً در هر مورد نیز تذکر داده شد، در چارچوب وضعیت انسانی‌شان تحت تأثیر قرار می‌دهد. هنگامی که انسان به تجزیه و تحلیل این مسائل، از جمله مفهوم زندگی، می‌پردازد، دچار تردید می‌شود که آیا به اصول پذیرفته‌شده، یعنی پیش‌بینی تحولات براساس «آینده‌شناسی واقع‌گرایانه»^۳، پایبند باقی مانده است و یا اینکه در وادی بی‌پایان مقولات علمی - تخیلی در غلتیده است. به هر روی این سؤال مطرح می‌شود که آیا واقعاً می‌توان در باب این مسائل چیزی دانست، یا این که انسان فقط آرزوها و تمایلات خود را به نمایش می‌گذارد؟ پاسخ به این سؤال ضروری است؛ زیرا مایلیم در این راستا به مسائل نزدیک شویم و به نحوی عمیق‌تر به ژرفای روان انسان بپردازیم و

1. Homo Laborans

2. Homo Ludens

3. realistische futurologie

احیاناً تغییرات ناشی از انقلاب انفورماتیک را در زمینه یادشده مورد تحلیل قرار دهیم.

پاسخ به این سؤال خوشایند است: می‌توان «هشیارانه» و واقع‌بینانه در باب این مسائل به گفتگو پرداخت و آنها را با به‌کارگیری روش قیاس منطقی تحلیل کرد. البته این در حالی است که انسان به سمت و سوی تکامل و توسعه تکنیک و جامعه، اشراف داشته باشد و همزمان داده‌های روانشناسی اجتماعی را مورد استفاده قرار دهد. طبیعتاً در این مورد هم فقط می‌توان به تبیین فرضیات و پیش‌بینی راه‌حلهای جایگزین پرداخت. و این درست همان روشی است که مورد نظر ماست؛ زیرا برای ما مشخص کردن موضوع از هر چیز با اهمیت‌تر است، در حالی که کوشش برای حل مسئله باید با توجه به تعداد متغیرهای مورد نظر و محدوده فرضیات و راه‌حلهای جایگزین انجام گیرد. حال مایلیم با توجه به چنین روشی دو مسئله دیگر مورد علاقه‌مان را مد نظر قرار دهیم: وجدان‌کاری جدید و سبک نوین زندگی فرد.

روند اتوماتیزه و روباتیزه شدن تولید انبوهی از بیکاران ساختاری را به وجود خواهد آورد. به کرات از این مطلب صحبت کرده‌ایم - و در پیامد آن نیز تغییرات غیرقابل محاسبه‌ای در زمینه کار سنتی رخ خواهد داد. این دگرگونی فقط به شکل نوین کار اجتماعی محدود نیست، بلکه همچنین در بردارنده موضوع‌گیری جدیدی نسبت به کار از سوی انسان خواهد بود. در این روند ارزیابی کار و اهمیت آن در نظام و چارچوب ارزش‌گذاری پذیرفته می‌شود. به عبارت دیگر، این تغییرات، وجدان‌کاری جدیدی به وجود می‌آورد. هنگامی این موضوع اهمیت می‌یابد که انسان بخواهد این تغییرات را درست دریابد؛ تغییراتی که فرد در شرایط نوین اجتماعی با آن روبروست.

وجدان کار بهترین ترجمان خود را در عصر معاصر (و در محافل فرهنگی جوامع اروپایی و محافل «مشابه») در نهضت پروتستانیسم یافته است. در زمینه این موضوع بررسیهای فراوانی، به ویژه در جامعه‌شناسی آلمانی (ماکس وبر)، انجام شده است. ولی این بررسیها عمدتاً متوجه تأثیرات پروتستانیسم بر روند تکوین سرمایه‌داری است. ولی عکس این جریان، یعنی چگونگی بازتاب الزامات و زمینه‌های اجتماعی توسعه سرمایه‌داری و تأثیر آن در ایجاد نهضت پروتستانیسم، مورد علاقه من است. الزاماتی که وجدان کار مشخصی را در دوره مورد نظر ما، از قبیل سخت‌کوشی و تلاش، صرفه‌جویی و طبیعتاً زندگی ساده و زاهدانه، ایجاد کرده بود. این دقیقاً آن مجموعه معین از توصیه‌هایی است که متناسب با نیازهای دنیای بورژوازی در حال توسعه و انباشت سرمایه است. تجهیز این توصیه‌ها با پوشش اخلاقیاتی ویژه و مرتبط کردن آن با مذهب، هنگامی که موضوع بر سر تأثیر اجتماعی آن است، به این توصیه‌ها جذابیت خاصی می‌بخشد که شاید نه به این شدت و وحدت (و بدون رنگ و لعاب مذهبی) در حال حاضر در کشورهای غیرپروتستان نیز وجود دارد و شکل مسلط به‌شمار می‌رود.

ولی در این زمینه نیز، به علت وقوع انقلاب صنعتی دوم، تغییرات شگرفی در حال انجام است: غنای غیرقابل تصور انسان در جامعه انفورماتیک، کارایی روزافزون تولید خودکار و سهولت نسبی کسب و تحصیل وسایل مادی ضروری زندگی؛ اینها و سایر عوامل به تعدیل ضوابط بسیار دقیق و خشک پروتستانیسم، که تا اندازه معینی در وجدان کاری زمان معاصر نفوذ کرده است، منجر خواهد شد. این ضوابط خشک و اصولی، هرچند بازتاب خود را در سبک زندگی تغییر یافته انسانها پیدا خواهد کرد، از نظر اجتماع دیگر ضرورت ندارند.

طبیعی است که ما در اینجا از تکنولوژی و صنایع کشورهای بسیار توسعه یافته، یعنی از جوامع غنی، صحبت می‌کنیم. همان‌گونه که می‌دانیم، این کشورها از نظر اقتصادی با مشکل بیکاری ساختاری به شدت زیر فشار قرار خواهند گرفت، ولی در عین حال به سادگی بر این معضل، هرچند نه بدون کشمکش اجتماعی، فایق خواهند آمد. باز همان‌گونه که می‌دانیم، این جوامع باید مسئله بسیار مشکل تری را نیز حل کنند: نجات کشورهای جهان سوم از فاجعه‌ای که آنها را تهدید می‌کند. ولی این کشورها از این امر طرفی نخواهند بست و آهنگ فرار سیدن این وضعیت را متوقف نخواهند کرد (این مطلب را باید به وضوح بیان کرد، حتی با قبول این خطر که انسان به رک‌گویی و جسارت خجالت‌آوری متهم شود)، چرا که بر اساس تجارب کنونی مشکل بتوان تصور کرد که جوامع پیشرفته و فوق صنعتی به‌طور فعال در گرفتاریهای جهان سوم مداخله کنند.

انسانی که کار نمی‌کند و یا کم کار می‌کند - در مقایسه با معیارهای کنونی - ولی در عین حال ثروت بیشتری در اختیار دارد و می‌تواند نیازهای گوناگون خود را به سهولت بیشتری ارضا کند باید هم طبیعتاً موضع و دید دیگری نسبت به کار داشته باشد؛ به این معنی که دیگر نباید کار را به عنوان عامل فشار، بلکه - برعکس - به منزله امری مطبوع و لذت‌بخش حس کند و هم به معنای دگرگون شدن موضع وی در مورد اجباری بودن کار از دیدگاه پروتستان‌سنتی. در ضمن نباید فراموش کنیم که فقط کوتاه شدن زمان کار نیست که تأثیر اساسی در این راستا می‌گذارد (یا زمانی که به انجام دادن کارهای گوناگون به جای کار سنتی صرف می‌شود)، بلکه همچنین خصلت دگرگون شده کار است که دارای اهمیت است و شاید هم درست همین نکته مهمترین نقش را در برداشت و تلقی از کار پیدا خواهد کرد.

به هر حال موضوع مهم این است که نوع کاری که مورد نظر یهوه خدای موسی بود، یعنی کار جسمانی سخت، و یا کار فکری یکنواخت که به بی فکری می انجامد، از میان خواهد رفت. این قبیل کارها و اشتغالات را، چه به صورت جسمانی و چه فکری، خودکارها و روباتها به عهده خواهند گرفت و انسان از قید این نوع اشتغالات رها خواهد شد. بدین سان فقط فعالیت‌های خلاق باقی خواهد ماند (حتی اگر از نظر ظاهر، شکل کار حفظ شود). منظورم از «فعالیت‌های خلاق» نه تنها آفرینش آثار علمی و هنری، بلکه همچنین هر نوع فعالیت فردی است که در آن هوشمندی دخالت دارد. بدین طریق نه تنها کار دانشمندی که پیرامون یک اثر علمی کار می کند یا هنرمندی که به کار نقاشی می پردازد، مجسمه سازی که روی سنگ مرمر کار می کند، آهنگ سازی که آهنگ می سازد یا قطعه موسیقی اجرا می کند جزو اشتغالات خلاق به شمار می آید، بلکه همچنین کار برنامه ریز اقتصاد، سازنده ماشین آلات، مربی کودکان، معلم، مددکار اجتماعی، مشاور و امثال آن نیز دارای کیفیتی نظیر همان فعالیتها خواهد بود. بنابراین می توان به سادگی ملاحظه کرد که فقط آن نوع از اشتغالات شناخته شده کنونی و یا نظایر آنها باقی خواهد ماند که مضمون و خصلت کار خلاقه داشته باشد. این نه رؤیاست و نه تلاشی جهت آرمانی جلوه دادن آینده. این بیش از هر چیز یک نتیجه گیری تئوریک از روندی است که ما می توانیم با اطمینان در زمینه وجدان کار و نیز شالوده فنی - اقتصادی جامعه در آینده، شاهد آن باشیم. هر چند آینده ای را که ما پیش بینی و ترسیم می کنیم مبالغه آمیز به نظر می رسد، ولی با این حال باید گفته شود که در جامعه آینده اشتغال (کار) برای انسان سرچشمه لایزال رضایت و شغف خواهد بود. تکرار می کنم از آنجا که خصلت کار تغییر خواهد کرد، کمیاب بودن این کالا در بین سایر کالاها موجب ارزش آن خواهد شد و دست یابی به آن نیز هدفی ارجمند و

ارزشمند به شمار خواهد آمد.

در ضمن واضح است که خصوصیات ذکر شده در مورد وجدان کار، سبک زندگی انسان را در جامعه انفورماتیک تعیین می‌کند. در اینجا برداشت من از «سبک زندگی» طریق و نحوه‌ای است که یک انسان وقتش را بین زمان کار و فراغت تقسیم می‌کند. به عبارت دیگر، نسبت این دو زمان در چارچوب زمان کل و چگونگی شکل‌گیری آن و اینکه هر یک از این دو زمان دارای چه مضمونی است مورد نظر من است. به‌طور کلی و با احتمال قریب به یقین می‌توان گفت که با توجه به کوتاه شدن زمان کار و به عبارت دیگر زمان اشتغال، که به علت آن حدوداً واقفیم، و به شکرانه ثروت بسیار از دیاد یافته جامعه، سبک زندگی دگرگون خواهد شد. این دگرگونی در وهله نخست پیامد افزایش زمان فراغت و در درجه دوم ناشی از در اختیار داشتن وسایل مادی کافی جهت غنا بخشیدن به مضمون زمان فراغت است، امری که یکسان در اختیار همه شهروندان قرار می‌گیرد و متعاقباً موجب از بین رفتن تمایزات اجتماعی نسبتاً شدید جامعه می‌شود.

مسئله «فشار» فزاینده زمان فراغت، هم در طول یک روز و هم در طی یک سال (منظور زمان فراغتی است که به‌طور محسوس افزایش یافته است)، مطمئناً عامل اصلی دگرگون شدن سبک زندگی است. روشن است که در شرایط افزایش به مراتب بیشتر امکانات مادی و توانایی استفاده از وسایل نقلیه بسیار پیشرفته‌تر - شخصی و عمومی - انسانها در آینده از زمان فراغتشان با شور و شوق بیشتری استفاده خواهند کرد. با این حال یک مشکل را باید حل کرد: باید به این انسانها آموخت که چگونه اوقات فراغتشان را معقول و، همان‌گونه که گفته شد، با شور و علاقه بگذرانند. امروزه ثروتمندان می‌دانند با وقت آزادشان چه کنند، ولی آیا همیشه چنین

خواهد بود؟ ما در این زمینه با رقابت اجتماعی برای ورود به جرگه ثروتمندان مواجه خواهیم شد؛ البته بدون اینکه این افراد توانسته باشند خود را برای این ارتقای اجتماعی آماده کنند. ولی در عین حال ما براساس تجربه می‌دانیم که در چنین وضعیتی این خطر نیز وجود دارد که زمان فراغت به اوقات کسالت‌آوری تبدیل شود. نتیجه آن، چیزی جز - به ویژه در مورد جوانان - پناه بردن به الکل، مواد مخدر، «باغیگری» و حتی خشونت و ارتکاب جنایت نخواهد بود.

انسانها، به ویژه جوانان، را می‌توان با توجه و تمسک به الگوها تربیت کرد؛ باید غرور و حس رقابت آنان را مورد توجه قرار داد، باید آنان را ترغیب و تشویق کرد تا به ورزشهای مختلف بپردازند، سفر کنند و به انواع و اقسام سرگرمیهای سالم و مفرح رو آورند. این نکات را باید ترویج کرد. به عبارت بهتر باید با ظریفترین روشها به تبلیغ نحوه اشتغال اوقات فراغت پرداخت. البته طبیعتاً بدون هرگونه فشار و در نظر گرفتن بهترین معنای تبلیغ. باید افراد، و به ویژه جوانان، را ترغیب به سفر، به ویژه سفرهای خارجی کرد؛ چرا که چنین سفرهایی عامل بسیار مهمی در تکوین و توسعه فرهنگی است و در پیامد تماس با نمونه‌های فرهنگی دیگر است که انسان جهانشمول پا به عرصه وجود می‌گذارد.

هرچند بررسیهایمان را در مورد سبک زندگی انسان در جامعه انفورماتیک با دگرگونی در زمینه اوقات فراغت آغاز کردیم. ولی نباید دچار این توهم شد - به ویژه اگر بیکاران ساختاری را مد نظر قرار دهیم - که گویی در این سرزمین پریان، افراد هیچ هم و غمی ندارند جز پُر کردن اوقات فراغتشان. چنین امری فقط می‌تواند به «آلوده شدن اوقات فراغت» و نابودی انسانها بینجامد؛ چرا که بدین سان معنای زندگی از میان می‌رود. از این رو، این آن اتفاقی نیست که رخ خواهد داد. انسان مانند گذشته و بیش

از پیش تلاش خواهد کرد تا نوعی کار یا اشتغال داشته باشد، هرچند زمانی که به این کار تخصیص می‌دهد به‌طور محسوسی کوتاه خواهد بود. این را هم نباید فراموش کرد که چنین فعالیتی در اصل نوعی کار (اشتغال) خلاق خواهد بود. این نوع فعالیت در این وضعیت به منبع سرور و شادی زندگی تبدیل می‌شود. حتی بیش از این: خط فاصل بین کار و وقت فراغت – بدین سان – زایل خواهد شد و علت آن نیز عمدتاً این است که انسان در خیلی از مواقع بخشی از وقت آزادش را برای هدفهای خلاقه‌اش صرف خواهد کرد. این امر را می‌توان با در نظر گرفتن داده‌های روانشناسانه با احتمال بسیار زیاد پیش‌بینی کرد.

بنابراین جامعه انفورماتیک نه تنها سبک زندگی نوینی را به ارمغان خواهد آورد، بلکه همچنین با توجه به امکان تحقق فردیت و امنیت مادی انسانها حیات پر معنی‌تر و سعادتمندتری خواهند داشت. باید توجه داشت که ما در اینجا فقط از یک امکان حرف می‌زنیم، چرا که هیچ‌کسی نمی‌تواند سعادت را به فرد دیگری تفویض و آن را تضمین کند. در این موقعیت، بدون شک، انسان آفریننده سعادت خویش است و فرد تبدیل به انسان خودآفرین^۱ می‌شود. در ضمن، شناخت از انسان ما را در موقعیتی قرار می‌دهد که با اطمینان پیش‌بینی کنیم که حتی در مناسب‌ترین شرایط و بهترین امکانات عینی نیز کسانی یافت خواهند شد که زندگی را سرشار از ناکامی و افسردگی حس خواهند کرد. نمی‌توان برای همه کس سلامت و موفقیت در عشق و پیشرفت را تضمین کرد. بنابراین حتی در این شرایط نوین نیز انسانهای ناخشنود یافت خواهند شد. ولی این مهم نیست مسئله اساسی عبارت است از ایجاد امکان یک زندگی سعادتمند، آن هم در مقیاس

1. Homo Autocreator

وسیع. بدون تردید جامعه انفورماتیک این موهبت را با خود به ارمغان خواهد آورد و این خود علت ایجاد دورنمایی خوش‌بینانه در مورد سبک زندگی تغییر یافته انسانهاست.

این شرایط نوین تغییرات دیگری را نیز به همراه دارد که ارزش نگرش مستقل و جداگانه را دارد. از بین اینها دو موضوع را انتخاب می‌کنم، چرا که به نظر من از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است: موقعیت اجتماعی زن و وضعیت جوانان.

طبیعتاً سبک زندگی انسانها تنها به وجدان کار یا مسئله کم و کیف اوقات فراغت خلاصه نمی‌شود. سبک زندگی در عین حال به یک نهاد اجتماعی، که انسان به‌طور روزمره در آن زندگی می‌کند؛ یعنی خانواده، نیز وابسته است. چنین به نظر می‌رسد که گفتن اینکه خانواده اساس زندگی اجتماعی را تشکیل می‌دهد، حقیقت آشکاری است، ولی در پشت این حقیقت آشکار عنصر بسیار مهمی نهفته است که ما آن را به منزله کیفیت زندگی به‌شمار می‌آوریم و در حال حاضر سرشار از مضمونهای بسیار مختلف است. هنگامی که اکنون درباره پیامدهای انقلاب صنعتی دوم صحبت می‌شود، معمولاً تأثیر آن بر خانواده در نظر گرفته نمی‌شود و در وهله نخست پیامدهای انقلاب نامبرده در مقیاس جامع مورد توجه است. ولی هرچند ظاهراً خانواده دارای مقیاس جامع نیست، ولی بدون شک تا حد معینی واجد خصلت «کلان» است، چرا که خانواده با مسائل خود همه جامعه را دربر می‌گیرد. از این‌رو خانواده نیز متأثر از انقلاب صنعتی معاصر در سطح وسیعی دگرگون خواهد شد.

حال مایلیم بررسی خانواده و تغییرات آتی آن را با تجزیه و تحلیل وضعیت زنان آغاز کنیم. معمولاً زنان اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهند و بدون شک وضعیت مشخص خانواده که به‌طور سنتی پدرسالارانه است

بستگی به موقعیت زن در جامعه دارد. نهاد خانواده امروزه در مقابل دیدگان ما با سرعتی حیرت‌انگیز در حال تغییر است و سرعت این دگرگونی بر اثر پیامدهای انقلاب صنعتی جدید شتاب بیشتری نیز پیدا خواهد کرد. علت چیست؟

اگر انسان بخواهد نهضت‌های طرفداران حقوق زنان را تحلیل کند و در این رابطه از برخی افراط‌گریها و خصوصیات قابل درک آن چشم‌پوشی کند، باید بپذیرد که پیدایش این جنبش به شکل بارزی با استقلال مالی فزاینده زنان گره خورده است. زن شاغل - یا زنانی که می‌توانند شاغل باشند، ولی به دلایل مشخصی کار نمی‌کنند - به‌طور روزافزون به شریک با حقوق برابر مرد تبدیل می‌شود؛ و این یک واقعیت ملموس است. این روند با توسعه اجتماعی و پیامدهای انقلاب صنعتی معاصر شدت بیشتری خواهد یافت. زنان - نه در حرف بلکه در عمل - به امکان مشابهی برای تعلیم و تربیت و سهم برابری از درآمد جامعه دست خواهند یافت. این امر به‌خصوص در مورد جوانان صادق است که از این موقعیت بدون اتلاف وقت بهره‌برداری خواهند کرد. و بدین‌سان زنان عملاً - بدون تعارف، تبلیغ و شعار جنبش‌های زنان - به شریکی با حقوق برابر تبدیل می‌شوند. بدون تردید زنان از این موقعیت استفاده خواهند کرد. در چنین اوضاعی طبیعتاً الگوی قدیمی خانواده و در پی آن وابستگی چندصد ساله زن به رئیس خانواده از میان خواهد رفت. زن با حقی برابر و مشترک با مرد در رأس خانواده قرار خواهد گرفت. در این زمینه شکل‌های مختلف خانواده پا به عرصه وجود خواهد گذارد؛ مثل «خانواده بزرگ» که قبلاً درباره آن صحبت شد. به استقلال مادی زن و سبکتر شدن کار خانه‌داری، به سبب کاربرد خودکارها، نیز اضافه می‌شود. و شاید چنین اتفاقی عمیق‌ترین و پردامنه‌ترین انقلاب در زندگی فردی و اجتماعی انسان باشد.

این می‌تواند سبک زندگی انسان را اساساً دگرگون کند. طبیعتاً عواملی نیز در جهت متوقف کردن این روند عمل خواهند کرد: سنت، کلیسا، به‌خصوص کلیسای کاتولیک. اما این روند را هیچ عاملی نمی‌تواند متوقف کند. شاید حتی فشار زندگی موجب گردد تا تابوها و تعصبات خشک و بی‌منطق از میان برود. در این صورت اگر کلیسا — به‌مثابه یک نهاد مذهبی — در جهت حفظ احکام جزمی خود تلاش کند با بحران عمیقی مواجه خواهد شد. دامنه این بحران می‌تواند در مقیاس فاجعه‌آمیزی گسترش یابد و شرایط زندگی تغییر یافته زنان، به‌جای بی‌ایمانی ملحدان و بی‌خدایان، به مشکل اساسی کلیسا تبدیل شود. طبیعتاً همه این مطالب، همان‌گونه که بارها تأکید کرده‌ام، فقط فرضیاتی هستند که البته مبتنی بر پیش‌فرضهای منطقی اندیشه انسان‌اند. به هر حال جوانان در جریان زندگی روزمره تجاربی را کسب خواهند کرد که در راهبرد زندگی نقش تعیین‌کننده‌ای پیدا خواهند کرد؛ این جوانان شاهد این رخداد خواهند بود.

دومین عنصر همین فرایند دگرگونی موقعیت اجتماعی جوانان است که در واقع مدلول همان دلایلی است که در بالا از آن صحبت شد. سالهاست که مسئله «عصیان جوانان»، به‌ویژه در کشورهای غنی، وجود دارد. در بین این جنبشها جالبتر از همه نحوه زندگی و فعالیت سازمان یافته به اصطلاح هیپی‌ها در ایالات متحد آمریکا بود. بخش بزرگی از این جوانان متعلق به خانواده‌های مرفه و ثروتمند بودند، ولی تعلقات خود را نفی کردند. این جوانان با پرهیزکاری و کف نفس در گروههایی که در واقع وابسته به فرقه‌های مذهبی غریب و مهجور بودند زندگی می‌کردند. در میان این گروه «ذکر و مراقبه» هم رایج بود. من خود چنین گروههایی را در کالیفرنیا جنوبی دیده‌ام که شعارشان مهرورزی و

برادری بود. این گروهها برخلاف جوانان شورشی و «خشمگین» اروپا و ژاپن که اعمال خشونت‌بار را به‌مثابه ترجمان اعتراض خود برضد جوامع موجود تبلیغ می‌کردند و هنوز هم تبلیغ می‌کنند، عمیقاً صلح‌جو و در جستجوی برادری بودند. باعث تأسف است که علی‌رغم انبوه بررسیهایی که در مورد این نوع جنبشها صورت گرفته است، هنوز این پدیده و ریشه‌های جامعه‌شناختی و روانشناختی آن به‌طور عمیق و جدی مورد تحلیل قرار نگرفته است. به هر حال، بدون شک، این روند پیش‌درآمد طلیعهٔ مرحله‌ای است که در زمان نه‌چندان دوری شاهد تکامل آن خواهیم بود.

ما اشاره کردیم که اگر موج بیکاری ساختاری فرارسد و در آینده بسیار نزدیک تدابیر پیش‌گیرانه اتخاذ نکنیم، باید منتظر وخیم‌شدن وضع اجتماعی در مقیاسی غیرقابل پیش‌بینی و به‌ویژه در بین جوانان باشیم. بازتاب چنین وضعی شورش و عصیان جوانان خواهد بود که - حتی اگر نیاز مادی این جوانان ارضا شود - قطعاً به‌صورت جنبش صلح‌جویانه «بچه‌های متین و سربه‌راه» نخواهد بود. این جنبش ممکن شکل مخرب به خود بگیرد و با اعمال خشونت و ایجاد صدمات مادی توأم باشد؛ مانند دسته‌های جوانان اوباش و یا گروههای سازمان‌یافتهٔ عامل ترور و وحشت. همان‌گونه که تجارب سالهای اخیر در آلمان و ایتالیا نشان داده است، چنین گروههایی می‌توانند به ایدئولوژی ماورای چپ یا نشوفاشیستی مجهز باشند. احتمالاً اعتیاد به مواد مخدر و الکل نیز می‌تواند به آن اضافه شود. این پدیده را نیز از پراتیک زندگی می‌شناسیم.

ولی جالب‌ترین نکته این است که حتی اگر جامعه هم وظایف پیش‌گیرانه‌اش را در این زمینه مو به مو انجام دهد - فرضی که با توجه به نبودن شوق و رغبت برای اقدامات جدی در این باب باید به‌منزله

خوش بینی اغراق آمیزی تلقی شود - در این صورت هم معضلات پیچیده و خطیری به وجود خواهد آمد؛ چرا که بنیان عرف و سنت متزلزل شده و تغییرات شگرفی در سبک زندگی انسان امروز ایجاد خواهد شد.

جوانان نیز در درون خانواده سنتی و پدرسالار موقعیتی مشابه زنان دارند، به ویژه به علت اینکه در چارچوب این نوع خانواده وابستگی طبیعی اطفال به والدین به مراتب بیشتر است. البته این مناسبات بر سنن معتبر و واجب الرعایه تکیه داشتند و در این مورد مذهب نقش تربیتی و تأثیرگذار را در خانواده و مدرسه به عهده داشت. ولی ضامن اطاعت جوانان و به ویژه دوشیزگان که در خفا دست به شورش و یاغیگری می زدند و غالباً دندانها را از سر خشم به هم می ساییدند، این بود که استقلال مادی نداشتند و از این نظر در وابستگی به سر می بردند و یا در انتظار ارث و میراث نشسته بودند. البته شاید ذکر این نکات طنز به نظر آید و ای بسا که این خواستها ناخود آگاه بود، ولی با این حال، به مثابه یک عامل عمل می کرده است.

حال یک باره وضعیت کاملاً جدیدی پیش می آید که به رهایی جوانان از این وابستگی می انجامد. در وضعیت جدید، جوانان هستی شان را بر اساس الگوهای برگزیده خود شکل می دهند و نحوه زندگی اجتماعی مورد قبول خود را در عمل پیاده خواهند کرد. البته این بدان معنا نیست که فشار هنجارهای رفتاری مورد قبول جامعه از میان خواهد رفت؛ ولی این هنجارها شکل دیگری خواهند یافت. از این رو با توجه به اینکه نه تنها جوانان بلکه والدین نیز به این موضوع وقوف خواهند یافت، مناسبات جدیدی بین نسلهها - با تحولی مسالمت آمیز - ایجاد خواهد شد و از این طریق دگرگونی عظیمی در سبک زندگی افراد در مقیاس کل جامعه به وجود خواهد آمد.

بدین سان ما با تغییرات شگرفی مواجه هستیم که براساس آن شیوه

نوینی در سبک زندگی ایجاد خواهد شد. این تغییرات عبارتند از وجدان کاری، کیفیت نوین زندگی در پیوند با افزایش زمان فراغت و تغییر نحوه استفاده از آن، دگرگون شدن مناسبات بین انسانها در درون خانواده که از جمله ترجمان خود را در موقعیت نوین اجتماعی زنان و جوانان می یابد. روی هم رفته این دگرگونی انقلابی در سبک زندگی رخدادی ریشه‌ای است.

به عنوان نتیجه گیری از مطالبی که در بالا عنوان شد و در واقع برای حسن ختام می توان - به نظر من - به این نتیجه رسید که از این سبک زندگی متحول شده افراد، انسان نوین، یعنی «انسان بازیگر»، به وجود خواهد آمد. انسان جهانشمول و انسان بازیگر دو شاخص عمده انسانهای عصر ما هستند که محصول انقلاب صنعتی معاصرند.

ما مشخصات «انسان بازیگر» را از متون انسان شناسی به خوبی می شناسیم. این میل و رغبت به بازی و تفریح را می توان به صورت عیان در زندگی انسانها مشاهده کرد - از کودکی تا سن بلوغ، از اقوام بدوی تا جوامع کاملاً پیشرفته. صور این فعالیت‌های انسانی تغییر می کند و در برخی مواقع - به ویژه در مرحله اقوام بدوی - به صورت مراسم آیینی در می آید؛ ولی با این حال به مثابه جزء جدایی ناپذیر زندگی انسان، یعنی شرایط هستی وی، باقی می ماند. این فعالیتها جزو نیازهای متعارف زندگی عادی انسان‌اند؛ مثلاً به صورت نحوه گذران اوقات فراغت و یا انجام دادن مراسم آیینی به شکل رقص، آواز و نمایش شخصیت‌های سمبلیک به منزله شکلی از زندگی فرهنگی و یا به صورت موسیقی، تئاتر، رقص و امثال آن. این فعالیتها را می توان به شکلهای مختلفی تفسیر کرد - به منزله طریقی برای ابراز عواطف، به منزله درونی کردن فعالیت‌های حیاتی معین، به منزله تقلید و تکمیل اشتغالات مشخصی که برای زندگی انسان واجد اهمیت‌اند.

به هر حال بازی نمایانگر حالات و تأثرات، شادی و رنج و الم زندگی است که انسان یا به صورت خودبه خودی یا در مراحل تکامل یافته تر فرهنگی، به صورت حساب شده ای به آن می پردازد.

چنین بوده و چنین نیز باقی خواهد ماند؛ هرچند با پوششی جدید. و دقیقاً از این روست که توجه و نظر ما به این موضوع معطوف شده است. انسانی که از مشکلات کار رهایی یافته است، انسانی که دارای اوقات فراغتی است که تا به حال تصور آن نیز ممکن نبود، انسانی که قلیل فرهنگی تاکنون فتح نشده را تسخیر می کند به این عنصر بازی - غالباً به صورت تصعید شده و احیاناً به شکلی کاملاً جدید - به مثابه بخش جدایی ناپذیری از زندگی اش نیازمند است. حتی می توان گفت که همیشه نیز چنین بوده است. و این واقعیت دارد. ولی اکنون این نیاز نه فقط از نظر کمی، بلکه از لحاظ کیفی هم دچار تحول می شود. و این لحظه ایجاد دگرگونی در کیفیت حیات انسان است. عصر جدید این امکان را فراهم کرده است که انسان به صورت انسان جهانشمول و انسان بازیگر پا به عرصه وجود گذارد. و درست این وحدت ترجمان وضعیت انسانی نوینی است که عصر جدید با خود به ارمغان می آورد.

۱۰

انسان در جستجوی یک نظام ارزشی

حال اگر به عنوان آغاز این بررسیها دورنمای هستی فردی انسان را مد نظر قرار دهیم و در این مورد سؤال کنیم که محور اساسی و مرکزی مناسبات افراد با یکدیگر و انسان با جامعه چیست، پاسخ این است که این مناسبات ترجمان خود را در نظام ارزشی درونی شده در فرد پیدا می‌کند.

ولی با این حال، تعداد بی‌شماری سؤالات فلسفی در زمینه ارزش‌شناسی^۱ به وجود می‌آید: ارزش چیست؟ زمینه ارزش کدام است؟ آیا این ارزشها مطلق‌اند یا نسبی؟ طرح این مسائل، اگر قرار بر این باشد که انسان بخواهد معنای یک عقیده یا دیدگاهی را درباره‌ی چارچوب نظام ارزشی درونی شده به وسیله‌ی فرد درک کند، بسیار مهم است. ولی ما به این سؤالات پاسخ نخواهیم داد و دلیل آن هم بسیار ساده است. اصولاً پاسخ مشخصی برای این سؤالات وجود ندارد، و هرگونه پاسخی همیشه به نظرات فلسفی وابسته است که در پشت این پاسخها پنهان شده است. علت دیگر این است که پاسخها به گونه‌ی گونی نظام ارزشی پذیرفته شده،

۱. Axiologie

متفاوت خواهند بود. بنابراین جروبحث در باب این موضوع نظری را به کنار می‌گذاریم و خود را به واقعیاتی محدود می‌کنیم که در تجربه قابل واریسی‌اند. ما فقط می‌پذیریم که نظام ارزشی پذیرفته‌شده به وسیله فرد بر مناسبات اجتماعی‌اش تأثیری بس شگرف می‌گذارد.

نظام ارزشی پذیرفته‌شده به وسیله فرد عمدتاً بر بیگانگی وی با جامعه و یا بیگانگی وی از جامعه تأثیر می‌گذارد؛ به این معنی که اگر فرد ارزش پذیرفته‌شده به وسیله دیگران و جامعه را بپذیرد، وابستگی و ارتباط اجتماعی‌اش خصلت دائمی پیدا می‌کند، و از سوی جامعه پذیرفته می‌شود و در غیر این صورت نسبت به جامعه بیگانه می‌شود.

ارزشهای پذیرفته‌شده به وسیله فرد تعیین‌کننده هدفی است که فرد در زندگی برای خود انتخاب می‌کند - یا دست‌کم یکی از عوامل تعیین‌کننده آن است - و بنابراین، نظام ارزشی پذیرفته‌شده از سوی فرد مشخص‌کننده چیزی است که ما آن را معنای زندگی می‌نامیم.

خصلت اجتماعی انسان با انتخاب و پذیرش هدف مشخصی در زندگی شکل می‌گیرد جامعه نیز از طریق انتقال نظام ارزشی معین به انسان بر این خصلت اجتماعی تأثیر می‌گذارد.

نقش خاصی که نظام ارزشی پذیرفته‌شده معین از سوی فرد در زندگی وی ایفا می‌کند و وابستگیهایی که این نظام در نحوه فعالیت‌های اساسی انسان ایجاد می‌کند، موجب می‌شود تا گرایش قابل توجهی به سوی محافظه‌کاری در فرد پدید آید. محافظه‌کاری شیوه‌ای دفاعی است که انسان برای حفظ شخصیت خود به کار می‌گیرد. ولی این فقط یکی از جنبه‌های این مسئله است. ارتباط‌های اجتماعی که وثیقه آن نظام ارزشی پذیرفته‌شده به وسیله فرد است، نه تنها باعث محافظه‌کاری در زندگی فردی می‌شود، بلکه در عین حال موجب پیدایش تنوع در زمینه تکامل

تاریخی انواع و نیز افرادی شده است که نوع انسان از آن تشکیل یافته است. بین این دو نظر تعارضی وجود ندارد؛ چرا که هر یک از این دو متضمن موضوعات گوناگونی است: یکی از این دو موضوع مربوط به فرد به صورت مشخص می‌شود، در حالی که موضوع دوم فرد را در روند تکامل نوع انسان مد نظر دارد. این به آن مفهوم نیست که در دوره‌های فشار و سختی زندگی، هنگامی که نظامهای ارزشی فرو می‌ریزند و دگرگون می‌شوند، موقعیت فرد مشخصی که در این دوره زندگی می‌کند بدون تغییر باقی خواهد ماند. البته چنین امری نیز ممکن است پیش بیاید، ولی قطعاً بدون تصادم و درگیری نخواهد بود. مسئله پراهمیت‌تر تغییراتی است که نسلهای بعد دستخوش آن خواهند شد.

درواقع مسئله اصلی ما هم همین است. بدون اینکه بخواهیم موضع خود را با طفره رفتن از مسائل فلسفی و چشم‌پوشی از مقوله ارزش‌شناسی تغییر دهیم، مایلیم به عنوان یک تجربه واقعی بپذیریم که ارزشها از نظر زمانی و مکانی و بنا بر کل مناسبات اجتماعی در یک دوره معین قابل تغییرند. حال این سؤال مطرح است که این تغییرات چگونه خواهد بود و یا انقلاب صنعتی دوم چه تغییراتی بر نظام ارزشی خواهد گذارد؟

پیش از اینکه به سؤالات بالا پردازیم، بهتر است یکبار دیگر از خود پرسیم - یکبار در شکل کلی این سؤال را مطرح کرده‌ایم - که آیا اصولاً دادن پاسخ به این سؤالات امکان‌پذیر است؟ آیا این مسائل را می‌توان با احتمال معینی پیش‌بینی کرد. طبیعتاً اگر موضوع بر سرگرایش روندی باشد که با تغییرات اقتصادی و اجتماعی مرتبط است و به‌طور همزمان نیز انجام گیرد، پاسخ مثبت است. همان‌گونه که به کرات گفتیم ما با فرضیاتی سروکار داریم که دارای کیفیت خاصی اند. درواقع ما با احتمالاتی روبرو هستیم که تحقق آنها همیشه به فعالیت انسانها و راستای جد و جهد آنان

بستگی دارد. از این رو نیز نحوه شکل‌گیری آگاهی و شعور انسانها، روشن کردن و تأکید بر نیازهای معین و ملموس آنان و همچنین چگونگی ارضاء و پاسخگویی به این نیازها واجد اهمیت فراوانی است.

حال چه تغییراتی را می‌توان در این زمینه مورد نظر پیش‌بینی کرد؟
بیش از هر امری محتمل است که انسان با توجه به ثروت و رفاه اجتماعی فوق‌العاده در کشورهای فوق‌صنعتی از پیروی الگوهای جوامع مصرفی منصرف شود. هجوم برای مصرف و امکان ترغیب و تشویق و حتی ایجاد گرایش مصرفی ناشی از نیازهای ارضاء نشده و از مشخصات انسان «گرسنه» است و فقط در چنین زمینه‌ای است که نهال رقابت برای مصرف هرچه بیشتر، به‌مثابه مشخصه ارزش اجتماعی فرد و به نمایش گذاشتن ثروت شخصی، می‌تواند بارور شود. ولی به مجرد اینکه از این مرز فراتر رویم، به سیری و اشباع می‌رسیم و راستای این گرایش تغییر خواهد کرد؛ گرایشهای متظاهرانه دیگر نه در به نمایش گذاردن ثروت بلکه در نفی آن تجلی خواهد کرد، که طبیعتاً این نیز خصیلتی نمایشی دارد. این امر از نظر مسائل روان‌شناختی قابل درک است: فقط افراد «سیر»، که همه چیز در اختیار دارند، می‌توانند به خورد اجازة نفی ثروت و مکتب را بدهند.

مایلم در اینجا به ذکر شواهدی پردازم که شاید - اگر سطحی برخورد شود - کمی اغراق‌آمیز به‌شمار آید. ولی با ملاحظات دقیق‌تر معلوم خواهد شد که این نمونه‌ها می‌توانند مثالهایی نوعی باشند. می‌خواهم از نهضت هیپی‌ها - که قبلاً نیز به آن اشاره شد - شروع کنم. اکثر هواداران این جنبش را افراد مرفه یا حتی می‌توان گفت جوانان ثروتمند تشکیل می‌دادند که الگوی جوامع مصرفی را نفی می‌کردند و غالباً به صورت فقیرانه‌ای می‌زیستند. آیا عادات غیر معقول و غیر معمول اشراف انگلیس،

که غالباً از لباس و کفش به شدت مستعمل استفاده می‌کنند، در همین راستا معنی نمی‌دهد و، مانند بچه‌های «متین» فوق، نمونه‌های ویژه‌ای از «ضد فرهنگ» به شمار نمی‌آیند.

برای رفع خستگی و ایجاد تنوع مایلم مطلب جالبی را تعریف کنم که در انگلستان به چشم خود دیده‌ام. دانشگاه آکسفورد مرا برای سخنرانی دعوت کرده بود. بعد از صرف شام در یکی از معتبرترین کالجه‌ها، دو تن از اساتید مرا برای نوشیدن قهوه به باشگاه دعوت کردند. در آنجا ضمن گفتگو، یکی از اساتید با نارضایتی از سفرش به کشوری صحبت کرد که در آن افراد، خود را هر سال ملزم به خرید ماشین جدیدی می‌کنند. شرکت‌کننده دیگری در این جمع کوچک بلافاصله اظهار داشت که وی از ماشینی استفاده می‌کند که متعلق به سال ۱۹۳۶ است - طبیعتاً یک ماشین رولزرویس - و دوستش از یک ماشین «قدیمی» بنتلی^۱ استفاده می‌کند. حال به طنز موضوع توجه کنید، مصاحب من اضافه کرد که «اینجا هم افرادی یافت می‌شوند که به دلایل اعتبار اجتماعی هر ساله باید ماشین سواری جدیدی داشته باشند، اما ما - و وی به همکارانش اشاره کرد - ماشینهایی داریم که بیش از چهل سال از عمرشان می‌گذرد. از این رو شکی باقی نمی‌ماند که در این کشور چه کسی را باید با لقب «سِر» مخاطب قرار داد.» این چیزی است که با چشم خود دیده‌ام. این اظهار نظر حاوی نکات ژرفتر و جالبتری نسبت به نحوه زندگی آنان است.

درواقع می‌توان پیش‌بینی کرد که به احتمال زیاد ثروت مادی ارزشی را که امروزه در جوامع ما به عنوان شاخص مادی و هدف فعالیت انسان دارد، در این حد، از دست خواهد داد. اگر شرایطی پیش آید که افراد کلیه

1. Bentley

ضروریات و مایحتاج زندگی را در اختیار داشته باشند - آن هم به مقیاس وسیع - انباشت و ذخیره ثروت و همچنین تبدیل این کنش به هدف زندگی، غیر لازم و متعاقباً مضحک و بی معنا خواهد شد. اما این بدان معناست که در همنهاد داشتن یا بودن، که انسان‌گرایی‌مانند ماریتین^۱ و فروم به عنوان هدف زندگی اعلام کرده‌اند، قضیه به نفع «بودن» تمام خواهد شد؛ چرا که «داشتن» به عنوان هدف زندگی، به مجرد اینکه در زندگی روزمره و در مقیاسی منطقی فراهم شود، معنای خود را از دست خواهد داد. و چنین وضعیتی به مفهوم دگرگونی بنیادی نظام ارزشی انسان است، و با توجه به نمونه‌هایی مانند انسان جهانشمول و انسان بازیگر قابل درک هم هست.

چنین رخدادی به معنای پیدایش تغییرات شگرفی در زمینه اخلاقی و سیاست اجتماعی زندگی بشر است. تغییر در زمینه اخلاقی به طور طبیعی بینش مبتنی بر دیگر دوستی و بشر دوستی را دربر خواهد داشت. به عبارت دیگر، خودخواهیهای مسخره‌آمیزی که انسان غالباً با آن مواجه می‌شود، عمدتاً ناشی از بیم از کمبودهاست، هرچند که خود این ترس در برخی مواقع ناشی از توهم است. دگرگونی در زمینه سیاست اجتماعی راه‌گشای ارزشهایی مانند مساوات‌طلبی (که تقاضای حقوق برابر برای زنان نیز جزو آن به‌شمار می‌آید) و تقبل مسئولیت از سوی فرد در قبال مسائل اجتماعی خواهد شد. مدلل ساختن پیوند ارگانیک (حتی نحوه تکوین) این ارزشها با یکدیگر و بینشهای مرتبط با آنها کار دشواری نیست. بنابراین اگر گسترده‌ترین معنای انسان‌گرایی را به منزله چارچوب ارتباط در نظر گیریم، عملاً با نوعی نظام ارزشی مواجه می‌شویم که در جهت مثبت

گرایش به دگرگونی دارد. این دورنمای جالبی است. نباید فراموش کنیم که در اینجا موضوع صرفاً بر سر یک احتمال است، اگرچه امکان تحقق آن بیش از هر زمان دیگر میسر شده است. انقلاب صنعتی در این ارتباط نیروی محرکه قدرتمندی است، اما در نهایت عملکرد آگاهانه انسان است که نتیجه را تعیین می‌کند.

اولویت و تقدم «هستی» به مثابه یک ارزش (یعنی ارزشی که نشانگر این است که انسان چیست و چگونه است) پیامدهای دیگری نیز در زمینه معیار ارزش اجتماعی پدید خواهد آورد. در این باب مایلم نکاتی را ذکر کنم. این جهش (در اینجا با تغییرات واقعی و اصیل کیفی روبرو نیستیم) به کار خلاقه «اصالت» می‌بخشد و بدین طریق منزلت والایی برای وجدین آن — روشنفکران — ایجاد می‌کند. امروزه کشورهای وجود دارند که در آنها دانشمندان و خردمندان به‌طور عام و روشنفکران به‌طور خاص (به معنای دانشمندان و خردمندان خلاق) به علت سنت و سوابق تاریخی‌شان از موقعیتی ممتاز و منزلت اجتماعی بی‌نظیری برخوردارند. ولی جوامعی نیز یافت می‌شوند که در آنها «روشنفکران» مورد بی‌حرمتی قرار می‌گیرند.

وضعیتی که توصیف شد در کشورهای فوق‌صنعتی به‌طور جدی بهبود خواهد یافت. اگر به جای «بودن» «داشتن»، به ارزش اصلی تبدیل شود، منزلت اجتماعی فرد نیز باید نتیجتاً به وسیله عملکرد خلاقه اجتماعی‌اش تعیین شود. هرچه این عملکرد ارزش بیشتری کسب کند، موقعیت اجتماعی عاملان آن نیز ارتقا می‌یابد. طبیعتاً از این وضعیت نه فقط دانشمندان، خردمندان و هنرمندان به معنی وسیع کلمه، بلکه همچنین افرادی که به سیاست، سازمان‌دهی زندگی اجتماعی و نظایر آن اشتغال دارند بهره‌مند خواهند شد. به عبارت دیگر، کلیه کسانی که فعالیت آنها

خصلت روشنفکرانه - خلاقه دارد. این امر ناشی از تغییر در اساس و بنیان نظام ارزشی است. این تغییرات نظام ارزشی جدید را در زندگی انسانها و وضعیت شناخته شده اجتماعی شان تثبیت خواهد کرد. بدون شک، افرادی را می توان در شمار هواخواهان نظام ارزشی جدید به حساب آورد که این وضعیت جدید موجب ارتقای موضع اجتماعی شان می شود - و احتمالاً تعداد این افراد کم هم نخواهد بود - این خود یکی از شرایط تحقق و تثبیت این نظام است.

امروزه آزادی به مثابه یک ارزش دارای عملکردی است که در سلسله مراتب ارزشهای پذیرفته شده اجتماعی نقش بزرگی در ادراک و احساس فرد ایفا می کند. اینکه آیا آزادی می تواند سطح توقع اجتماعی افراد را برآورده کند یا نه به مضمون و نوع نیازهایی بستگی دارد که در طول تاریخ شکل گرفته اند. آزادی، هنگامی که ضرورت آن از سوی انسانها حس نشود دیگر یک ارزش واقعی نیست. یکی از دلایل پیشرفت اجتماعی این است که باید نیازهای جدیدی به وجود آید و از طریق آنها ارزشهای جدیدی در دریافتهای انسان پا به عرصه وجود گذارد. یک چنین روندی، به علت تغییراتی که انقلاب صنعتی معاصر در حیات اجتماعی ایجاد کرده است، در حال نضج گرفتن است. ارتباط این روند با مقوله آزادی به مثابه یک ارزش در این است که این روند موجب تقویت حس آزادی خواهی می شود. استقلال مادی همه جانبه ناشی از انقلاب صنعتی و نیز نیاز عینی به آزادی اندیشه، به مثابه پیش فرض شکوفایی علوم، بدون شک در راستای تقویت و تشدید حس آزادی خواهی عمل خواهد کرد.

اگر به اهمیت علم به مثابه ابزار تولید و قوف یابیم، متوجه می شویم که جامعه باید آگاهانه تمام کوشش خود را صرف تضمین بهترین شرایط تکامل علم کند. ولی نمی توان - همان گونه که به مناسبت دیگری متذکر

شدیم - آزادی را در حوزه دانش محدود کرد، چه برسد به آن بخش از دانش که به طور مستقیم با تولید وسایل خاص زندگی انسان مرتبط است. با میل به گسترش و توسعه است که آزادی خود را معین و مشخص می‌کند و نیاز به آن در کلیه حوزه‌های فعالیت بشری تعمیم و گسترش می‌یابد. بنابراین، تفسیر جدید ما از این مقوله، آزادی را در نظام ارزشها تبدیل به ارزش جدیدی نمی‌کند - البته به این معنا کلیه ارزشهایی که در بالا از آنها صحبت شد نیز ارزشهای جدیدی نیستند. از این رو، آزادی فقط ارزشی است که تأثیر و تأثرش شدت خواهد یافت. این موضوع مهمی است؛ چرا که همزمان با آن نیروهایی که حامل ارزشهای دیگری‌اند و وجه مشخصه‌شان ضدیت با آزادی است آغاز به عمل خواهند کرد.

در این مورد می‌توان بیش از هر چیز از تلاش برای اجتماعی کردن شکل زندگی مردم نام برد. در واقع این تلاشی است بسیار طبیعی که با توجه به گرایش موجود در جهت انزوای زندگی فردی و بیگانگی ناشی از آن، که به اشکال جدید فعالیت افراد در جامعه انفورماتیک وابسته است، کاملاً قابل درک است. صور مختلف گردهم‌آیی گسترده افراد و کوشش برای تجربه‌اندوزی جمعی، که به خصوص امروز در مورد جوانان قابل مشاهده است، واکنشهایی است طبیعی در قبال وضعیتی که به بیگانگی از خود منجر می‌شود. همچنین قابل درک است که با رشد جوانان و تشدید مظاهر از خود بیگانگی در زندگی انسان، که به نحوی ناشی از توسعه تکنیکهای ارتباطی و تولیدی جدید است، تلاش برای یافتن شکل زندگی جمعی تشدید شود. باز هم تکرار می‌کنم: چنین تلاشی به خودی خود نمی‌تواند منفی باشد، مگر اینکه همزمان نیروها و جنبشهای سیاسی از وجود گرایش برای اجتماعی کردن زندگی جمعی جهت مبارزه با دموکراسی بهره‌برداری کنند. همان‌گونه که هنگام بررسی مسئله دگرگونی

اشکال سیاسی جامعه نتیجه گرفتیم، به احتمال قریب به یقین، باید در انتظار مقاومت شدید طبقه مالک و صاحب امتیاز در حال زوال باشیم. این مقاومت بیش از هر چیز به مقابله با موج تغییرات خواهد پرداخت. با توجه به این موضوع است که مخاصمه بین گرایشهای دموکراتیک و توتالیترا در جامعه جدید قابل درک است. گرایش اخیر (توتالیترا) مطمئناً از جانب طبقه مالک در حال احتضار، برای مبارزه و مقابله با تغییراتی که در ساختار جامعه در حال تکوین است، مورد سوءاستفاده قرار خواهد گرفت. در این ارتباط، هرگونه گرایش اشتراکی می‌تواند (در بالا بدان اشاره شد) زمینه روان‌شناسانه‌ای برای گرایشهای توتالیترا و ارزشهای ضددموکراتیک مرتبط با آن تلقی شود.

برای جلوگیری از این مخاطرات باید این پدیده را شناخت؛ البته نه بدین دلیل که مثلاً انسان به گرایش از خود بیگانگی با نظر منفی می‌نگرد، بلکه فقط به این معنی که این گرایشها و تحولات مثبت از سوی نیروهای توتالیترا مورد سوءاستفاده قرار نگیرد. این روند می‌تواند به شکل برخورد ارزشهای گوناگون یا حتی نظامهای ارزشی متفاوت جلوه کند. نکته همین جاست. باید کاملاً حضور ذهن داشت که کلیه این رخدادها، امری که در آینده‌ای نه‌چندان دور اتفاق خواهد افتاد، می‌تواند خصلت خصمانه پیدا کند. درک حقیقت و ماهیت این تخاصم و به کارگیری آن در عمل یکی از عوامل اصلی تعیین چگونگی سرنوشت این برخورد در این یا آن راستا است. باید دانست که این منازعات نظام ارزشها را دربر خواهد گرفت و راه‌حل آن به عملکرد آگاهانه افراد و جانبداری هشیارانه یکی از طرفین مخاصمه بستگی دارد. بنابراین مشخص می‌شود که حتی قلمرو ارزشها نیز از درگیریهای اجتماعی و منازعات مرتبط با آن کاملاً «مصون» نیست.

در ارتباط با مسئله ارزش، نکته بی‌نهایت مهمی - به نظر من - باقی می‌ماند که باید در مورد آن صحبت کرد و آن اعتقاد مذهبی است که به منزله یک ارزش در جامعه انفورماتیک آینده مطرح است. چنین ادعایی از سوی یک مارکسیست معتقد بی‌شبهه حیرت‌آور است و از این رو باید فوراً به اقامه دلیل و برهان پرداخت.

درواقع انواع مختلف پیشداوری وجود دارد؛ برخی به نیروهای مابعدالطبیعه متکی است. ولی پیشداوری‌هایی نیز وجود دارد که ناشی از استنتاج مبتنی بر قیاس و تفکراتی است که بر حسب اتخاذ مواضع شخصی و دلخواه ایجاد شده است. «پیشداوری» مبتنی بر عقل، به گروه پیشداوری‌های اخیر تعلق دارد و براساس آن توسعه و گسترش دانش و شناخت علمی خودبه‌خود به از بین رفتن اعتقاد مذهبی منجر خواهد شد. این موضوع - همان‌گونه که تجربه نشان داده است - نادرست است. علت این اشتباه این است که گویا شناخت علمی کلیه زمینه‌های علایق و مسائل بشر را فراخواهد گرفت. در حالی که اصلاً چنین نیست؛ چرا که علم و شناخت ناشی از آن هرگز مطلق نیست؛ اینها دارای حدود و ثغور معینی هستند و فراتر از این قلمرو بی‌اطلاعی آغاز می‌شود - حتی اگر فقط برای یک دوره گذرا؛ چرا که تکامل و گسترش شناخت انسان این مرزها را همیشه به عقب می‌راند. بنابراین حقیقت علمی ویژگی یک فرایند بی‌پایان را دارد و جریان آن یادآور قضیه مماس ازلی در ریاضیات است که در پایان همیشه «مانده» ای باقی می‌ماند که برای تفکر علمی جدی رسوخ‌ناپذیر است.

توضیح این پدیده، گرچه موجب رنجش طرفداران «حقیقت مطلق» خواهد شد. مشکل نیست، ولی جای چنین توضیحاتی اینجا نیست. فقط کافی است به این واقعیت به‌خوبی توجه شود که انسان صاحب دانش

«کامل» و «مطلق» نیست و — به استثنای برخی تکرار معلوم^۱ که بدیهیات ریاضی نیز از همین قبیل است — کسب چنین دانشی هم یکباره امکان پذیر نیست. دانش کامل بشری فقط در یک روند تکاملی پایان ناپذیر می تواند قابل تصور باشد. از این رو نتیجه می شود که در هر مرحله ای از تکامل «کمبود»هایی وجود خواهد داشت که انسان نه از طریق پاسخ مشخص به آن، بلکه از طریق سؤال کردن می تواند برای رفع آن تلاش کند.

به طور کلی، صرف نظر از تبیین مسائل بدین شکل، واقعیت این است که انسان به این مسائل به طور علمی، چه به روش اثبات پذیری و چه ابطال پذیری، نمی تواند پاسخ دهد. پوزیتیویستهای جدید می خواستند این نوع موضوعات و مسائل را کلاً از حوزه علم بزدايند؛ بدین سان که بررسی آنها را «ممنوع» دانستند و آنها را در شمار «شبه موضوع» محسوب کردند. آن گاه پوزیتیویستها عملاً کل فلسفه را به منزله بخش «متروکه» از جرگه علم حذف کردند (آنها فلسفه را متافیزیک نامیدند). این نوع راه حلها ارزش چندانی ندارند؛ چرا که مسائل باقی می مانند و به هیچ وجه «غیر مجاز» شمردن امری نمی تواند انسان را از اندیشه، مثلاً درباره اینکه آیا نیروی مابعدالطبیعه و رستاخیزی پس از مرگ وجود دارد یا خیر و اینکه خوب و بد چه مفهومی دارند و نظیر آن، باز دارد. طبیعتاً این مسائل برای علم «شبه موضوع» اند و نمی توان به طور دقیق به آنها پاسخ علمی داد. اما این اعتقاد اصولاً از کجا پیدا شده است که علم باید کلیه مسائل مربوط به حیات انسان را فراگیرد و به آنها پاسخ دهد؟ البته چنین نیست و ما قبلاً هم متذکر شدیم که علم قادر به ارائه حقیقت کامل و مطلق به انسان نیست — و در هیچ یک از مراحل تکامل انسان نیز موفق به چنین عملی نخواهد شد.

بنابراین چنین «نقصی» باب اظهار نظر را برای افرادی مانند تایلارد دو شاردن^۱ می‌گشاید. براساس نظر وی، اگر شناخت فرایندی بی‌انتهاست، پس می‌توان موجودیت نقطه‌ای مثل «امگا» را هم پذیرفت. البته هیچ‌کس نمی‌تواند این ادعا را تأیید یا رد کند؛ ملاحظه می‌کنید یک «شبه موضوع» دقیقاً پوزیتیویستی.

پس مسئله فقط این است که آیا در عصر جدید انسانهایی وجود خواهند داشت که به ایمان مذهبی نیاز داشته باشند؟ بدون شک پاسخ این سؤال مثبت است و این افراد تعدادشان از امروز هم بیشتر خواهد بود. این نظر مبتنی بر تجربه است. در مشاهدات و بررسیهای عملی مشخص شده است که بخش بزرگی از درصد معتقدان در بین دانشمندان را علمای علوم طبیعی و علوم دقیقه، به خصوص در زمینه اخیر، تشکیل می‌دهند. ضمن اینکه «پیشداوری» دیگری هم، که به زمینه عقل‌گرایی تعلق دارد، با ناکامی مواجه می‌شود. طبق این نظر، شناخت ژرف‌تر طبیعت موجب از میان رفتن مذهب خواهد شد. ولی درست همین دانش نشان می‌دهد که شناخت بشری تا چه اندازه ناقص است. به عنوان نمونه، علاقه مفراط به تبیین مقوله بی‌نهایت در ریاضی موجب ایجاد گرایش به عرفان و مذهب اهل باطن در بین ریاضی دانان شده است. گواه مدعای ما گزارشهایی است که از صاحب‌نظران و محققانی که در این زمینه مشغول تفحص و بررسی‌اند به ما رسیده است. با این حال این حقیقت دارد که هر چه بیشتر درباره واقعیت بدانیم افق متمایزکننده در این زمینه، یعنی خطی که مرز بین آگاهی و ناآگاهی، دانش و جهل ماست، مشخص‌تر می‌شود. به هر حال به احتمال قریب به یقین می‌توان پیش‌بینی کرد که چنین بینشهایی افزایش خواهند

1. Teilhard de Chardin

یافت و در پی آن انسانها راغب خواهند شد تا کمبود و بی‌اطلاعی در علوم مثبت را از طریق توسل به اعتقادات مذهبی جبران کنند. طبیعتاً مضمون این اعتقاد گزیده‌تر و تلطیف‌شده‌تر خواهد شد. این اعتقاد لغاف خرافات و باورهای بدوی و تصویری را که مختص «اذهان حقیر» است، به دور خواهد افکند و درست به همین علت به صورت اعتقادی ژرف باقی خواهد ماند.

در این میان نه تنها «نقایص» دانش مثبت و «توسل» روان‌شناسانه و قابل درک انسانهای عصبی و نیازمند آرامش در جهت اعتقادات مذهبی عمل می‌کند، بلکه این جهت به علت ضرورت خشتی و تعدیل کردن عناصر ناخویشتنی در وضعیت انسانی جدید جامعه انفورماتیک تشدید نیز می‌شود. این عوامل - و ما می‌پذیریم که آنها متعدد و دارای قدرت تأثیرگذاری فراوان خواهند بود - می‌توانند چارچوب الزام آوری برای «زندگی مشترک» به وجود آورند. پس برای تحقق این هدف چه چیز بهتر از آرمانهای متکی بر باورهای مذهبی است؟ ما در حال حاضر نیز شاهد موفقیت فرقه‌های مذهبی در بین جوانان هستیم (که ذکر آن رفت)؛ به خصوص فرقه‌هایی که به ذکر و مراقبه می‌پردازند. آیا فردا با پدیده‌های جدیدی روبرو خواهیم شد، پدیده‌هایی که بر دنیای بزرگسالان نیز تأثیر گذارده و آن را فراگیرد؟ هم‌اکنون در ایالات متحد آمریکا نیز فرد بی‌اعتقاد غیر موجه به نظر می‌آید؛ درست مانند اینکه در بین افرادی که با لباس رسمی در یک مجلس ضیافت شرکت کرده‌اند به یکباره انسانی سراپا عریان راه یافته باشد. با این همه، این روند می‌تواند برای کلیساهای رسمی، با هیئت کنونی‌شان، خطر آفرین باشد. در واقع کار فرقه‌هایی قرین موفقیت خواهد بود که بتوانند برای اعضای خود حس تجربه، ادراک و عاطفه و یا جذب و مراقبه مشترک را فراهم کنند.

ما به پایان بررسیهای خود در باب چگونگی نظام ارزشها در شرایط نوین جامعه انفورماتیک رسیده‌ایم. در یک مورد تردیدی وجود ندارد: جامعه انفورماتیک از بیخ و بن تغییر خواهد کرد. آیا این تغییرات با توجه به ارزشهای انسانی در راستای بهبودی قرار دارد؟ احتمالاً پاسخ مثبت است. در ضمن نباید فراموش کرد که انسان جهانشمول و انسان بازیگر این قابلیت را هم دارد که در نظامهای توتالیتیر به صورت متحدالشکل به ایفای نقش پردازد. جامعه انفورماتیک به طور خودکار بهشت را تضمین نمی‌کند. و درست همین موضوع را مایلیم مورد بررسی مختصری قرار دهیم و به جمع‌بندی کوتاهی از آنچه تا به حال عرضه شد، پردازیم.

پیگفتار

تحقق یک جامعه آرمانی — اما کدامین؟

از همان آغاز این بررسیها قصدمان این بود که از جذبه فریبنده موضوعات علمی — تخیلی بگریزیم. ضمن اینکه به اندازه کافی دلایل مستدل و «مستحکم» در اختیار داریم تا بتوانیم روند تکامل اجتماعی را برای چند دهه، بدون اینکه اغوا شویم، پیشگویی کنیم. طبیعتاً این چنین پیش‌بینیهایی فقط به صورت فرضیات یا احیاناً راه‌حلهای جایگزین برای مسائلی که فراروی بشرند، عرضه می‌شود. زیرا روند تکامل هرگز ساده و بدون گذار از راههای پریپیچ و خم جریان نمی‌یابد و همیشه معضلاتی پیش خواهد آمد که حل آن منوط به تصمیمات و فعالیتهای بشر است. و راستای این فعالیتهای را نمی‌توان — حتی با عنایت به تعداد کثیر متغیرهایی که مطرح می‌شوند — به صورت کاملاً مشخص تعیین کرد، ولی در مورد خود موضوعات و واقعیهایی که اساس و شالوده فعالیتهای را تعیین می‌کند، چنین نیست و در این زمینه می‌توان به‌طور مشخص به گفتگو پرداخت.

بدون تردید، می‌توان نتیجه گرفت که انقلاب صنعتی دوم کشورهای صنعتی را به جوامعی تبدیل خواهد کرد که مشخصه آنها رفاه کلیه اقشار جامعه در سطحی غیر قابل تصور است (بدون اینکه بیکاران ساختاری را

نادیده انگاریم). در عین حال دانش به چنان قله رفیعی دست خواهد یافت که هرگز در تاریخ نظیر نداشته است. در ضمن جهان به یمن کثرت اطلاعات و پیدایش جوامع انفورماتیک، به صورت یک کلیت واحد و عمیقاً به هم مرتبط در خواهد آمد که به تبع آن کلیه مسائل خصلت فراگیر و جهانشمول به خود می‌گیرند. کافی است که این دورنمای عام به صورت مشخص تحقق یابد - که البته چنین امری به رؤیاپردازی و ترسیم چشم‌اندازی با قصرهای برفی اعجاب‌برانگیز نیاز ندارد تا دنیای سحرآمیزی را مشاهده کنیم که در آن مرز بین تحلیل صرفاً علمی و علمی - تخیلی زایل می‌شود. اگر چشم‌انداز حال را مورد ملاحظه قرار دهیم، جهان آینده واقعاً به صورت علمی - تخیلی به نظر می‌آید. کافی است به صفحات مونیتور نظری بیندازیم تا شاهد اطلاعات و برنامه‌های بسیار گسترده علمی و دقیقی باشیم که در زمینه تکامل و توسعه تکنولوژی در دهه‌های آینده، در انستیتوهای متعدد و معتبر علمی، آن هم با دقت غیر قابل وصفی، طراحی و برنامه‌ریزی شده‌اند. هرچند امروزه سرعت توسعه و تکامل نیز به خودی خود برای ایجاد یک دنیای شگفت‌انگیز کافی است، عامل شتاب زمان را هم باید به این روند اضافه کنیم. در ضمن باید به خاطر سپرد که کلیه مسائل و موضوعاتی که ما در حال حاضر در چارچوب آینده‌شناسی مطرح می‌کنیم، برای نوزادانی هم که تازه چشم به جهان گشوده‌اند و یا حتی برای جوانان امروزی به صورت واقعی ملموس در خواهد آمد.

در گذشته به جای کاربرد واژه علمی - تخیلی از لغت اتوپیا (آرمانشهر) استفاده می‌شد. اتوپیا نقش یک الگوی اجتماعی را داشت که غیرواقعی بودن آن غالباً پذیرفته شده بود. امروزه در دوره‌ای زندگی می‌کنیم که جوامع آرمانی به واقعیت تبدیل می‌شوند، ما می‌توانیم جامعه انفورماتیکی

را، که به زودی در دسترس ما قرار خواهد گرفت، جامعه آرمانی به شمار آوریم. گرچه جنبه فنی و اعجاب برانگیز روند خودکار شدن دستگاهها و تکنولوژی اطلاعات مشهود است و دامنه سحرآمیز این روند از تخیل نویسندگان، مثلاً قصه هزارویک شب و رؤیاهای مشابه آن، فراتر خواهد رفت، مسئله کیفیت اجتماعی جامعه انفورماتیک نامعلوم باقی می ماند: ما جامعه ای آرمانی را تحقق خواهیم بخشید، اما کدامین را؟

خوشبختانه پاسخ این سؤال هنوز مشخص نیست در این زمینه هنوز هیچ چیز تعیین نشده است. براساس تفحصات و بررسی هایمان در این نوشته، می دانیم که در کلیه پیامدهای اجتماعی انقلاب صنعتی معاصر یا انقلاب علمی - فنی (که در مورد این اصطلاح نیز اگر بیشتر مورد تأیید دیگران باشد موافقیم) و مسائل مربوط به آن، راه حل های ممکن و جایگزین های احتمالی در انتظار ماست. آنچه در این باره به صورت مشخص می توان گفت این است که انتخاب یک راه حل و یا یک جایگزین مشخص فقط از سوی انسان باید انجام گیرد. آینده نه به صورت قدری و جبری و نه از طریق توسعه فن و صنعت، بلکه فقط به دست انسان، که خالق آینده است، تعیین می پذیرد. در طول تاریخ تکامل، انسان خود آفرین عرصه هستی و تقدیر را رقم زده است. البته انسان نمی تواند سرنوشت خود را به دلخواه بیافریند، ولی در شرایط معین و همگام با ضرورتها می تواند در چارچوب جایگزین های ممکن آزادانه دست به انتخاب بزند. البته برای فلاسفه ای که معتقد به «اختیار بی حد و حصر» انسان در ساختن تاریخ خویش و سرنوشت خویش اند، آنچه گفتم ناکافی به نظر می رسد. ولی این اعتقاد مبتنی بر فرضیات غیر واقعی است؛ ترهاتی که فقط می تواند از توهمات فیلسوفانه نشأت گرفته باشد. با این حال، کار انتخاب از میان راه حل های جایگزین برای کسی بس سترگ است که واقعیت را نه به

صورت توهمات، بلکه از دید انسان خودآفرین - انسانی از گوشت و خون - درک می‌کند که نه تنها تابع قانونمندی‌های طبیعت، بلکه تابع تکامل اجتماعی نیز هست.

و انسان برای اینکه بتواند در جهت خودسازی و استفاده از راه‌حلهای ممکن عمل کند، به بیش از این احتیاج ندارد. جامعه انفورماتیک شرایط لازم را برای سعادت بیشتر بشر ایجاد خواهد کرد. این جامعه علت اصلی کیفیت نازل سطح زندگی توده‌های مردم، یعنی فقر یا دست‌کم محرومیت، را از صحنه حیات خواهد زدود. جامعه انفورماتیک انسانها را از کار سخت جسمانی و انواع اشتغال یکنواخت و مخرب روان آزاد خواهد کرد؛ و بدین‌سان امکان تحقق یافتن شخصیت انسان را فراهم خواهد کرد. و این نیز اوقات فراغت ضرور را برای تکامل و تعالی انسان و پیشرفت شگرف دانش برای وی به ارمغان خواهد آورد: هر چه اساس سعادت و رفاه انسان است در اختیار وی قرار خواهد گرفت. سایر امور به خود انسان، به فعالیت فردی و اجتماعی، به‌ویژه به فعالیت اخیر، وی بستگی دارد. از این رو، در این سطور پایانی توجه خود را به این نکته معطوف می‌کنیم.

خصیلت فردی و اجتماعی انسان و متعاقباً دورنمایی که به‌عنوان هدف زندگی برمی‌گزینند، همیشه یک مقوله اجتماعی است و وابسته به نظام ارزشهایی است که جامعه به وی منتقل کرده است. انسان خودآفرین خالق سرنوشت و حیات خویش است ولی فقط به‌منزله فرد اجتماعی، به‌عنوان شخصیتی مخلوق جامعه. از سوی دیگر، جامعه هم چیزی نیست به‌جز شبکه پیچیده‌ای از تأثیر و تأثر و شرط و شروط متقابل، چیزی مخلوق انسان، چیزی آفریده‌شده به دست بشر. ولی انسان هم آن چیزی است که هست: انسان در تکامل و تحول خویش - از رهگذر تربیت، زبان، الگوهای شخصی، نظام ارزشها، قالبهای ذهنی و نظیر آن - به جامعه

وابسته است و به دنبال نقشی که در این شبکهٔ بغرنج روابط اجتماعی پیدا کرده است، به نحوی جدایی ناپذیر با جامعه گره خورده است.

بدین مفهوم انسان همیشه مجموعه‌ای از مناسبات اجتماعی است و این خدمت عظیم کارل مارکس است که برای نخستین بار به این حقیقت دست یافت و آن را بیان کرد. انسان به هیچ وجه در تصمیمات خود «به طور مطلق» آزاد نیست. انسان به صورت لوح سفید پا به جهان نمی‌گذارد، حتی برعکس، انسان از بدو تولد با علایم بی‌شمار و پیچیده در کد ژنتیک تعیین یافته است. همان‌گونه که فرانسوا ژاکوب به درستی متذکر شده است، انسان در تداوم تحول خویش با کدهای فرهنگی برگرفته از اجتماع - امری که اهمیت آن کمتر از کد ژنتیک نیست - تعیین می‌پذیرد. بنابراین انسان لوح سفید نیست. وی حامل دو مشخصه است: کد ژنتیک و فرهنگی. در بین این دو وابستگی بغرنج، تأثیرات متقابل و حتی درگیری وجود دارد. انسان خودآفرین ماکاملاً هم مستقل نیست. شخصیت «کاملاً آزادی» هم نیست که بتواند به هر نحو که می‌پسندد، عمل کند. این انسان دارای اختیارات مشروطی است و دامنهٔ این اختیارات را قانون اساسی محدود کرده است (در این حالت حتی دورشته قانون وجود دارد). ولی وی در عین حال آزاد است؛ اگرچه، آزادی وی به نحوی که در برخی از مکاتب فلسفی فرموله شده است، به مفهوم درک ضرورت باشد. اگر انسان حد و مرز آزادی‌اش را درک کند، می‌تواند بر آنها فایق آید. به هر حال، ضرورت راههایی پیش پای انسان می‌گذارد که وی می‌تواند بین آنها آزادانه انتخاب کند. و انسان مطمئناً قادر به این عمل است و آنچه مد نظر ماست نیز همین است. اما برای اینکه انسان بتواند آگاهانه انتخاب کند، باید امکانات خود را بشناسد و به پیامد اعمال خویش واقف باشد. و در اینجا بار دیگر جامعه به صورت صحنه‌ای ظاهر می‌شود که نشان‌دهندهٔ پیوند «فرد - جامعه» است که همیشه

نیز چنین بوده است.

بدیهی است که انسان می‌تواند آگاهانه عمل کند، ولی این فقط در مورد افراد خلاق مصداق دارد و به ندرت هم پیش می‌آید. معمولاً چنین است که این آگاهی باید از «بیرون» به انسان منتقل شود. چنین فعالیتی را می‌توان به عنوان کار تبلیغی و ترویجی، به بهترین معنای آن، به شمار آورد. و بدین سان به آخرین قسمت نوشته می‌رسیم.

اگر تغییراتی را که هم‌اکنون در شرف تکوین است مورد توجه قرار دهیم، تغییراتی که در سالهای آینده سرعت به مراتب بیشتری خواهد یافت و در جامعه انفورماتیک به مرحله بلوغ خواهد رسید، می‌توانیم به مسئولیت عظیم خود - هم سیاسی و هم اخلاقی - برای روشن کردن اذهان بشری و انجام دادن عملکردهای ضروری واقف شویم. این مسئولیت را آن نیروهای اجتماعی باید به دوش بکشند که مردم را به نحوی سازمان می‌دهند و از اعتمادشان برخوردارند. من در اینجا به احزاب سیاسی پیشرفته و مترقی، به ویژه احزاب کارگری، سندیکاها و همچنین جنبش‌های بزرگ مذهبی، می‌اندیشم که به شکلی الزامی به مسائل اجتماعی می‌پردازند. ولی متأسفانه در این جهت تقریباً هیچ تلاشی به چشم نمی‌خورد؛ هرچند که هم‌اکنون نیز تا حدی وقت به بطلت گذشته است و اگر بخواهیم اصطلاح شطرنج‌بازان را به کار ببریم «ضیق وقت» داریم. شاید در این زمینه بتوان بیانیه منتشر شده از سوی پاپ جان پل دوم را مستثنا کرد^۱.

برای تحقق تدابیر لازم و بسیار فوری در این زمینه، باید احزاب و نیروهای اجتماعی، به سهم خود و در وهله نخست، اهمیت رخدادهای

1. Laboren exercens

نوین را دریابند و در مقیاس بین‌المللی در راستای الزامات اجتماعی‌شان به تبلیغ و ترویج پردازند. این احزاب و جنبشها باید خود را از قید و بند قالبهای سنتی رهاکنند. در غیر این صورت، این خطر وجود دارد که هرگونه تلاش و فعالیتی به هرج و مرج منجر شود و روند منظم رخدادهای تاریخی را به هم زند؛ به خصوص اگر در نظر بگیریم که در تاریخ بادها همیشه طوفان‌زایند.

نمایه

انسان بازیگر، ۱۷۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۰۵	۱۶۸، ۱۹۸۴
انسان تلاشگر، ۱۷۵	آرژانتین، ۱۱۶، ۱۱۸
انسان جهانشمول، ۹۵، ۱۵۵، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۱	آزادی، ۱۹۸
۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۰۵	آلمان، ۱۸۶
انسان خودآفرین، ۱۸۲، ۲۰۹-۲۱۱	آمریکا، ۳۵
انسان کاوشگر، ۱۵۵	آنارشیسم، ۸۹
انفورماتیک، ۲۰۹	آنگولا، ۱۱۶
انقلاب انفورماتیک، ۹۰، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۷۶	آینده‌شناسی، ۱۷، ۲۰۸
انقلاب تکنولوژیک، ۲۵	آینده‌شناسی اجتماعی، ۴۴
انقلاب سه‌گانه، ۳۱، ۴۴، ۵۱، ۷۱، ۷۵	آینده‌شناسی واقع‌گرایانه، ۱۷۵
انقلاب سیرنیتیک، ۴۵، ۷۱	اتریش، ۵۰
انقلاب صنعتی، ۲۵، ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۵، ۴۶، ۴۸	ارزش، ۱۹۱، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۱
۵۱-۵۴، ۶۰، ۶۲، ۷۱، ۷۲، ۷۷-۸۰، ۸۳، ۸۴	ارزش‌شناسی، ۱۹۱، ۱۹۳
۸۷، ۸۸، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۵	استرالیا، ۱۲۵
۱۱۸-۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۲	اعتقاد مذهبی، ۲۰۱
۱۴۴، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۳	افلاطون، ۱۶۷
۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۷، ۲۰۹	آگزیتانیا-ایلم، ۱۳۵، ۱۳۶
انقلاب صنعتی - فنی، ۲۶، ۲۷، ۱۵۷	الجزایر، ۱۱۸، ۱۲۰
انقلاب علمی - فنی، ۳۰، ۸۱	امپریالیسم، ۷۴، ۷۵
	انترناسیونالیسم، ۱۰۴
	انسان اندیشمند، ۱۱۲، ۱۱۳

۱۷۸، ۱۶۳، ۱۴۲، ۱۳۰، ۱۲۹	انقلاب فرهنگی، ۱۱۹
جهان وطنی، ۱۰۴	انقلاب میکروالکترونیک، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۵۴
چین، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۴۰	۱۲۴، ۷۷
خودگردانی، ۹۲	انگلس، ۷۹، ۸۸
دموکراسی، ۱۳، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۰	اورول، جورج، ۶۷، ۱۴۷، ۱۴۸
۸۳-۸۵، ۸۷، ۹۲، ۹۳، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۹۹	ایتالیا، ۱۸۶
دو شاردن، تایلارد، ۲۰۳	ایدئولوژی، ۱۹، ۵۵، ۸۳
دولت، ۸۹	ایدئولوژیک، ۸۷
دیکتاتوری پرولتاریا، ۱۳، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۸۶	ایمان مذهبی، ۲۰۳
روانشناسی اجتماعی، ۴۲، ۱۱۱، ۱۳۶، ۱۶۵، ۱۷۶	باشگاه رم، ۷-۹، ۱۱، ۱۴
زامیاتین، یوگنی، ۱۴۶	برزیل، ۱۱۶، ۱۱۸
زبان‌شناسی اجتماعی، ۱۳۵	برگ، ۸۲
زیست‌شناسی اجتماعی، ۱۱۳، ۱۳۴	«به کدام سو می‌رویم»، ۱۰
زیست‌شناسی مولکولی، ۱۳۵	بیکاری ساختاری، ۳۴، ۳۷، ۴۲، ۴۵، ۶۱، ۷۲
ژاپن، ۳۴، ۴۲، ۱۸۶	۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۴۲، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۶
ژاکوب، فرانسوا، ۱۱۳، ۲۱۱	۱۷۸، ۱۸۶
ژن، اندیشه و فرهنگ، ۱۱۳	بیگانه‌هراسی، ۱۰۶
سبک زندگی، ۱۸۰-۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸	پاتریوتیسم، ۱۰۱
سرمایه، ۴۷، ۵۶	پرو، ۱۱۶
سرمایه‌داری، ۱۲	پروتستانیسیم، ۱۷۷، ۱۷۸
سوئد، ۴۶	تصورات قالبی و عملکرد انسان، ۱۱۱
سوئیس، ۴۸	توتالیتاریسم، ۱۳، ۷۰، ۷۶، ۷۷، ۸۶-۸۸، ۱۰۹
سوسیالیسم، ۴۶، ۴۸، ۶۰	۱۳۹-۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۳
سیرنیتیک، ۸۲	توماس، نورمان، ۴۴
شاف، آدام، ۹، ۱۱-۱۳، ۱۵، ۲۲	جامعه انفورماتیک، ۱۲، ۱۴، ۵۰، ۵۴، ۵۶، ۶۰
شوونیسم، ۱۰۳	۶۷، ۷۵، ۸۹، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۴
شیلی، ۵۰	۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳
طبقه، ۵۹	۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲
فئودالیسم، ۸۰	۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۲
	جهان سوم، ۱۴، ۲۸، ۱۱۵-۱۱۸، ۱۲۰-۱۲۷

- فائسیم، ۷۷، ۱۵۱
فرانسه، ۵۰
فرانکل، ویکتور، ۱۵۶
فردگرایی، ۱۳۹، ۱۴۱-۱۴۳، ۱۵۰
فروم، اریش، ۱۱۲، ۱۹۶
فرهنگ، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۱
فریدریشز، گونتر، ۹
فلسفه زبان، ۱۳۵
قشر، ۵۹
کانادا، ۳۴، ۶۲
کد ژنتیک، ۲۷
کینگ، الکساندر، ۷
گرامشی، ۷۹
گروندریسه، ۵۶
لاک، ۱۳۵
لمسدن، چارلز ال، ۱۱۳
لنین، ۴۷، ۵۸، ۷۹
لورنتس، کنراد، ۱۳۵
لینکو، ۸۱
ما، ۱۴۶
مارکس، کارل، ۴۳، ۵۶، ۶۰، ۱۳۴، ۲۰۷
مارکسیم، ۲۰، ۲۵، ۴۱، ۴۴، ۸۹، ۱۳۴
- ماریتین، ۱۹۶
مان بورگز، الیزابت، ۸
«محدودیت‌های رشد»، ۷
مشولیت، ۵۸
مصر، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰
مکزیک، ۱۱۶، ۱۱۸
منطق زندگان، ۱۱۳
موزامبیک، ۱۱۶
مهندسی ژنتیک، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۶۱، ۸۱، ۱۳۴
میکروالکترونیک و جامعه، ۱۰
میکروالکترونیک و جامعه - به‌سوی روزهای
بهبتر و یا بدتر، ۹
نظام ارزشی، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۸
نیکاراگوئه، ۱۱۶
نیوزیلند، ۱۲۵
وبر، ماکس، ۱۷۷
وجدان کار، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۳
ونزوئلا، ۱۱۸
ویلیامز، ادوارد او، ۱۱۳
هاکسلی، ۱۴۷
یونسکو، ۱۲۹، ۱۶۷



مؤسسه انتشارات آگاه

خیابان انقلاب، شماره ۱۴۶۸، تهران ۱۳۱۴۶

قیمت: ۷۰۰۰ ریال